

دوره علوم و معارف اسلام 2

هو العلیم

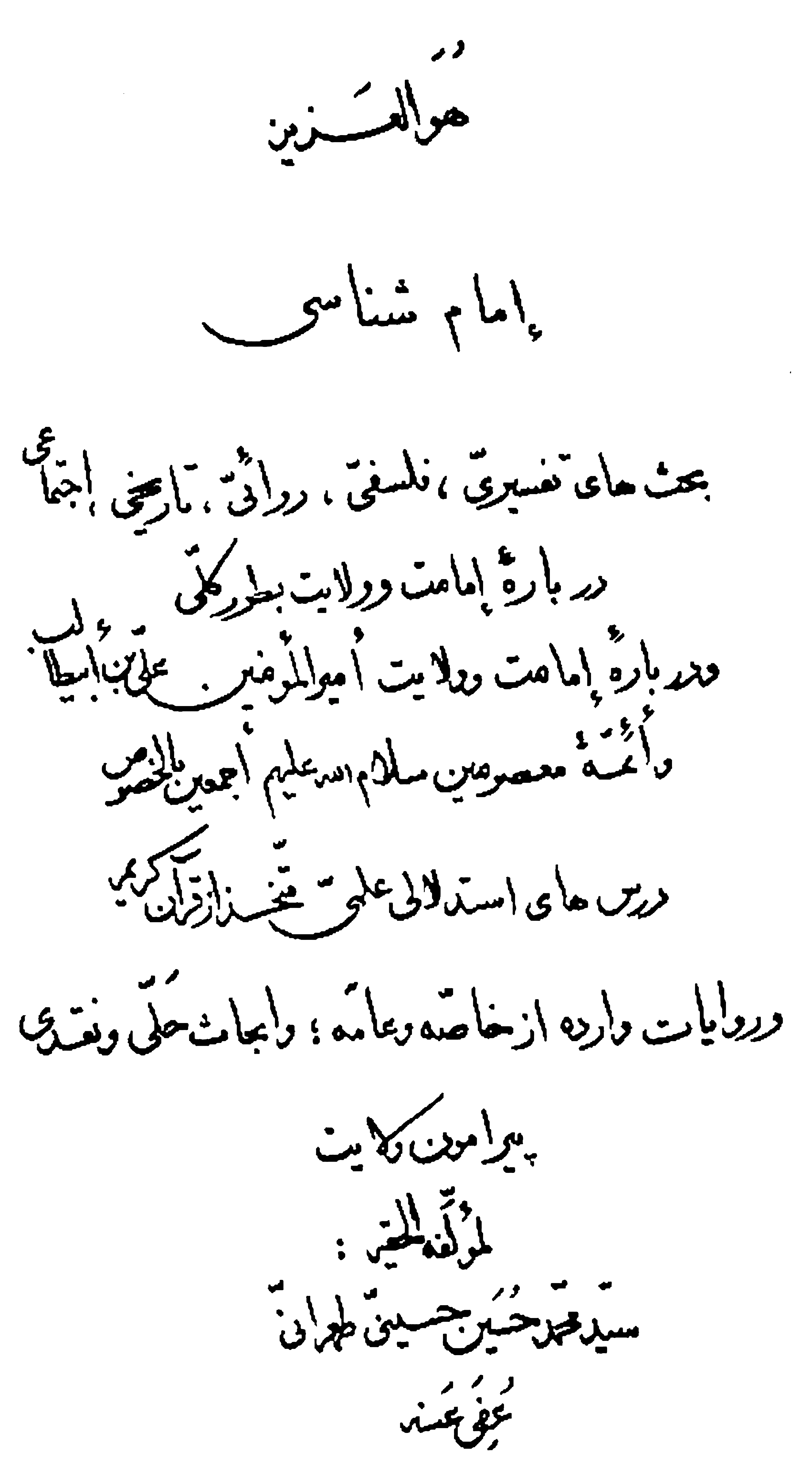
امام شناسی جلد پنجم

ولایت (توحید و ولایت ـ تفسیر آیۀ ولایت)

تألیف:

حضرت علاّمه آیة الله حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی

قدّس الله نفسه الزّکیة



‌

هُوَ العَزیز

إمام شناسی

بحث‌های تفسیری، فلسفی، روائیّ تاریخی، اجتماعی

دربارۀ امامت و ولایت بطور کلّی

و دربارۀ إمامت و ولایت أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب

و أئمّۀ معصومین سلام الله علیهم أجمعین بالخصوص

درس‌های استدلالی علمیّ متّخذ از قرآن کریم

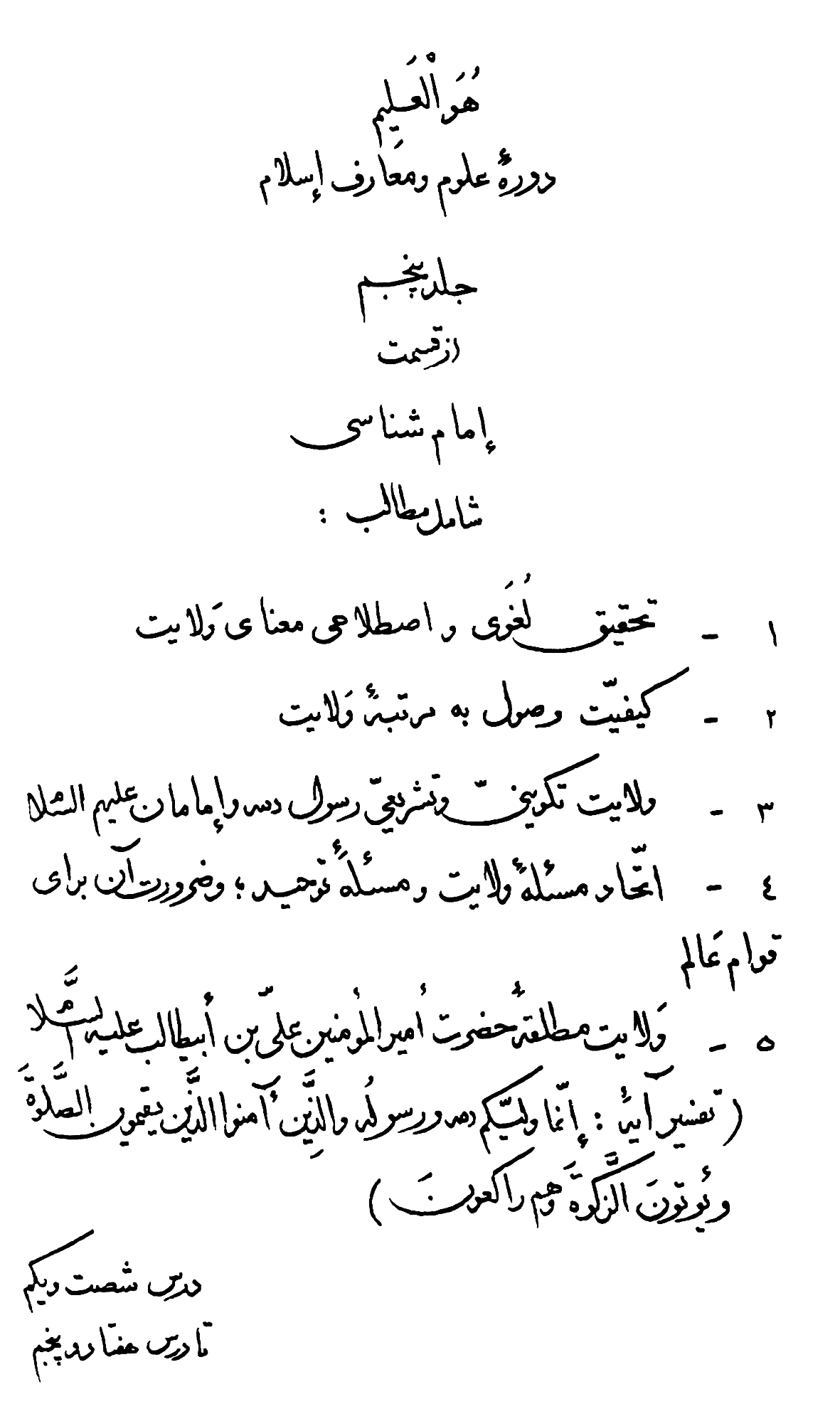
و روایات وارد از خاصّه و عامّه؛ و ابحاث حَلّی و نَقدی

پیرامون ولایت

لمؤلّفه الحقیر:

سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی

عُفِیَ عَنه



# درس شصت و یکم و شصت و دوّم: ‏ تفسیر آیۀ﴿هُنالِكَ الْوَلايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوابًا وَ خَيْرٌ عُقْبًا﴾

بسم الله الرّحمن الرّحیم‏

و صلّى الله على محمّد و آله الطّاهرین

و لعنة الله على اعدائهم أجمعین من الآن الى قیام یوم الدین

و لا حول و لا قوّة إلاّ بالله العلىّ العظیم

 قال الله الحکیم فى کتابه الکریم:

 ﴿هُنالِكَ الْوَلايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوابًا وَ خَيْرٌ عُقْبًا﴾[[1]](#footnote-1).

 «آنجا ولایت اختصاص به خداوند دارد که اوست حقّ، و اوست پاداش و مزد اختیار شده، و اوست عاقبت اختیار شده و پسندیده».

## تحقیق معنای لغوی ولایت

 کلمه ولایت که مصدر است و یا اسم مصدر، با بسیارى از اشتقاقات آن همچون: وَلیّ، و تَوَلّی، و وَالی، و أوْلِیَآء، و مَوالِی، و مُوَلِّی، تولّی، و تَوْلِیَتْ و غیرها در قرآن مجید وارد شده است.

 حال باید دید معناى لغوى آن چیست؟ و سپس در تفسیر آیه مبارکه سخن گفت.

 امّا معناى آن در لغت:

 در «مصباح المنیر» گوید: الْوَلْیُ، مثل فلس، به معناى قرب است، و در آن دو لغت است: اوّل ـ وَلِیَهُ یَلِیهِ با دو کسره از باب حَسِبُ یَحْسِبُ، و دوّم از باب وَعَدَ یَعِدُ، و لیکن لغت دوّم کمتر استعمال مى‏شود. و وَلِیتُ عَلَی الصَّبِیُّ وَ الْمَرْأةِ، یعنى من بر طفل وزن ولایت پیدا کردم، و فاعل آن وَالٍ وجمع‌آن وُلاَةٌ آید؛ و زن و طفل را مُوَلَّی عَلَیْهِ گویند. و وَلایَتْ با کسره و فتحه به معناى نصرت است؛

وَ اسْتَوْلَی عَلَیْهِ یعنى بر او غالب شد و بر او تمکّن یافت ـ الخ.

 و در «صحاح اللّغة» گوید: الْوَلْیُ به معنای قرب و نزدیک شدن است؛ گفته می‌شود: تَبَاعَدَ بَعْدَ وَلْیٍ؛ یعنی بعد از نزدیکی دوری کرد؛ وکُلْ مِمَّا یَلیکَ، اَیْ مِمَّا یُقَارِبُکَ؛ یعنی از آنچه که نزدیک توست‏ بخور. تا آنکه گوید: وَلِیّ ضدّ دشمن است؛ و از همین معنی تَوَلِّی استعمال شده است؛ و مَوْلَی به آزاد کننده، و آزاد شده، و پسر عمو، و یاری کننده، و همسایه گویند؛ و وَلِیّ به داماد گویند؛ و کُلُّ مَنْ وَلِیَ أمْرَ وَاحِدٍ فَهُوَ وَلِیُّهُ یعنی هر کس امر کسی را متکفّل گردد، و از عهدۀ انجام آن برآید وَلِیِّ او خواهد بود. و تا آنکه گوید:

 و وِلاَیَتْ با کسره واو به معناى سلطان است، و وِلایَتْ با کسره و با فتحه به معناى نصرت است، و سیبویه گفته است که: وَلاَیَتْ با فتحه مصدر است، و با کسره اسم مصدر است، مثل: اِمَارَتْ و نِقَابَتْ، چون اسم است براى آن چیزى که تو بر آن ولایت دارى، و چون بخواهند معناى مصدرى را اراده کنند، فتحه مى‏دهند.

 و در «اقرب الموارد» گوید: وَلاَهُ و وَلِیَهُ یَلیهِ، از باب ضَرَبَ یَضْربُ و حَسِبَ یَحْسِبُ است، و اوّل آن قلیل الاستعمال است، و مصدر آن وَلْیْ است، به معناى اینکه نزدیک شد، و گفته مى‏شود: جَلَسْتُ مِمَّا یَلیهِ: یعنى نشستم در جائیکه نزدیک اوست، و گفته مى‏شود: الْوَلْیُ حُصُولُ الثّانِی بَعْدَ الأوَّلِ مِنْ غَیْر فَصْلِ یعنى وَلْیْ عبارت است از پیدایش چیز دوم به دنبال چیز اول بدون فاصله.

 وَلِیَ الشَّیْءٌ وَ عَلَیْهِ وِلاَیَةً وَ وَلاَیَةً: یعنى مالک امر آن شد، و بر آن قیام کرد. یا آنکه وِلاَیَتْ با فتح و کسر هر دو به معناى خطّه و أمارت و سلطان است، و وَلِیَ فُلاَنًا وَ عَلَیْهِ به معناى اینست که او را یارى و نصرت نمود، و وَلِیَ فُلاَنًا ولایَةً، به معناى اینست که او را دوست داشت، و وَلِیَ الْبَلَدَ، یعنى بر آن شهر تسلّط پیدا کرد.

 و والى اسم فاعل است، و از این قبیل است: وَالِی بَلَد یعنى شخص مسلّط و حاکم بر شهر، به علّت آنکه رشته تدبیر امور آن مرز و بوم را با امر کردن و نهى نمودن خویش، به دست ولایت خود مى‏گیرد، و جمع آن وُلاَة است. و وَلاءٌ بر وزن سَمَآءٌ به معناى ملک و محبّت و نصرت و قرب و قرابت آید.

 و ولاءة با فتحه به معناى قرابت است و وَلاَیَةٌ با فتحه مصدر است، و نیز به‏

شهرهائى گویند که وَالِی بر آنجاها تسلّط یافته است و جمع آن وَلإیَاتٌ است.

 و وِلاَیَةٌ با کسره به معناى خطّه و أمارت و سلطان است، و نام شهرهائى است که والى بر آنجا مسلّط است و این معناى اصلى نیست، بلکه از مولّدات است.

 و وَلِیّ بر وزن غَنِیَّ بارانى است که بعد از باران مى‏ریزد، و یا بارانى است که بعد از اوّلین باران فصل بهار مى‏ریزد، جمع آن أوْلِیَةٌ و منسوب به آن را وَلَوِیٌّ گویند، و نیز به معناى محبّ و صدیق و نصیر آید و جمع آن أوْلِیَآء مى‏باشد، و در «مصباح» آمده است که: «ولىّ بر وزن فَعیلْ به معناى فاعل است از مادّه وَلِیَهُ، یعنى قیام به آن امر نمود، و از همین قبیل است: اَللهُ وَلِيُّ الَّذينَ آمَنوُا، و جمع آن أوْلِیَآء است، و ابن فارس گوید: کُلُّ مَنْ وَلِیَ أمْرَ أحَدٍ فَهُوَ وَلِیُّهُ، یعنى هر کس متولّى و متکفّل انجام کار کسى شود، او ولىّ او خواهد بود، و نیز گاهى ولىّ بر آزاد کننده (مُعْتِق)، و آزاد شده (مُعْتَق)، و پسر عمو، و یارى کننده، و حافظ نسب، و صدیق، اطلاق مى‏شود، چه آنان مذکّر باشند، و یا مؤنّث، و در هر حال با همین صیغه به آنها وَلِیّ گویند، لیکن بعضى از اوقات مؤنّث آن را با هاء تأنیث آورند، و گفته مى‏شود: هِیَ وَلِیَّةٌ یعنى آن زن ولىّ است، و ابو زید گوید: من شنیدم بعضى از بنى عقیل مى‏گفتند: هُنَّ وَلِیَّاتُ اللهِ و عَدُوَّاتُ اللهِ وَ أ وْلِیَآؤُهُ وَ أعْدَاؤُهُ، و نیز وَلِىّ به معناى مفعول در حقّ مطیع وارد شده است، و بنابر این گفته مى‏شود: ألْمُؤْمِنُ وَلِیُّ اللهِ».

 و در «مجمع البحرین» گوید: ﴿أوْلَي النَّاسِ بِإبْراهِيم﴾[[2]](#footnote-2) یَعْنِی أحَقَّهُمْ بِهِ وَ اَقْرَبَهُمْ مِنْهُ، مِنَ الْوَلْی؛ وَ هُوَ الْقُرْبُ، یعنى ﴿أوْلَي النَّاسَ بِإبْراهيمَ﴾ معنایش احقیّت اوست به او، و نزدیکتر بودن اوست از سایر مردم به آن حضرت، زیرا از مادّه وَلْیْ است که به معناى قرب است.

 و گفتار خداوند تعالى: ﴿هُنَالِكَ الْوَلإيَةُ لِلَّهِ﴾‏[[3]](#footnote-3)، با فتحه است، به معناى ربوبیّت، یعنى در آن روز همگى در تحت ولایت خدا درمى‏آیند، و به او ایمان مى‏آورند، و از آنچه در دنیا پرستیده‏اند بیزارى مى‏جویند.

 و وَلایَتْ با فتحه نیز به معناى نُصرت است، و با کسره، به معناى امارت است، زیرا مصدر وَلِیتُ مى‏باشد، و گفته شده است که: هر دو لغت به معناى دولت‏

است، و لیکن در «نهایه» گفته است: با فتحه به معناى محبّت، و با کسره به معناى تولیت و سلطان است، و از ابن سکِّیت وارد شده است که ولإءٌ با کسره نیز همین معنى را دارد.

 و وَلِیّ و وَالِی هر کسى را گویند که زمام امر دیگرى را به دست خود گیرد، و عهده‏دار آن گردد.

 و وَلِیّ به کسى گویند که: نُصرت و کمک از ناحیه اوست.

 و وَلِیّ به کسى گویند که: تدبیر امور کند، و تمشیت به دست و به نظر او انجام گیرد، و بر این اصل گفته مى‏شود: فُلاَنٌ وَلِیُّ الْمَرْأةِ یعنى نکاح آن زن به صلاحدید و به نظر اوست.

 و وَلِیِّ دَمْ به کسى گویند که حقّ مطالبه دیه را از قاتل و یا از زخم زننده دارد.

 و سلطان وَلِىّ أمرِ رعیّت است، و از همین باب است گفتار کُمَیْتِ شاعر درباره حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام:

 «أمیرالمؤمنین على‌بن‌أبی‌طالب علیه‌السّلام خوب سلطان و کفیل أمر امّت بعد از سلطان و کفیل اولش رسول الله بوده است، و خوب دلیل و راهنماى تقوى و سداد در بیابان خشک و بیداء جهالت، و خوب نزدیک کننده امّت به خداوند متعال است».

 و گفتار خداوند تعالى: ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ﴾‏[[4]](#footnote-4) در حقّ على‌بن‌أبی‌طالب علیه‌السّلام نازل شده است، و در این شأن نزول، مخالفین و مؤالفین اتّفاق دارند که: چون آن حضرت در رکوع نمازش بود، وسائلى از آن حضرت چیزى خواست، او با انگشت خنصر دست راست خود، اشاره به سائل کرد، وسائل انگشتر را از انگشت خنصر او بیرون کرد و براى خود گرفت، و ثعلبى در تفسیر خود این شأن نزول را روایت کرده است.

 و شیخ ابو على، در ضمن حدیث طویلى گفته است که: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم به خدا عرض کرد: اَللَّهُمَّ اشْرَحْ لِی صَدرِی، وَ یَسِّرْ لِی أمْرِی، وَ اجْعَلْ لِی وَزِیراً مِنْ أهْلِی، عَلِیًّا أخِی، اُشْدُدْ بِهِ ظَهْرِی «بار پروردگارا من، سینه مرا براى من بگشا، و امر مرا آسان گردان، و از اهل من على را که برادر من است، وزیر ‏من قرار بده، به واسطه او پشت

و کمر مرا محکم و قوى گردان».

 ابو ذر گوید: سوگند به خداوند که هنوز این سخن و این دعاى رسول الله به پایان نرسیده بود، که جبرائیل علیه‌السّلام فرود آمد، و گفت: اى محمّد! بخوان:

 إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ‏.

 و ابو على گفته است که معناى آیه اینست که: «آن کسى که متولّى تدبیر شما گردد، و ولایت امور شما را عهده گیرد، خداوند است، و رسول خداوند است، و کسانى هستند که صفات آنان این‏طور باشد که اقامه نماز کنند، و در حال رکوع نماز خود زکات بدهند».

 ابو على گفته است که: جارالله‏[[5]](#footnote-5) گفته است که: در اینجا داستان به لفظ جمع آورده شده است، ـ و اگر چه سبب و علّت در این قضیّه شخص واحدى است ـ براى آنکه مردم در بجا آوردن چنین کارى رغبت کنند، و براى آنکه بیاگاهاند که سجیّه و طبیعت مؤمن، لازم است که تا این سر حدّ، کوشا براى احسان و کار نیکو باشد. و پس از آن ابو على گفته است که من مى‏گویم: و بسیار در لغت مشهور است که براى تعظیم از شخص واحدى با لفظ جمع تعبیر مى‏کنند، و بنابر این براى صیغه جمع آوردن، نیازى به استدلال جارالله نیست؛

 و بر این اساس، این آیه، از واضح‏ترین ادلّه براى صحّت امامت بلا فصل على‌بن‌أبی‌طالب علیه‌السّلام بعد از نبى اکرم صلّى الله علیه و آله و سلّم است.

 و چنین نقل شده است که جماعتى از اصحاب رسول خدا در مسجد مدینه، دور هم گرد آمدند، و بعضى به بعض دیگر گفتند: اگر ما به این آیه کافر شویم، به سایر آیات قرآن هم کافر شده‏ایم! و اگر به این آیه ایمان آوریم، این آیه به همان متن و مفاد خود، ما را دعوت مى‏کند، وَ لَکِنَّا نَتَوَلَّی وَ لاَ نُطِیعُ عَلِیًّا فیما أمَرَ، فَنَزَلَتْ: يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَها.

 «و لیکن ما ولایت على را قبول مى‏کنیم، و امّا درباره آنچه اوامر مى‏کند، اطاعت او را نمى‏نمائیم، این آیه نازل شد: «نعمت خدا را مى‏شناسند، و سپس آن نعمت را انکار مى‏کنند».

 و گفتار خداوند تعالى: ﴿النَّبِيُّ أَوْلى‏ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾‏[[6]](#footnote-6) از حضرت باقر علیه‌السّلام است که این اولویّت پیامبر، به مؤمنان از خود ایشان، درباره امر حکومت و امارت نازل شده است، و معنایش این مى‏شود که: پیغمبر نسبت به مردم، سزاوارتر است به آنها از خود آنها به خودشان، و بنابر این اگر پیامبر نیاز پیدا کند، که غلام و مملوکى را از صاحبش بگیرد، و به کسى بدهد، که او بدان نیازمند است، جایز است بر او که چنین کارى را بکند.

 و روى همین اصل روایت وارد شده است که: النَّبِیُّ صلّى الله علیه و آله و سلّم أوْلی بِکُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ نَفْسِهِ وَ کَذا عَلِیٌّ مِنْ بَعْدِهِ.

 «پیامبر سزاوارتر است به هر مؤمن از خود نفس آن مؤمن به خودش، و نیز على‌بن‌أبی‌طالب پس از او چنین است».

 و گفتار خداوند تعالى: ﴿لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِ﴾‏[[7]](#footnote-7). «از براى خداوند ولیّى از جهت ذلّت او نیست» ولىّ به کسى گویند که قائم مقام و جانشین شخص باشد در امورى که اختصاص به او دارد، و آن شخص به جهت عجز و ناتوانى قادر بر بجا آوردن آن امور نیست، مانند ولىّ طفل و ولىّ مجنون.

 و بناء علیٰ هذا هر کس که ولىّ دارد، نیازمند به اوست، و چون خداوند غنى و بى‏نیاز است، محال است که داراى ولىّ باشد، و همچنین اگر آن ولىّ هم نیازمند به خدا باشد، در اینجا دور لازم مى‏آید، و اگر نیازمند نباشد شریک او خواهد بود، و هر دو صورت محال است.

 و گفتار خداوند تعالى: ﴿أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ﴾[[8]](#footnote-8). «تو ولىّ من هستى، در دنیا و آخرت» یعنى تو ولایت امر مرا در دنیا و آخرت به دست دارى، و تو قیام به آن مى‏کنى.

 و گفتار خداوند تعالى: ﴿اللَهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ﴾[[9]](#footnote-9) «خداوند ولىّ کسانى است که ایمان آورده‏اند، آنان را از ظلمات به نور داخل مى‏کند»؛

 حضرت صادق علیه‌السّلام فرمودند: یَعْنِی مِنْ ظلمَاتِ الذُّنُوبِ إلیَ نُورِ التَّوْبَةِ

وَ الْمَغْفِرَةُ لِوَلاَیَتِهِمْ کُلَّ إمَامٍ عَادِلٍ مِنَ اللهِ.

 «از تاریکیهاى گناهان خداوند آنان را داخل در نور توبه مى‏کند، و داخل در نور غفران مى‏نماید، به جهت آنکه ایشان ولایت هر امام عادلى را از جانب خداوند بر عهده دارند».

 ﴿وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُماتِ‏﴾.

 «و کسانى که کافر شده‏اند، اولیاى ایشان طاغوت است، که آنان را از نور به درون تاریکى‏ها مى‏برد»،

 «و مراد از این آیه آنست که: آنان بر نور اسلام بوده‏اند، همین که ولایت هر امام جائرى را چون از جانب خدا نیست بر عهده گیرند، به واسطه این ولایت از نور اسلام به ظلمات کفر داخل مى‏شوند، و بنابر این خداوند آتش را براى آنان واجب گردانیده است که با کافران بسوزند».

 و در «نهایۀ ابن اثیر» گوید: از جمله اسماء خداوند تعالى وَلِیّ است، یعنى ناصر و یارى کننده، و گفته شده است، که معناى آن: متولّى اداره امور عالم و خلائق است که به خداوند قیام دارند.

 و از جمله اسماء خداوند، وَالِی است، و آن به معناى مالک جمیع اشیاء و تصرّف کننده در آنهاست، و گویا که ولاَیَتْ اشعار به تدبیر و قدرت و فعل دارد، و تا وقتى‏که تدبیر و قدرت و فعل، با هم مجتمع نشوند، اسم وَالِی بر آن رها و آزاد نیست. تا آنکه گوید:

 و لفظ مَوْلی در حدیث بسیار آمده است: و آن اسمى است که بر جماعت کثیرى گفته مى‏شود: و آن عبارت است از رَبّ (مربّى و صاحب اختیار) و مالِکْ (صاحب ملک) و سَیِّد (آقا و بزرگوار) و مُنْعِمْ (نعمت بخشنده) و مُعْتِق (آزاد کننده) و ناصر (یارى کننده) و محبّ (دوست دارنده) و تابع (پیروى کننده) و جَار (همسایه) و وابنُ عَمّ (پسر عمو) و حَلیف (هم سوگند) و عَقید (هم‏پیمان) و وصِهْر (داماد) و عَبْد (غلام و بنده) و مُعْتَق (غلام یا کنیز آزاد شده) و ومُنْعَمٌ عَلَیْه (نعمت بخشیده شده)، و بسیارى از این معانى در حدیث آمده است و بنابر این هر یک از این معانى به آنچه در آن حدیثى که وارد شده است، اقتضا دارد، نسبت به آن داده مى‏شود.

 و هر کس که متصدّى امرى گردد، و یا قیام بر آن امر کند آن کس مَوْلی و

وَلىِّ آن امر است.

 و مصدرهاى این اسامى نیز گاهى مختلف مى‏شود، و وَلاَیَتْ با فتحه در نَسَبْ و نُصْرَتْ و مُعْتِقْ، و ولاَیَتْ با کسره در إمَارَتْ و مُعْتَق مى‏آید، و مُوَالاة از فعل وَالَی الْقَوْمَ است، و از این لفظ حدیثى از رسول الله وارد شده است که: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ «هر کس که من مولاى او هستم، على مولاى اوست». و لفظ مَوْلَی در این حدیث بر اکثر اسمائى که ذکر شد حمل مى‏شود، و دلالت بر اکثر آن معانى دارد.

 شافعى گفته است: مراد رسول الله از این وَلاء، وَلاء اسلام است، همچون گفتار خداى تعالى: ﴿ذلِكَ بِأَنَّ اللهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ أَنَّ الْكافِرِينَ لا مَوْلى‏ لَهُمْ‏﴾ «و این بدین جهت است که خداوند مولاى کسانى است که ایمان آورده‏اند، و بتحقیق که براى کافران مولائى نیست».

 و گفتار عمر به على‌بن‌أبی‌طالب: أصْبَحْتَ مَوْلی کُلِّ مُؤمِنٍ، أیْ وَلِیَّ کُلِّ مُؤمِنٍ «حالت تو اینک چنانست که مولاى هر مؤمنى هستى، یعنى ولىّ هر مؤمنى هستى».

 و در سبب این حدیث گفته شده است که اسامة به علىّ گفت: لَسْتَ مَوْلاَیَ، إنَّمَا مَوْلاَیَ رَسُولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم! فقال صلّی الله علیه و آله و سلّم: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ.

 «تو مولاى من نیستى، و اینست و جز این نیست که مولاى من رسول الله است، و حضرت رسول در جواب اسامه گفتند: هر کس که من مولاى او هستم پس علىّ مولاى اوست».

 و زمخشرى در «اساس البلاغه» نظیر همین گفتار را آورده است یعنى درباره لفظ وَلْیْ و وَلاَء و وَلِیّ و مَوْلیَ.

 و در «تاج العروس» گوید: وَلْیْ معانى بسیارى دارد بعضى از آنها مُحِبّ است، و آن ضدّ دشمن است، و آن اسم است از مادّه وَالاَهُ یعنى او را دوست داشت، و بعضى از آنها صَدِیق است، و بعضى نَصِیر است از مادّه وَالاَهُ یعنى یارى کرد او را.

 (و وَلِیَ الشَّئَ وَ) وَلِیَ (عَلَیْهِ وِلاَیَةً وَ وَلاَیَةً) با کسره و فتحه است، و یا آنکه با فتحه مصدر است، و با کسره اسم است مثل إمَارَتْ و نِقَابَتْ، چون اسم است براى آن امرى که متولّى آن شده‏اى، و بر انجام آن قیام نمودى. و بنابر این چون معناى مصدرى را اراده کنند، فتحه مى‏دهند، و بر این گفتار، سیبویه تصریح کرده است.

 و گفته شده است که: وِلاَیَتْ با کسره، خِطِّه و إمارت است، و بر این گفتار،

در «مُحْکَمْ» تصریح کرده است همانند إمَارَت، و ابن سِکِّیت گفته است: وِلاَیَت با کسره، به معناى سلطان است.

 و پس از آنکه همان طور که ذکر کردیم معانى مختلفى براى مَوْلَی مى‏کند، مى‏گوید: مَوْلی و همچنین وَلِیّ: الَّذِی یَلِی عَلَیْکَ أمْرَکَ، یعنى آن کسى که به عنوان تسلّط و برترى، امور تو را عهده‏دار و متکفّل گردیده است. و ومَوْلَی و وَلِیّ، هر دو به معناى واحد هستند، و از همین قسم است حدیثى که آمده است: أَیُّمَا امْرَأَةٍ نَکَحَتْ بِغَیْرِ إِذْنِ مَوْلاَهَا، و بعضى روایت کرده‏اند: بِغَیْرِ إ ذْنِ وَلِیِّهَا.

 و ابن سلام از یونس روایت کرده است که: إنَّ الْمَوْلی فِی الدِّینِ هُوَ الْوَلِیُّ، هر جا که در امور دینى لفظ مولى استعمال شود، مراد از آن ولىّ، و عهده‏دار و رئیس و متکفّل آن امر است، بدلیل آنکه خداوند تعالى مى‏فرماید: ﴿ذلِكَ بِأَنَّ اللهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ أَنَّ الْكافِرِينَ لا مَوْلى‏ لَهُمْ‏﴾ یعنى لاَ وَلِیَّ لَهُمْ. معناى آنکه کافران مولى ندارند، آنست که ولىّ، و صاحب اختیار، در امور دین ندارند. و بر همین اساس، حدیث شریف آمده است که: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ؛ أیْ مَنْ کُنْتُ وَلِیَّهُ، یعنى هر کس که من در امور دین او ولىّ و صاحب اختیار او هستم، علىّ، وَلىّ او و صاحب اختیار اوست.

 تا آنکه گوید: و از جمله معانى ولىّ که در اسماء خداوند تعالى آمده است، یکى ناصر است، و گفته شده است: اَلْمُتَوَلِّی لاُمُورِ الْعَالَمِ الْقَائِمُ بِهَا، یعنى متولّى و عهده‏دار و صاحب اختیار امور عالم است، و بر همه عالم قیام دارد، و بر آن امور متمکّن است. و گفته شده است که معناى وَلِیّ در اینجا وَالِی است وَ هُوَ مَالِکُ الأشْیآءِ جَمِیعِهَا الْمُتَصَرِّفُ فیهَا. یعنى خداوند مالک همه چیزهاست بطور کلّى، و تصرّف کننده در آنهاست بطور عموم.

 و ابن اثیر گفته است که: مثل آنکه وَلایت، دلالت بر تدبیر در امور، و قدرت بر آنها، و بجا آوردن آنها را دارد، و هنگامى که این معانى سه گانه (تدبیر و قدرت و فعل) با یکدیگر مجتمع نشوند، اطلاق لفظ وَالِی در آنجا آزاد و رها نیست.

 و وَلِیِّ یَتِیم، به کسى گویند که: اُمور یتیم را بر عهده گیرد، و او را کفالت کند، و وَلِیِّ زَنْ به کسى گویند که: امور نکاح او تحت نظرش باشد، و نگذارد که‏

آن زن بدون صلاحدید او، مستبدّا، خود، با رأى خود، به نکاح اقدام کند، و جمع وَلیّ، أوْلیَآء است.

 وَلیّ یا فعیل است به معناى فاعل، یعنى کسى که طاعات او نسبت به خدا، بدون تخلّل عصیان و فاصله شدن گناه، پى در پى بوده باشد، و یا به معناى مفعول است، یعنى کسى که فضل و احسان خداوندى پى در پى و بدون فاصله بر او ریزش نموده است.

 و در «لسان العرب» آنچه را که ما در اینجا از «نهایه» ابن اثیر، و از «تاج العروس» آورده‏ایم، بعینه آورده است، و لذا از تکرار آن خوددارى مى‏کنیم.

 و راغب اصفهانى در «مفردات» گوید: اَلْوَلإءُ و التَّوالی أنْ یَحْصُلَ شَیْئانِ فَصَاعِدًا حُصُولًا لَیْسَ بَیْنَهُمَا مَا لَیْسَ مِنْهُما.

 «وَلإء وَ تَوَالی» به معناى آنست که: دو چیز و یا بیشتر از آن طورى قرار گیرند و واقع شوند که بین آن دو چیز غیر از آنچه از خود آن دو چیز است نبوده باشد.

 و بدین مناسبت از وَلاء و تَوَالِی براى قرب مکانی و قرب نَسَبی و قرب دینی و قرب صداقت و دوستی و قرب نصرت و یاری و قرب اعتقاد استعاره می‌آورند.

 و وِلاَیَتْ با کسره به معنای نصرت؛ و وَلاَیَتْ به فتحه به معنای متولّی شدن در امور است؛ و گفته شده است که وِلاَیَت و وَلاَیَت همانند دِلاَلَت و دَلاَلَت هستند، که حقیقت آن متولّی شدن بر امر است.

 و وَلِیّ و مَوْلَی هر یک از آن دو در این معنی استعمال می‌شوند، و بنابراین در معنای فاعلی، مَوَالِی و در معنای مفعولی، مَوَالَی گفته می‌شود.

 به مؤمن وَلِیُّ الله گفته می‌شود؛ ولیکن مَوْلَی اللهِ وارد نشده است؛ و گاهی گفته می‌شود، اَللهُ تَعَالَی وَلِیُّ الْمُؤمِنینَ و مَوْلاَهُمْ «خداوند متعال وَلِیّ مؤمنان و مولای ایشان است».

 امّا از نوع اوّل (یعنى به معناى فاعل) این آیات است: 1 ـ ﴿اللهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا﴾ 2 ـ ﴿إِنَّ وَلِيِّيَ اللهُ﴾ 3 ـ ﴿وَ اللهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ﴾ 4 ـ ﴿ذلِكَ بِأَنَّ اللهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا﴾ 5 ـ ﴿نِعْمَ الْمَوْلى‏ وَ نِعْمَ النَّصِيرُ﴾ 6 ـ ﴿وَ اعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلى‏﴾ 7 ـ ﴿قُلْ يا

أَيُّهَا الَّذِينَ هادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِياءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ﴾‏ 8 ـ ﴿وَ إِنْ تَظاهَرا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللهَ هُوَ مَوْلاهُ‏﴾ 9 ـ ﴿ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِ‏﴾.

 1 ـ خداوند، ولىّ آنانست که ایمان آورده‏اند 2 ـ بدرستى که ولىّ من خداست 3 ـ و خدا ولىّ مؤمنان است 4 ـ و این بجهت آنست که خداوند مولاى کسانى است که ایمان آورده‏اند 5 ـ خداوند خوب مولائى و خوب یارى کننده‏اى است 6 ـ خود را در عصمت و مصونیّت خدا درآورید، زیرا که او مولاى شماست، و خوب مولائى است. 7 ـ بگو (اى پیغمبر) اى کسانى که طریقه یهودیّت را اتّخاذ کرده‏اید، اگر چنین مى‏پندارید که شما اولیائى براى خدا هستید، غیر از مردم 8 ـ و اگر آن دو زن (عائشه و حفصه) بر علیه پیغمبر، معین و همکار هم گردند، پس بدرستى که، خداوند مولاى پیغمبر است 9 ـ و سپس به سوى خداوند که مولاى حَقِّ ایشانست باز گردانیده شدند.

 و وَالِی که در گفتار خداوند آمده است: ﴿وَ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ والٍ﴾ «از برای ایشان غیر از خداوند هیچ والى نیست» به معناى ولىّ مى‏باشد، یعنى ایشان غیر از خدا ولیّى ندارند.

 و سپس راغب بسیارى از آیات قرآن را که در آنها نام ولىّ برده شده، و نفى ولایت از غیر خدا نموده است، و نهى از اتّخاذ ولایت یهود و نصارى، و ولایت دشمنان خدا، و بسیارى از آیاتى را که در آنها مشتقّات این مادّه ذکر شده است، بیان کرده، و معناى مناسب آنها را ذکر کرده است.

 بارى ما در اینجا آنچه لازم بود، از کتب لغت، درباره معناى ولایت و مشتقّات آن آوردیم تا خبیر بصیر بر خصوصیّات معانى و موارد استعمال آنها مطّلع گردد، و با تدبیر و تأمّل بدست آورد که: تمام این معانى مختلفى را که براى ولایت و وَلىّ و مَوْلَى و غیرها نموده‏اند ـ چنانکه در «تاج العروس» گوید: معانى ولىّ به بیست و یک قسم مى‏رسد ـ همه و همه راجع به یک معناى واحد است، که آن اصل و ریشه معناى ولایت است، و بقیّه معانى آن نیز با استعاره از آن معنى آورده شده است، و یا آنکه اصل معناى ولایت در همگى این موارد استعمال محفوظ است، غایة الأمر به مناسبت جهتى از جهات، آن معناى اصل را با ضمیمه خصوصیّتى که در مورد استعمال در نظر گرفته‏اند ملاحظه نموده‏اند.

 و اصل آن معنى همان معنائى است که راغب در «مفردات» نموده است، چنانکه در مادّه وَلْیْ گوید:

 اَلْوَلاءُ وَ التَّوَالی أ نْ یَحْصُلَ شَیْئآنِ فَصَاعِدًا حُصُولًا لَیْسَ بَیْنَهُمَا مَا لَیْسَ مِنْهُمَا.

 «وَلاء و تَوالی عبارت است از آنکه: دو چیز و یا بیشتر، طورى بشوند که بین آن دو چیز غیر از آن دو نباشد» یعنى بین آن دو چیز، هیچگونه حجاب، و مانع، و فاصله، و جدائى، و غیریّت، و بینونت، نباشد بطورى که اگر فرض شود چیزى بین آن دو چیز وجود داشته باشد، از خود آنها باشد، نه از غیر آنها.

 مثلا مقام وحدانیّت و یگانگى که بین بنده و پروردگارش پیدا شود، که هیچگونه حجاب و پرده‏اى در هیچیک از مراحل طبع، و مثال، و نفس، و روح، و سرّ، نبوده باشد، این را ولایت گویند.

 و مقام یگانگى که بین حبیب و محبوب، و عاشق و معشوق، و ذاکر و مذکور، و طالب و مطلوب، پیدا شود بطورى که ابدا جدائى بهیچ وجه من الوجوه نبوده باشد، آن را ولایت نامند.

 و بر این اساس، خداوند تعالى، ولىّ همه موجودات است، بطور مطلق، در عالم تکوین، و همه موجودات نیز بدون استثناء تکوینا ولى خدا هستند، زیرا هیچ حجاب بین خداوند ربّ، و بین موجودات مربوب نیست مگر آنکه از خود آنهاست، و امّا در عالم تشریع و عرفان، وَلایت حقّ، اختصاص به کسانى دارد که از مراحل شرک خفى بطور کلّى عبور کرده، و از همه حجابهاى نفسانى گذشته، و در نقطه اصلى و حقیقت عبودیّت قرار گرفته‏اند.

 و بر همین میزان است که به هر یک از دو طرف نسبت و اضافه، ولىّ مى‏گویند، یعنى بینونت و غیریّت بطور کلّى از بین رفته است و هُو هُوِیَّتْ پدید آمده است.

 اینست حقیقت ولایت، و از اینجا مى‏بینیم که اوّلاً ـ در ولىّ به معناى مفعول تمام آثار و خصوصیات ولىّ به معناى فاعل مشهود مى‏شود، و چون آئینه بدون مختصر خودنمائى، تمام چهره صاحب صورت را در خود منعکس مى‏کند.

 و ثانیاً ـ تمام مشتقّاتى که از ولىّ شده است، و تمام معانیى که براى آن ذکر

شده است، همه بر این اساس و روى این میزان است، چون لازمه وَلایت، قُرب است، آنگاه قرب داراى انواع و اشکال مختلفى است، که در هر یک از مظاهر قرب و نزدیکی به تمام معنى الکلمة، آن حقیقت ولایت، با ملاحظه این خصوصیّت، قرب ملاحظه شده است.

 و علیهذا صحیح نیست که بگوئیم: وَلایت و وَلیّ و مَوْلَی و سایر مشتقّات آنها که در معانى مختلفه استعمال مى‏شوند، به نحو اشتراک لفظى است، نه چنین نیست. بلکه به نحو اشتراک معنوى و استعمال لفظ در همان معناى واحد است، که بواسطه قَرینه مقامیّه و یا مقالیّه، یک نوع خصوصیّت قرب و نزدیکى از آن معناى عامّ در نظر گرفته شده است، و این‏گونه استعمال در همه موارد استعمال، حقیقت است.

 و روى این گفتار، هر جا که لفظ وَلایت، و یا وَلیّ، و یا مَوْلَی، و غیر آنها را یافتیم، و قرینه‏اى بخصوص نبود که دلالت بر خصوص یکى از مصادیق آن کند، باید همان معناى کلّى را بدون هیچ قیدى در نظر بگیریم و آن را مراد و معناى لفظ بدانیم. مثلا اگر گفته شد: وَلایت از آنِ خداست باید گفت: مراد، معیّت خداوند با همه موجودات است. و اگر گفته شود فلان کس به مقام ولایت رسیده است، باید گفت: مراد آنست که در مراحل سیر و سلوک و عرفان و شُهود الهى، به مرحله‏اى رسیده است که هیچ یک از حجب نفسانیّه، بین او و حضرت حقّ نیستند، و تمام شوائب فرعونیّت و ربوبیّت در وجود او مضمحل گردیده، و به مقام عبودیّت مطلقه و بندگى محضه حضرت حقّ ـ جلّ و عزّ ـ نائل گردیده است.

 بارى از این بیانى که نمودیم معلوم مى‏شود که هر جا که وَلایت و یا وَلیّ استعمال مى‏شود، یک نوع جنبه اتّحاد و وحدتى بین دو چیز وجود دارد، که بر آن اصل این لفظ را مى‏آورند، مثلا نسبتى که بین مَالِک و مَمْلُوک است، و آن نسبت آن دو را بهم دوخته و پیوند زده است، لذا بهر یک از آنها وَلیّ گویند. و نسبتى که بین آقا و غُلام اوست چنین است، و نسبتى که بین مُنْعِم و مُنْعَمٌ عَلَیْه (نعمت دهنده و نعمت داده شده) موجود است، هر دو را تحت عنوان خاصّى قرار داده است، و بهر یک از آن دو ولىّ گویند، و نسبتى که بین مُعْتِقْ و مُعْتَق (آقاى آزاد کننده و بنده آزاد شده) موجود است، این عنوان را در پى آورد خود آورده است و نسبتى که بین دو نفر حَلیف‏

(هم سوگند) و دو نفر عَقِید (هم عهد و هم پیمان) موجود است، و نسبتى که بین حَبیبْ و مُحِبّ است؛ و صِهْرْ (داماد) را نیز وَلیّ گویند چون بواسطۀ قرابت و خویشاوندیی که پیدا کرده است، در بسیاری از امور جزو خانواده محسوب می‌شود؛ و جَارْ (همسایه) را وَلیّ گویند، چون بواسطه قرب مکانی، دارای احکام و احترامات خاصّی شده است؛ و ابْنِ عَمّ (پسر عمو) را وَلیّ گویند، چون جزء افراد عاقله است، و دیه خطائى بر عهده اوست، و نیز در بسیارى از موارد حکم برادر را دارد، و معین و یاور است.

 و هر جا که قرینه خاصّى براى اراده یکى از این معانى بود، باید لفظ را حمل بر آن کنیم، و گرنه همان معناى وَلایت عام بدون قرینه، متبادر به ذهن مى‏گردد، و همان معنى مراد گوینده کلام است.

 و معلوم است که مالکیّت در تدبیر، و تکفّل در امور، و عهده‏دار شدن احکام و مسائل مولَّى علیه، لازمه و نتیجه حاصله از ولایت است، نه اصل حقیقت و معناى مطابقى آن، و هر جا که احیانا اگر دیده شود ولایت را به حکومت و امارت و سلطان و مراقبت و پاسدارى تفسیر کنند، تفسیر به لوازم معنى نموده‏اند، نه بیان معناى واقعى و حقیقى.

## بیان استاد علامه طباطبائى قدّس سرَّه در معناى ولایت‏

 و بر همین وَتیره، استاد گرامى ما: حضرت آیة الحقّ و العرفان و سند العلم و الایقان مرحوم آیة الله طباطبائى أفاض الله علینا من برکات نفسه و تربته الشَّریفة در رساله «اَلوِلاَیَة‏»[[10]](#footnote-10) و در تفسیر «المیزان» بیان فرموده‏اند. در رساله «ولایت» فرموده‏اند: اَلْوَلاَیَةُ هِیَ الْکَمَالُ اْلأخِیرُ الْحَقیقِیُّ لِلإنْسَانِ وَ إنَّهَا الْغَرَضُ اْلأخِیرُ مِنْ تَشْریعِ الشَّریعَةِ الْحَقَّةِ الإلَهِیَّةِ.

 «ولایت، آخرین درجه کمال انسان است، و آخرین منظور و مقصود از تشریع‏

شریعت حقّه خداوندى است».

 و در تفسیر فرموده‏اند: گر چه براى ولایت معانى بسیارى ذکر کرده‏اند، لَکِنَّ اْلأصْلَ فِی مَعْنَاهَا ا رْتِفَاعُ الْوَاسِطَةِ الحَائلَةِ بَیْنَ الشَّیْئَیْنِ بِحَیْثُ لاَ یَکُونُ بَیْنَهُمَا مَا لَیْسَ مِنْهُمَا.

 «و لیکن اصل در معناى آن، برداشته شدن واسطه‏اى است که بین دو چیز حائل شده باشد، بطورى که بین آن دو چیز، غیر از آن دو چیز باقى نماند».

 و سپس براى نزدیکى چیزى به چیز دیگرى به انحاء وجوه قرب و نزدیکى استعاره آورده‏اند، همچون قرب نَسَبى، و قرب مکانى، و قرب منزلتى، و صداقت و غیر ذلک.

 و به همین مناسبت بر هر یک از دو طرف ولایت، ولىّ گفته مى‏شود، بالأخصّ به جهت آنکه هر یک از آن دو نسبت به دیگرى حالتى را دارد که غیر آن ندارد. و بنابر این خداوند سبحانه وَلىّ بنده مؤمن خود است، به علّت آنکه، امور او را زیر نظر دارد، و شئون او را تدبیر مى‏کند، و او را در صراط مستقیم هدایت مى‏نماید، و او را در امورى که سزاوار اوست، و یا سزاوار او نیست، امر مى‏کند و نهى مى‏نماید، و در دنیا و در آخرت او را نصرت و یارى مى‏نماید.

 و مؤمن حقیقى و واقعى نیز ولىّ پروردگارش مى‏باشد، زیرا که خود را در اوامر و نواهى او تحت ولایت او درمى‏آورد، و نیز در جمع برکات معنویّه، از هدایت، و توفیق و تأیید، و تسدید، و آنچه در پى دارند، از مکرّم داشتن به بهشت و مقام رضوان خدا، در تحت ولایت و پذیرش خداوندِ خود است.

 و علیهذا بر هر تقدیر، أولیاى خدا، خصوص مؤمنان هستند، چون خداوند در حیات معنوى و زندگانى جاودانى، خود را ولىّ ایشان مى‏شمرد، و مى‏گوید: ﴿وَ اللهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ﴾‏[[11]](#footnote-11) «و خداوند ولىّ مؤمنان است».

 امّا چون در آیه 62، از سوره 10: یونس داریم: ﴿أَلا إِنَّ أَوْلِياءَ اللهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾‏. «آگاه باشید که براى اولیاى خداوند هیچ گونه ترس و

هیچگونه اندوه و حزنى نیست»،

 و به دنبال این آیه، آیه دیگرى است، که در حکم تفسیر کلمه اولیاء الله مى‏باشد، و آن اینست: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَ كانُوا يَتَّقُونَ﴾‏. «أولیاء خدا آن کسانى هستند که ایمان آورده‏اند، و در دنیا داراى استمرار صفت تقوى بوده‏اند».

 لذا این دنباله نمى‏گذارد که لفظ أولیاء الله، شامل همه مؤمنان گردد، درحالى‏که مى‏بینیم در میان ایشان کسانى هستند که خداوند سبحانه درباره آنها مى‏گوید: ﴿وَ ما يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ‏﴾[[12]](#footnote-12).

 «اکثریت این افرادى که به خداوند ایمان آورده‏اند مشرک هستند».

 چونکه‏ ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَ كانُوا يَتَّقُونَ﴾‏ مى‏فهماند که آنان داراى ایمان و تقوى هستند، و قبل از زمان ایمانشان مدّت مدیدى استمرار بر تقوى داشته‏اند، چون مى‏گوید: ﴿آمَنُوا وَ كانُوا يَتَّقُونَ﴾.

 و این تعبیر به خوبى دلالت دارد بر آنکه قبل از تحقّق این ایمان، مدّتى بر تقوى مستمرّ بوده‏اند، و چون مى‏دانیم که ایمان اوّلى آنان بدون تقوى بوده است، زیرا که یا آن ایمان با تقوى متقارب بوده، و یا قبل از آن بوده است، و بالأخصّ تقواى مستمرّ و دائمى، بنابر این مراد از این ایمان، مرتبه دیگرى از مراتب ایمان، غیر از مرتبه اوّل است. و در جزء اوّل تفسیر در آیه 130 از سوره بقره گذشت که: براى هر یک از عناوین إیمان و إسْلام، و نیز براى هر یک از عناوین شِرْک و کُفْر، مراتب مختلفى است، که بعضى بالاتر از بعضى دیگر است.

 مرتبه اوّل از اسلام، جارى کردن شهادتین بر زبان و تسلیم ظاهرى است، و به دنبال آن مرتبه اوّل از ایمان است، و آن اذعان و اعتراف به مفاد شهادتین است اجمالا از روى قلب، و پذیرش دل، و اگر چه هنوز به جمیع اعتقادات حقّه دینیّه سرایت نکرده باشد، و مؤمن به یکایک آنها اذعان ننموده باشد.

 و بدین جهت ممکن است که بعضى از مراتب شرک با ایمان مجتمع گردند قال الله تعالى:

 ﴿وَ ما يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ‏﴾.

 و پیوسته و پى در پى، ایمان بنده پاک و صاف مى‏گردد، و رشد و نموّ مى‏کند، تا آنکه مرتبه تسلیم بنده به حضرت حقّ سبحانه و تعالى شامل تمام چیزهائى مى‏شود که بازگشتش به سوى خداست، و مى‏دانیم که بازگشت همه چیز به سوى خداست.

 و به هر مقدار که اسلام بالا رود، و درجه عالى‏ترى بیابد، ایمان مناسب با آن درجه، اعتراف و اذعان به لوازم آن درجه مى‏باشد و تا به سر حدّى مى‏رسد که بنده نسبت به پروردگار خود در مقام تسلیم، به حقیقت معناى ربوبیّت و الوهیّت او تسلیم مى‏گردد، و بطور کلّى، اعتراض و غضب از او بریده مى‏شود، بدین قسم که در برابر هیچیک از اوامر خدا، از قضا و قدر، و احکام، در سخط و ناراحتى نمى‏باشد، و به هیچ یک از اقسام اراده و اختیار خدا درباره او، اعتراض نمى‏کند، و مرتبه چنین ایمانى، یقین به خدا و یقین به تمام امورى است که راجع به خداست، و آن ایمانى است که داراى مرتبه کمال است، و با آن، بنده به تمام مراتب عبودیّت خویشتن نائل آمده است.

 قال الله تعالى: ﴿فَلا وَ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾[[13]](#footnote-13).

 «سوگند به پروردگار تو (اى پیامبر) که این مردم ایمان نمى‏آورند مگر آنکه در مشاجرات و مرافعاتى که بین آنها اتّفاق مى‏افتد، تو را به عنوان قاضى و حکم قرار دهند، و پس از آنکه حکم کردى، ابدا در دل خود نسبت بدان حکم، گر چه بر علیه ایشان باشد، گرفتگى و ناراحتى نداشته باشند، و به تمام معنى الکلمه تسلیم باشند».

 و از آنچه بیان شد واضح مى‏شود که مراد از ایمان در ﴿اَلَّذِينَ آمَنُوا﴾ در تفسیر أوْلیَآءُ الله همان مرتبه کامل از ایمان و یا مرتبه قرب به کمال است.

 و از این گذشته، خداوند اولیاء الله را توصیف مى‏کند به ﴿لاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاَهُمْ يَحْزَنُونَ﴾ «نه ترس و دهشتى دارند، و نه آنکه اندوه و غصّه‏اى آنان را مى‏گیرد».

 و این قید به روشنى دلالت دارد که مراد از ایمان همان درجه عالى است که‏

با آن معناى عبودیّت و مملوکیّتِ محضه براى بنده به حدّ تمامیّت مى‏رسد، زیرا بنده در این حال مى‏بیند که قدرت و سلطنت و حکومت اختصاص به خدا دارد، و هیچ چیزى راجع به خود او نیست، تا آنکه از فقدانش محزون گردد، و یا از بیم فوت و عدم وصولش ترسناک شود.

 و این به علّت آنست که ترس که به نفس عارض مى‏شود، به واسطه متوقّع بودن ضررى و منتظر بودن شرّى است که به او برسد، و غصّه و اندوه که به نفس عارض مى‏شود، به واسطه فقدان محبوب، و یا رسیدن به مکروهى است که از آن بیم دارد. و این در صورتى است که انسان براى خود ملکیّتى ببیند، و یا حقّى را نسبت به آنچه از آن مى‏ترسد و یا از فقدانش غصّه مى‏خورد، از فرزند و مال و جاه و اعتبار و غیر ذلک براى خود قائل شود، و امّا در صورتى که انسانى به هیچ وجه من الوجوه، عُلقه و تعلّقى در خود نمى‏بیند، بنابر این از چه بترسد؟ و بر فقدان چه غصّه‏دار شود؟

 آن بنده مؤمنى که هر چیزى را ملک طلق خدا مى‏بیند، بطورى که در آن ملکیّت هیچ موجودى شریک نیست، و نمى‏تواند شریک باشد، او در نفس خود و براى خود ملکیّتى و یا حقّى نسبت به هیچ چیز نمى‏بیند، تا از بیم عدم وصول در هراس افتد، و در فقدان آن در سوک ماتم و غصّه بنشیند.

 و این همان صفتى است که خداوند براى اولیاى خود بیان مى‏کند آنجا که مى‏گوید:

 ﴿أَلا إِنَّ أَوْلِياءَ اللهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ‏﴾.

 و بناء علیهذا این دسته از مردم که اولیاى خدا هستند، از هیچ چیز ترس ندارند، و بر هیچ چیز غصّه نمى‏خورند، نه در امور دنیا، و نه در امور آخرت، مگر آنچه را که خدا بخواهد، و مى‏دانیم که خدا خواسته است که از پروردگارشان بترسند، و در برابر آنچه از کرامات خداوندى از آنان فوت شود محزون و اندوهگین شوند. و اینها همه از مراتب تسلیم براى خداوند است.

 حضرت علاّمه ـ رضوان الله علیه ـ پس از بحث بلیغى درباره اینکه این عدم خوف و عدم حزن در دنیا براى أولیاى خداست، و از قرائنى استفاده مى‏شود که این صفات براى آنان در دنیا تحقّق مى‏یابد، و این آیه احوال آنها را در دنیا بیان مى‏کند در پایان بحث مى‏فرماید:

 و این آیه دلالت دارد بر آنکه این اوصاف براى گروه مخصوصى از مؤمنان است که با غیر خودشان از سایر مؤمنان در مرتبه خاصّى از ایمان امتیاز دارند، و براى عامّه مؤمنان نیست، و این دلالت از ناحیه همان جمله تفسیریّه: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَ كانُوا يَتَّقُونَ﴾‏ با همان تقریرى که ذکر شد استفاده مى‏شود.

 و بالجمله برداشته شدن خوف از غیر خدا، و غصّه از اولیاء خدا، به معناى آن نیست که خیر و شرّ، و نفع و ضرر، و نجات و هلاکت، و سختى و راحتى، و لذّت و درد، و نعمت و بلاء، در نزد ایشان یکسان است، و در قواى ادراکیّه و احساسات ایشان متساوى است. این کلامى است که عقل انسانى بلکه شعور عامّ حیوانى آن را نمى‏پذیرد و قبول نمى‏کند، بلکه معنایش اینست که ایشان براى غیر خداوند به هیچ وجه استقلالى در تأثیر نمى‏بینند، و حکم و ملکیّت و اراده و حکومت را منحصرا در حقّ تعالى مشاهده مى‏کنند، پس بنابر این نمى‏ترسند مگر از خدا، و از آن چیزى که خداوند دوست دارد و مى‏خواهد که از آن بترسند، و اندوهناک نمى‏شوند مگر از چیزى که خداوند دوست دارد از آن اندوهناک شوند.

 توحید کامل، حقیقت قدرت و ملکیّت را در خداوند سبحانه و تعالى منحصر مى‏کند، و بنابر این از براى غیر خدا استقلال در تأثیر باقى نمى‏ماند، تا بر أثر آن براى نفس، حبّ و بُغض، و یا خوف و حُزن، و یا فَرح و اَسَف خوردن و غیر ذلک پیدا شود.

 و آن مؤمن راستینى که نور توحید الهى او را فرا گرفته است، مى‏ترسد و غصّه مى‏خورد، و یا آنکه خوشایند دارد و ناخوشایند دارد بالله سبحانه و تعالى، یعنى همه چیزش با خدا و به سبب خدا و از خداست.

 و در این صورت، تناقض بین گفتار ما: مؤمن حقیقى از هیچ چیز نمى‏ترسد مگر از خدا، و بین قول ما: او از بسیارى از چیزهائى که به وى ضرر مى‏رساند مى‏ترسد، و از بسیارى از امورى که ناپسند دارد مى‏گریزد، از بین مى‏رود. و این مطلب را خوب فهم کن‏[[14]](#footnote-14).

 و در تفسیر «بَیان السَّعادة» نیز مجمل آن شرح و تفصیلى را که علاّمه بیان‏

فرموده‏اند، در ذیل آیه: ﴿هُنالِكَ الْوَلايَةُ لِلَّهِ الْحَقِ﴾‏ راجع به معناى ولایت بیان مى‏کند، و مى‏گوید:

 وَلایت با فتحه، نصرت و تصرّف و تربیت است، و با کسره، سلطنت و امارت است، و آیه شریفه به هر دو گونه قرائت شده است. و لفظ ﴿هُنالِكَ﴾ اسم اشاره است که به مکان اشاره مى‏شود، و مراد از آن مرتبه خاصّى از نفس است، که تشبیه به مکان شده است، یعنى در آن حالى که تمام آمال و آرزوهاى نفس از غیر خداوند منقطع مى‏گردد، براى نفس چنین مشاهده مى‏شود که ولایت اختصاص به حضرت حقّ دارد، آن خداوندى که خود ظاهر شده است که او فقط حقّ است و لا غیر. و بنابر این ولایت او باقى و ولایت غیر او باطل است.

 و بنابر این فائده توصیف به حقّانیت خدا، در این ولایت، براى اشعار بدین جهت است که خداوند تبارک و تعالى در آن هنگام به حقّانیّت ظهور دارد، و غیر خدا به بطلان ظهور دارد[[15]](#footnote-15).

 امّا خود علاّمه در تفسیر آیه وارده در مطلع گفتار که در سوره کهف آیه 44 واقع است: ﴿هُنالِكَ الْوَلايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوابًا وَ خَيْرٌ عُقْبًا﴾.

 «در آنجا ولایت اختصاص به خداوند دارد که حقّ است، و او بهترین پاداش و بهترین عاقبت است»؛

 مى‏فرماید: قرائت مشهور با فتحه واو است، و با کسره نیز قرائت شده است، و در هر دو صورت، معنى یکسان است.

 و مفسّرین چنین ذکر کرده‏اند که لفظ ﴿هُنالِكَ﴾ اشاره است به معناى گفتار خداوند: ﴿وَ اُحيطَ بِثَمَرِهِ﴾ «ثمرات و میوه‏هاى باغ آن مرد منکر خدا و منکر روز قیامت، و متّکى به نفس، مورد غضب خدا و تباهى و نابودى واقع گشت».

 یعنى در آن موضع و یا در آن وقت که وقت هلاکت و ظهور ولایت خداست. و ولایت را نیز به معناى نصرت و یارى گرفته‏اند، یعنى خداوند سبحانه و تعالى ناصر و یاور انسان است، در وقتى‏که بلایا و آفات از هر جانب به او روى آورد، و انسان‏

از جمیع اسباب منقطع گردد، و بریده شود، در آن حال یار و یاورى غیر از خدا ندارد.

 و این معنى فى حدّ نفسه، معناى خوبى است و لیکن مناسبتى با منظور و مقصود آیاتى که براى بیان آنها آمده است ندارد[[16]](#footnote-16)، زیرا منظور این است که بیان کند که امر فقط به دست خداست، آنهم تمام مراتب و درجاتش. و اینکه خداوند فقط، آفریدگار هر چیزى و مدبّر هر امرى است، و از براى غیر خدا، غیر از توهّم و تخیّل سراب وهم و خیال چیزى نیست، و زینت داده شدن زندگى دنیوى براى غرض امتحان و اختیار است.

 و اگر مطلب از همان قرارى بود که مفسّران بیان کرده‏اند، بهتر آن بود که در وقت توصیف خداوند، و در گفتارش: ﴿لِلَّهِ الْحَقِّ﴾ به قوّت، و عزّت، و قدرت، و غلبه، و غیرها وصف آورده شود، نه آنکه به کلمه حقّ موصوف شود، که در مقابل باطل است.

 و همچنین براى گفتارش که: خود خداوند، بهترین پاداش، و خودش بهترین عاقبت است، وجه ظاهرى و محمل نیکوئى نبود.

 و حقّ در مسئله آنست که بگوئیم ـ و الله أعلم ـ وَلایت به معناى مالکیّت در تدبیر است، و این همان معنائى است که در سایر مشتقّاتش سارى و جارى است، نظیر همین در گفتار خداى تعالى: ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ﴾‏[[17]](#footnote-17) گذشت.

 یعنى در هنگام احاطه هلاکت، و ساقط شدن سلسله اسباب از تأثیر، و

روشن شدن ناتوانى و عجز انسانى که براى خود استقلال و استغنائى مى‏پنداشت، وَلایتِ امر انسان و هر چیزى و هر ملکى براى خداست، و تدبیر این امور یکسره به دست خداست. چون اوست حقّ، و براى اوست تدبیر و تأثیر در امور بحسب واقع امر.

 و امّا غیر از خداوند، هر گونه اسبابى که در ظاهر به عنوان شریک براى خدا قرار داده مى‏شود، و براى آنها تدبیر و تأثیر پنداشته مى‏گردد، همگى باطل بوده، و آن اسباب هیچگونه ملکیّتى در تأثیر ندارند، مگر آنچه را که خداوند بدانها اذن و اجازه دهد، و آن اثر را به آنها تملیک کند، و البتّه آن اسباب هیچ استقلالى ندارند مگر فقط نامى و اسمى بر آنها برده مى‏شود، به حسب توهّم و تخیّل انسان مبتلاى به قوّه واهمه و خیال.

 تمام اسباب فى حدّ نفسه باطل، و به خداوند سبحانه و تعالى حقّ مى‏باشند، پس خداوند بذات خود حقّ است، و مستقل است، و غنىّ بالذّات است.

 و در این صورت چون خداوند را با غیر او از اسبابى که شرکاء در تأثیر براى او قرار داده مى‏شوند قیاس کنیم ـ و البتّه خداوند برتر از قیاس است ـ خداوند پاداش و مزدش از آنها بهتر است، چون پروردگار نسبت به کسى که به او بگرود و متدیّن به او باشد، ثواب و اجر حقّ مى‏دهد، و آن اسباب نسبت به کسى که به آنها بگرود و متدیّن گردد، و وابسته گردد، ثواب و پاداش باطل مى‏دهند که البتّه باطل، زائل و نابود شدنى است، و دوام ندارد، و در عین حال آنهم به اذن و اجازه خداست. و خداوند نیز از لحاظ عاقبت بهتر است، چون خداوند حقّ ثابت است، که فانى نمى‏شود، و زوال نمى‏پذیرد، و از اسماء جلال و جمال خود تغییر نمى‏یابد، و امّا آن اسباب امورى است فانى و متغیّر که خداوند براى امتحان انسان زینت زندگى دنیوى قرار داده است، که انسان درون تهى بدانها بگرود، و آنها را معبود و معشوق و مقصود خود داند، و دلش به آنها تعلّق گیرد، تا آنکه دوران عمر و کتاب الهى به پایان رسد، و اجل زندگى فرا رسد، و خداوند در نهایت، زمین را پاک و خالى و بدون ثمر و زینتى قرار مى‏دهد[[18]](#footnote-18).

 باید دانست که لفظ وِلایت با کسره در این قرائت متعارف در قرآن کریم نیامده است، و لیکن وَلایت با فتحه در دو مورد آمده است: یکى در همان آیه‏اى که در مطلع درس ذکر شد و تفسیرش بیان شد، و دیگرى در آیه 72 از سوره 8: انفال:

 ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللهِ وَ الَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا أُولئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يُهاجِرُوا ما لَكُمْ مِنْ وَلايَتِهِمْ مِنْ شَيْ‏ءٍ حَتَّى يُهاجِرُوا وَ إِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلى‏ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثاقٌ وَ اللهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾.

 «آن کسانى که ایمان آورده‏اند، و هجرت کرده‏اند، و با مال‏هاى خود و جان‏هاى خود در راه خدا جهاد نموده‏اند، و همچنین آن کسانى که ایشان را مأوى داده و یارى کرده‏اند، هر یک از آنان در میان دو گروه، وَلىّ بعضى دیگرند، و آن کسانى که ایمان آورده‏اند، و لیکن هجرت نکرده‏اند، آنان از وَلایت مؤمنان هیچ بهره و نصیبى ندارند، مگر آنکه هجرت کنند، و اگر آن مؤمنانِ غیر مهاجر، از شما مؤمنان و مهاجران، طلب یارى و نصرت در امور دین نمودند، بر شما لازم است که ایشان را یارى کنید، مگر آنکه یارى شما بر علیه گروهى باشد که بین شما و آنها پیمان و میثاق و عهد عدم تعرّض استوار گردیده است، و خداوند به آنچه بجا مى‏آورید بیناست».

 مراد از این آیه از جمله ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا﴾ گروه اوّل از مهاجرین هستند که قبل از نزول این سوره هجرت کرده بودند، و مراد از جمله ﴿وَ الَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا﴾ انصار مدینه‏اند که پیامبر و مسلمین مهاجر را مأوى داده و یارى نموده‏اند، و در آن زمان مسلمانان منحصر به این دو گروه بوده‏اند، مگر جماعت اندکى که ایمان آورده بودند، و لیکن در مکّه باقى مانده و هنوز مهاجرت ننموده بودند.

 خداوند در این آیه، بین مهاجرین و انصار، و بین خود مهاجرین، و بین خود انصار، جَعل وَلایت نموده است. و این وَلایت اعمّ از ولایت در میراث، و وَلایت در نصرت، و وَلایت در امان و مصونیّت بودن است.

 و بنابر این هر کافرى که ایمان بیاورد و هجرت کند، در تمام این امور ولایتش نافذ است. و روى این کلام، بعضى از جمیع، ولىّ بعضى دیگر خواهند بود،

هر مهاجرى ولىّ هر مهاجرى است، و هر انصارى ولىّ هر انصارى، و هر مهاجرى ولىّ هر انصارى، و هر انصارى ولىّ هر مهاجرى است.

 و همان طور که علاّمه طباطبائى ـ رضوان الله علیه ـ فرموده‏اند هیچگونه شاهدى در آیه نیست که این ولایت را منحصرا به عقد اخوّت بین مهاجرین و انصار بدانیم، که بر اساس آن در بدو هجرت تا زمانى از یکدیگر ارث مى‏برده‏اند، و سپس به آیه‏ ﴿وَ أُولُوا الْأَرْحامِ﴾‏ منسوخ گردیده است‏[[19]](#footnote-19).

 و شاهد بر عمومیّت معناى وَلایت در این آیه، استثناء نصرت است، چون مى‏فرماید: غیر مهاجرین هیچگونه ولایتى بر شما ندارند، مگر آنکه اگر از شما نصرت در امور دین طلبیدند، شما آنان را یارى کنید!

 و على کلّ تقدیر چون نمى‏توانیم وَلایت را در این آیه به همان معناى واقعى و حقیقى عامّ خود که رفع حجاب کلّى باشد بگیریم، ناچاریم به معناى عامّى که نزدیکتر به معناى واقعى باشد بگیریم، و آن در اینجا اعمّ از ولایت در ارث، و ولایت در نصرت، و ولایت در امن از ضرر و آسیب رسانیدن است.

## در اقسام ولایت و حقیقت آن

 و بالجمله نتیجه و ما حصل از بحث ما این شد که معناى واقعى و حقیقى ولایت، آنست که: دو چیز یا بیشتر از آن طورى بشوند که در بین آنها غیر از آنها چیزى نباشد، این معناى واقعى است، و سپس براى اقسام قُرب مکانى و یا قُرب نَسَبى و سایر صور قُرب استعاره آورده‏اند، این کلام راغب است، ولى استاد ما علاّمه ـ رضوان الله علیه ـ بعد از تأکید و اصرار بر صحّت این معنى در موارد عدیده، فرموده‏اند که: ظاهرا قُرب مکانى و قُرب کذایى و حِسّى که از آن تعبیر به وَلایت مى‏شود، اوّلین چیزى است که انسان آن را درباره اجسام و مکان‏ها و زمان‏ها اعتبار کرد، و سپس براى قرب معنوى استعاره آورد ـ به عکس گفتار راغب ـ چون محصّل از بحث در احوال انسان بدوى و اوّلى، این نتیجه را مى‏دهد که در اوّلین وهله انسان با محسوسات آشنا شده، و بدانها اشتغال داشته است، و این امر از زمان اشتغال انسان به تفکّر در معقولات، و معانى، و صور مختلفه تأمّل و تصرّف و اعتبار آنها مقدّم بوده است‏[[20]](#footnote-20).

 و ما فعلا در صدد اختلاف این دو جهت نیستیم، گر چه نظریّه استاد مقرون به صحّت، و دلیل تجربه و حسّ مؤیّد آنست، و لیکن بر هر دو تقدیر، معناى ولایت، واحد است، و آن عبارت است از رفع حجاب و پرده بین دو چیز بطورى که هیچ چیز در بین فاصله نباشد. و بر این اساس هر جا گفته شود که خداوند وَلایت دارد و خداوند وَلىّ و مَوْلى است، منظور آنست که تکوینا و تشریعا بین ذات اقدس او، و تمام موجودات عالم امکان که مُوَلَّى عَلَیْه او مى‏باشند، هیچ واسطه و حجابى غیر از او نیست. و هیچ موجودى مستقلاّ نمى‏تواند حاجب گردد، و واسطه در ربط و اتّصال ذات او، و نور او، و صفات جمالیّه و جلالیّه او به موجودات شود.

 هر حجاب و واسطه‏اى فرض شود، از خود اوست، نه از غیر او، و معناى مرآتى و آیتى، دارد نه استقلالى، و هر جا به نحو اطلاق و بدون قید و قرینه گفتیم: رسول الله ولىّ خداست، و علىّ ولىّ الله است، و أئمّه اطهار داراى مقام ولایت هستند، و اولیاء الله مى‏باشند، معنایش آنست که در مقام عرفان و شهود، به درجه‏اى رسیده‏اند که: بین آنها و بین پروردگارشان هیچ حجاب و فاصله‏اى نیست، که از غیر خود آنها و وجود و هستى خود آنها باشد، پس اگر حجابى باشد نفس هستى و وجود آنهاست که حجاب اقرب و واسطه فیض به موجودات هستند.

 و این مسئله دیگر تفاوتى ندارد، چه در ولایت تکوینیّه باشد، یا تشریعیّه. و به عبارت دیگر یا در ولایت حقّه حقیقیّه باشد، و یا اعتباریّه. زیرا که لازمه قرب واقعى و حقیقى ـ نه قرب مجازى و اعتبارى ـ وساطت در فیض، و تدبیر اُمور و شئون عالمِ ما سِوىٰ است. و این امر، امر قهرى و ضرورى است که وجود اقدس آنان بدان رسیده است. و البتّه ولایت اعتباریّه و تشریعیّه نیز به دنبال ولایت حقیقیّه براى آنها آمده است.

 و ما بحمد الله و المنّة اینک که از بحث لغوى معناى ولایت فارغ شدیم، در کیفیّت ولایت و انحاء ولایت آن بزرگواران، در ضمن دروس عدیده‏اى بحث خواهیم نمود ـ ان شاء الله تعالى.

# درس شصت و سوّم و شصت و چهارم: تفسیر آیۀ ﴿أَلا إِنَّ أَوْلِياءَ اللهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ‏﴾

بسم الله الرّحمن الرّحیم‏

و صلّى الله على محمّد و آله الطّاهرین،

و لعنة الله على أعدائهم اجمعین من الآن

إلى قیام یوم الدّین، و لا حول و لا قوّة إلاّ بالله

العلىّ العظیم.

 قال الله الحکیم فى کتابه الکریم:

 ﴿أَلا إِنَّ أَوْلِياءَ اللهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ\* الَّذِينَ آمَنُوا وَ كانُوا يَتَّقُونَ\* لَهُمُ الْبُشْرى‏ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ لا تَبْدِيلَ لِكَلِماتِ اللهِ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ‏﴾[[21]](#footnote-21).

 «آگاه باش که: هیچگونه ترس و وحشتى براى اولیاى خدا نیست، و هیچوقت ایشان غصّه‏دار و اندوهگین نمى‏شوند. اولیاى خدا، آنانند که ایمان آورده‏اند، و قبل از آن اینچنین بوده‏اند که با تقوىٰ عمل مى‏کرده‏اند.

 از براى آنان است بشارت در زندگى و حیات دنیا و در آخرت، هیچ گونه تغییر و تبدیلى براى کلمات خدا نیست، این است فوز و بهره‏یابى و پیروزى عظیم».

## کیفیَّت ارتباط ولائى خداوند با مؤمن‏

 در این آیات به قرینه تفسیر ﴿أَوْلِياءَ اللهِ﴾ به جمله ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَ كانُوا يَتَّقُونَ﴾ مى‏یابیم که ولایت الهیّه به مجرّد ایمان بدوى تحقّق نمى‏پذیرد، بلکه ایمانى است بعد از طىّ مدارج تقوى و عمل صالح، و بنابر این یک نوع ایمان قوىّ و شدیدى است که پس از ایمان اوّلى و پس از عمل بر طبق آن، و ملازمت تقوى و عمل صالح در مدّت مدیدى حاصل مى‏شود. در اثر ایمان و استدامه آن با عمل‏

صالح و تقواى الهى، تدریجا ایمان قوى و قوى‏تر مى‏گردد، تا رفته رفته حجاب‏هاى نفسانى که بین بنده و حضرت حقّ ـ جلّ و عزّ ـ وجود دارد، ضعیف مى‏گردد، و تارها و رشته‏هاى علائق به مشتَهَیات مادّى و افکار و هواجس جسمانى رقیق و نازل مى‏گردد، تا کم کم در اثر مداومت بر آن، حجاب‏ها یکسره پاره مى‏شود، و رشته‏هاى علائق به کلّى گسیخته مى‏گردد، و بین بنده و پروردگارش هیچ حجابى باقى نمى‏ماند. اینست معناى ولایت، و کیفیّت ارتقاء به آن مرتبه إجمالا.

 در این صورت ولایت چون قائم به هر دو موضوع است: خداوند و بنده خدا، لذا در اینجا خداوند را وَلىّ و مؤمن را هم وَلىّ گویند، خداوند از نظر ربوبیّت و فاعلیّت، و بنده از نظر عبودیّت و پذیرش و قابلیّت. و این است ولایت إلهیّة، چون این رفع حجاب بین بنده و حضرت معبود واقع مى‏شود.

 در مقابل ولایت شیطان، که بین شخص متجاوز و معصیت کار و بین او، حجابى نمى‏ماند، و شیطان مدیر و مُدَبِّر و متصرّف در امور او مى‏شود، و هر گونه حجاب بین او و شیطان برداشته مى‏شود، شیطان یکسره فاعل، و این مسکین، پیوسته قابل، شیطان وَلىِّ اوست. و او وَلىِّ شیطان است.

 و البتّه این زیان بزرگى است که شیطان ولىّ کسى شود، و بواسطه یگانگى و اتّحاد با او، صاحب تصرّف در شئون او شود.

 ﴿وَ مَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطانَ وَلِيًّا مِنْ دُونِ اللهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرانًا مُبِينًا﴾[[22]](#footnote-22).

 «و هر آنکه شیطان را براى خود به عنوان ولایت، ولىّ قرار دهد، و خداوند را ولىّ خود قرار ندهد، حقّا که به زیان و خسران روشن و آشکارى دست آزیده است».

 ﴿قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ وَ أَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَ ادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ كَما بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ\* فَرِيقًا هَدى‏ وَ فَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلالَةُ إِنَّهُمُ اتَّخَذُوا الشَّياطِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ اللهِ وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ﴾‏[[23]](#footnote-23).

 «بگو (اى پیغمبر) پروردگار من أمر به قسط و عدل نموده است، و اینکه صورت‏ها و چهره‏هاى خود را در نزد هر سجده‏گاهى بگذارید، اقامۀ سجده کنید، و

خداى را بخوانید بطورى که دین و روش خود را از روى اخلاص صرفا براى او قرار دهید! همچنان که خداوند شما را از جائى ابتداء آفرید، به همان‏جا شما بازگشت خواهید نمود!

 گروهى را خداوند هدایت نمود، و گروهى بر ایشان گمراهى و ضلالت متحقّق گشت، ایشان کسانى بودند که شیاطین را اولیاى خود قرار دادند، و از ولایت خداوند، دورى جستند، و چنین مى‏پنداشتند که آنها راه یافتگانند».

 ﴿إِنَّا جَعَلْنَا الشَّياطِينَ أَوْلِياءَ لِلَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ‏﴾[[24]](#footnote-24).

 «بدرستى که ما حقّا شیاطین را براى کسانى که ایمان نمى‏آورند، وَلىّ قرار مى‏دهیم».

 شیطان دعوت به فحشاء، و منکرات، و خودنمائى، و استکبار، و شرک، و کفر مى‏کند، و انسان را در گمراهى و ضلالت مى‏برد، و وعده ثبات و دوام در عالم غرور مى‏دهد، و از فقر و مصائب و مشکلات مى‏ترساند، و لیکن خداوند، به عدل و داد، و معروف، و شایسته، و پسندیده، و توحید، و عرفان، و خدابینى، أمر مى‏کند و انسان را در این راه هدایت مى‏کند، و وعده ثبات و دوام عالم آخرت، و بقاء، و لقاء الله، و فناى در أسماء حُسنى و صفات عُلیا، و ذات مقدّس و اقدس خود را مى‏دهد، و از باطل، و پوچ، و غرور بیم مى‏دهد و به دار السّلام و خانه سعادت دعوت مى‏کند.

 فَعَلیٰ هٰذا راه ولایت خداوند، منحصر در دورى از شیطان و آراء و افکار اوست یعنى از عالم کثرت، و توجّه به عالم غرور، به سوى عالم وحدت، و عالم اصیل و حقیقت عرفان و لقاى إلهى حرکت کردن، و کثرات این عوالم و پدیده‏هاى این نشئآت را درنَوَردیدن، و پشت سر انداختن، و با نداى الله أکْبَرُ وارد در وادى ایمَن عِرفَان شدن است. و این با نسیان کثرت، و با ذکر خدا، و یاد خدا، و پیوسته در اندیشه بودن خدا، و گریستن در فراق خدا، و سوختن از نار ملتهب هجران خدا، صورت مى‏گیرد.

 چقدر خوب و عالى این آیه مبارکه، این حقیقت را مُبَّین و روشن مى‏سازد، که یگانه راه ولایتْ، ذکر خدا، و یاد خداست. و غفلت از یاد خدا و ذکر خدا موجب اِنغمار در وادى ضلالت است:

 ﴿فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَياةَ الدُّنْيا\* ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدى‏﴾.[[25]](#footnote-25)

 «پس (اى پیغمبر) روى گردان و اعراض کن، از آن کسى که از ذکر ما روى گردانیده است! و غیر از حیات و زندگى دنیا چیزى را نخواسته و اراده ننموده است! اینست نهایت بلوغ علمى ایشان! بدرستى که پروردگار تو داناتر است به آن کسى که از راه او گمراه گردیده است، و داناتر است به آن کسى که در راه او، راه را یافته است».

 اوّلاً در این آیات مى‏بینیم که: زندگانى پست، و غرور دنیوى، و انغمار در شهوات، و افکار باطله، و آراء کاسده را ملازم با اعراض از یاد خدا و ذکر خدا مى‏داند.

 و ثانیاً مى‏فهماند که: نهایت بلوغ علمى بطور مطلق در این توقّفگاه نیست، بلکه این توقّفگاه نهایت بلوغ علمى و اندیشه فکرى این کوته‏نظران است، و افرادى که به ذکر خدا پیوسته متذکّرند، نهایت بلوغ علمى آنان جاى دیگر و در محلّ دیگرى خواهد بود.

 و ثالثاً مى‏رساند که: این افراد، گمراه مى‏باشند، و خداوند به گمراهان و گمگشتگان از راه او عالم و از احوال آنها مطّلع است، و نیز مى‏رساند که: غیر این دسته غافل از ذکر خدا، آن دسته که به ذکر خدا متوجّهند، آنان راه یافتگانند، و خداوند به احوال ایشان نیز عالم است، و بنابر این به خوبى و روشنى، این آیه مى‏رساند که: گمراهى از راه خدا در اثر غفلتِ از ذکر خدا، و راه یافتگى به راه خدا، در اثر ذکر خداست. پس ذکرِ خدا موجب سلوک و رسیدن به مقصود و مقام ولایت است.

 و آیات سوره التکاثر نیز به خوبى مى‏رساند که: توجّه به کثرات این عالم، انسان را از لقاء محبوب، و از بهشت نعیمِ لقاء و وَلایت محروم مى‏کند، و بنابراین‏

رسیدن به نعیم ولایت، و وارد شدن در منزل أمن و امان إلهى که بدون هیچ حاجب و پرده‏اى در آن مقام امین متمکّن گردد، متوقّف بر نسیان کثرات این عالم است.

 ﴿أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ\* حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقابِرَ\* كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ\* ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ\* كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ\* لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ\* ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَيْنَ الْيَقِينِ\* ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ‏﴾[[26]](#footnote-26).

 «گرایش به کثرات، و توجّه به تکاثر به طور مطلق، شما را از یاد خدا و راه خدا منصرف و منحرف کرد، تا وقتى‏که در آستانه مرگ واقع شده، و گورستان خود را در برابر دیدگان خود مشاهده کردید!

 ابَداً چنین نیست که گرایش و اشتغال به کثرات براى شما مفید باشد! به زودى خواهید دانست!

 و باز هم تأکیدا، أبدا چنین نیست که گرایش به کثرات براى شما مفید باشد! به زودى خواهید دانست!

 أبَداً چنین نیست! اگر شما به علم الیقین مى‏دانستید، و از حقیقت امر مطّلع مى‏شدید! هر آینه جحیم و آتش دوزخ را (که حقیقت توجّه به کثرات، و باطن و واقعیّت توجّه به غیر خداست) مى‏دیدید! و سپس آن را به عین الیقین درمى‏یافتید! و مى‏دیدید، و پس از آن شما از نعیم ولایت مورد سؤال و بازپرسى قرار مى‏گرفتید».

 ما به حول و قوّه خدا در مجلّد هشتم از «معادشناسى» در مجلس پنجاه و هشتم، به اثبات رسانیده‏ایم که مراد از نَعِیمْ مقام ولایت است، و هر جا که در قرآن کریم ذکرى از نعیم و نعمت به میان آمده است، مراد ولایت است، و در این صورت مى‏بینیم که در این آیات، تکاثر یعنى توجّه به کثرات و زیاده طلبى را مطلقا، چه در مال باشد، و یا فرزند، و زن، و یا در مِلکْ وَضَیْعَه، و یا در مُلک و حکومت، و یا در علم و دانش مطلقا، و یا در جاه و اعتبار، همه را ناشى از نسیان وحدت مى‏داند، و بنابر این موجب ضلال و گمراهى از مقصود و نعیم نعمت ولایت مى‏گردد، و بالنّتیجه شخص مبتلاى به این کثرات، مورد سؤال و بازپرسى از فقدان وَلایت قرار

مى‏گیرد، و بالملازمه نعیم یعنى ولایت و رفع حجاب دوئیّت، و بینونت، و رسیدن به مقام عبودیّت محضه را متوقّف بر نسیان کثرات، و دور ریختن عالم اعتبار و غرور و باطل و آراء و آمال و آرزوهاى پوچ و بیهوده مى‏داند، و معلوم است که نسیان کثرات جز با ذکر خدا غیر میسور بلکه غیر مقدور است، پس بنابر این ذکر خدا بطور مداوم موجب طلوع نور حقیقت و رسیدن به مقام أمن و متمکّن شدن در مَنْزلِ وَلاَیَتْ است.

## پیمودن طریق ولایت مبتنى بر چشم‏پوشى از همه چیز جز خداست‏

 و بالجمله حرکت کردن به سوى خداوند، و رفع حجاب‏هاى نفسانیّه، بدون اعراض تامّ از دنیا و زخارف آن، و کسر صولت شهوات، و بریدن علاقه با عالم مجاز، و اعتبار، و مصلحت اندیشى‏هاى خیالى، و اعتباریّات وهمى، و کسب همّت عالى صورت نخواهد پذیرفت. قال الله سبحانه و تعالى:

 ﴿وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَ لا تَعْدُ عَيْناكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ لا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا وَ اتَّبَعَ هَواهُ وَ كانَ أَمْرُهُ فُرُطًا﴾[[27]](#footnote-27).

 «و پیوسته جان و اراده خود را با آنان که پروردگار خود را در صبحگاهان و شامگاهان مى‏خوانند، و او را مى‏جویند، نگاهدار، و با صبر و شکیبائى با آنان هماهنگ باش! و مبادا به جهت درخواست و اراده زینت‏هاى زندگانى دنیا از آنان چشم بپوشى و نگاه براندازى، و هیچگاه اطاعت مکن از کسى که ما دل او را از یاد خود غافل نموده‏ایم، و در نتیجه پیوسته از هواى نفس خود پیروى مى‏کند، و اموراتش تباه و فاسد و خراب مى‏شود».

 و آیه مبارکه: ﴿وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا﴾[[28]](#footnote-28).

 «و یکسره منقطع به سوى خدا باش! و از همه چیزها ببرُ و بدو بپیوند»،

 به این امر دلالت دارد که: عازم سفر حرم خدا باید از هر چیز جز خدا و جز رضاى خدا چشم بپوشد، و راه اخلاص بپوید، و جز وجهِ خدا و رضاى او هیچ نجوید، و گرنه به منزل مقصود نمى‏رسد.

 ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ‏﴾[[29]](#footnote-29).

 «بگو (اى پیامبر) اگر شما چنین هستید که خداوند را دوست مى‏دارید، پس بنابر این باید از من پیروى کنید، تا خداوند نیز به شما محبّت داشته باشد، و گناهان شما را بیامرزد».

 آمرزش گناه عبارت از رفع موانع طریق و آلودگیهاى نفسانى است، که موجب چرک و کثافت بر روى دل مى‏شود، و محبّت خدا عبارت از جذبه‏اى است که به سوى مؤمن مى‏رسد، و پیوسته او را به سوى خدا مى‏کشد.

 باید دانست که عبادت بر سه قسم ممکن است واقع شود: اوّل، به جهت میل و طمع به بهشت، دوّم، به جهت ترس از دوزخ، سوّم، به جهت محبت به خداوند، تقرّباً اِلَیْه و ابتغاءً لِوَجْهِهِ، نه به جهت طمع و نه به جهت ترس. و سالکین الى الله که مقصدشان وصول به ولایت و محض عبودیّت است حتما باید عبادات بلکه تمام کارهاى خود را به جهت سوّم که عشق و محبّت به خداوند تعالى است انجام دهند.

 زیرا نهایت و غایت از دو قسم اوّل و دوّم، یا رسیدن به راحتى و یا تخلّص و دورى از عذاب و ناراحتى است. و بنابر این مقصد و مقصود رسیدن به مشتهاى نفس است، و توجّه به خداوند سبحانه براى حصول اشتهاى نفسانى است. و در این صورت خداوند واسطه‏اى براى کامیابى و امیال نفسانى قرار گرفته است. و معلوم است که واسطه از جهت نفس وساطت، مقصود اصلى نیست، بلکه مقصود عرضى و تبعى است، و علیهذا چنین عبادتى حقیقةً براى خدا نیست، بلکه براى وصول به مشتهیات نفسانى است، و لیکن حقّ عبادت که براى حقّ است حقّا همان قسم سوم است، که طالبان ولایت بر آن وتیره تمشّى دارند.

 محمّد بن یعقوب کلینى، از علىّ بن ابراهیم، از پدرش، از ابن محبوب، از جمیل، از هارون بن خارجة، از حضرت صادق علیه‌السّلام روایت مى‏کند که: قَالَ: إنَّ الْعُبّادَ ثَلاَثَةٌ: قَوْمٌ عَبَدُوا اللهَ عَزَّوَجَلَّ خَوْفًا، فَتِلْکَ عِبَادَةُ الْعَبِیدِ؛ وَ قَوْمٌ عَبَدُوا اللهَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی طَلَبَ الثَّوَابِ، فَتِلْکَ عِبَادَةُ الاُجَرَآءِ؛ وَ قَوْمٌ عَبَدُوا اللهَ عَزَّ

وَجَلَّ حُبًّا لَهُ فَتِلْکَ عِبَادَةُ الأحْرَارِ؛ فَهِیَ أفْضَلُ الْعِبَادَة[[30]](#footnote-30)

 «عبادت کنندگان بر سه گروه تقسیم مى‏شوند: گروهى خداوند عز و جلّ را از روى ترس عبادت مى‏کنند، این عبادت بندگان است، و گروهى خداوند تبارک و تعالى را از روى خواستن مزد و پاداش و ثواب عبادت مى‏کنند، و این عبادت اجیران است، و گروهى خداوند عزّ و جلّ را از روى محبت عبادت مى‏کنند، و این عبادت آزادگان است، و این با فضیلت‏ترین اقسام عبادت است».

 و در «نهج البلاغه» وارد است: إنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللهَ رَغْبَةً، فَتِلْکَ عِبَادَةُ الْتُّجّارِ؛ وَ إنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللهَ رَهْبَةً، فَتِلْکَ عِبَادَةُ الْعَبِیدِ؛ وَإنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللهَ شُکْرًا فَتِلْکَ عِبَادَةُ الأحْرَارِ[[31]](#footnote-31).

 «دسته‏اى از مردم، خداى را از روى رغبت به ثواب و میل به پاداش عبادت مى‏کنند، این عبادت تاجران است. و دسته‏اى از مردم خداى را از روى ترس عبادت مى‏کنند، این عبادت بندگان است. و دسته‏اى از مردم خداى را از روى شکر عبادت مى‏کنند، این عبادت آزادگان است».

 صدوق در «خصال» با سند متّصل خود از یونس بن ظبیان آورده است که قال: قال الصّادق علیه‌السّلام: إنَّ النَّاسَ یَعْبُدُونَ اللهَ عَزَّوَجَلَّ عَلَی ثَلاَثَةِ أوْجُهٍ: فَطَبَقَةٌ یَعْبُدُونَهُ رَغْبَةً فِی ثَوابِهِ، فَتِلْکَ عِبَادَةُ الْحُرَصَآءِ وَ هُوَ الطَّمَعُ؛ وَ آخَرُونَ یَعْبُدُونَهُ فَرْقًا مِنَ النَّارِ، فَتِلْکَ عِبَادَةُ الْعَبِیدِ وَ هِیَ الرَّهْبَةُ؛ وَ لکِنِّی أعْبُدُهُ حُبًّا لَهُ عَزَّوَجَلَّ؛ فَتِلْکَ عِبَادَةُ الْکِرَامِ وَ هُوَ الأمْنُ؛ لِقَوْلِهِ عَزَّوَجَلَّ: ﴿وَ هُمْ مِنْ فَزَعِ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ‏﴾ وَ لِقَوْلِهِ عَزَّوَجَلَّ: ﴿قُلْ إنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ﴾، فَمَنْ أحَبَّ اللهَ أحَبَّهُ اللهُ عَزَّوَجَلَّ وَ مَنْ أحَبَّهُ اللهُ عَزَّوَجَلَّ کَانَ مِنَ الإمِنینَ‏[[32]](#footnote-32).

 «حضرت جعفر بن محمّد علیهما السّلام فرمودند: مردم خداوند عزّ و جلّ را بر سه طریق عبادت مى‏نمایند: یک طبقه از مردم خداوند را به جهت رغبت به ثواب و پاداش‏

عبادت مى‏کنند، و این عبادت حریصان است، که طمع دارند. و طبقه دیگر از مردم، خداوند را به جهت دورى از آتش عبادت مى‏کنند، و این عبادت بندگان است که از روى ترس است.

 و لیکن من خداوند را از روى محبّت عبادت مى‏کنم، و این عبادت کریمان است، و این مقام أمن است.

 زیرا که خداوند عزّ و جلّ مى‏فرماید: «این طبقه از مردم در آن روز بازپسین و قیام قیامت از فزع در ایمنى هستند.» و نیز به علّت آنکه خداوند عزّوجلّ مى‏فرماید: «(اى پیغمبر) بگو اگر شما مردم به خدا محبّت دارید، باید از من پیروى کنید، تا خدا نیز به شما محبّت داشته باشد، و گناهان شما را بیامرزد».

 و بنابر این هر کس که خدا را دوست داشته باشد، خداوند عزّ و جلّ نیز او را دوست دارد، و هر کس که خدا او را دوست داشته باشد از اهل امن و امان خواهد بود».

 بارى چون عبادت حقیقى، بدون توجّه به خداوند غیر معقول است، بنابر این، پیوسته در اثر ازدیاد عبادت، زیادى توجّه پیدا مى‏شود، تا کم کم این توجّهات متراکم شده، و براى نفس به صورت ملکه درمى‏آید، و مورث یقین و معرفت و شهود مى‏شود. و این اصل کلّى علاوه بر آنکه از آیات و روایات شواهد بسیارى دارد، اعتبار عقلى نیز مساعد آن است، چون محبّت و اشتیاق به هر چیزى، موجب توجّه و دلبستگى به آن چیز مى‏گردد، و این توجّه که نفس عمل است، آن اشتیاق و محبّت را در دل پا بر جا و ثابت مى‏کند، و این ثبات که علم است، موجب تأکّد ثبوت آن چیز در دل مى‏گردد، و چون آن چیز مؤکّدا در دل نشست، و به صورت ملکه درآمد، ظهوراتش پیدا مى‏شود، و تمام آثار و خواصّش پدیدار مى‏گردد.

 تا رفته رفته شخص عابد، و متوجّه به محبوب حقیقى و معبود واقعى، پروردگارش را مشاهده مى‏کند، و او را مى‏شناسد و نیز خود را و تمام موجودات را به خدا و با خدا مى‏شناسد، و در این حال توجّه عبادى به جاى خود نشسته و در محلّ خود استقرار مى‏یابد، زیرا که تا عبادت طورى نشود که معبود را مشهودا و وجدانا و حضورا ببیند، آن عبادت صورت تصوریّه‏اى بیش نیست، و حقِّ عبادتِ معبود نیست، زیرا که معبود او یک صورت فکریّه و ذهنیّه محدود است، و مطابق آن صورت نیز در خارج‏

متوهّم و محدود است، و آن معبود حقیقى و مقصود اصلى نیست، آن غیر مقصود است.

 البتّه این‏گونه عبادت باید به هیچ وجه مورد قبول حقّ تعالى واقع نشود، و لیکن از فضل و رحمت، حقّ آن را پذیرفته است.

 ﴿وَ لَوْ لا فَضْلُ اللهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ ما زَكى‏ مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا﴾[[33]](#footnote-33).

 «و اگر فضل و رحمت واسعه و زائده خداوند بر شما نبود هیچگاه یک نفر از شما پاک و پاکیزه نمى‏شد».

## عارفان حق، ذات خداوند را عبادت مى‏کنند

 و امّا عارفان به خدا و مقرّبان حریم مقدّس او هیچگاه خدا را با مفهوم فکرى و صورت تخیّلى ذهنى عبادت نمى‏کنند، و هیچگاه مطابق خارجى همان مفهوم را نمى‏پرستند، بلکه عبادت آنان به ذات حقیقى و واقعى پروردگارشان جلّت عظمته تعلّق مى‏گیرد، و حضورا و شهودا خدا را مى‏خوانند، ﴿سُبْحانَ اللهِ عَمَّا يَصِفُونَ إِلَّا عِبادَ اللهِ الْمُخْلَصِينَ﴾‏[[34]](#footnote-34). و راه وصول به این مطلب، تمکّن ذکر خداست در دل.

 ﴿فَاذْكُرُوا اللهَ كَذِكْرِكُمْ آباءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا﴾[[35]](#footnote-35).

 «خداوند را یاد کنید، همچنان که پدران خود را یاد مى‏کنید! بلکه از یاد پدران خود نیز خداوند را بیشتر یاد کنید».

 و این شهود و عرفان، داراى درجات و مراتب مختلفى است، و به هر درجه از آن متحقّق گردد، به همان قدر معرفت حاصل مى‏شود، مرتبه اوّل مشاهده توحید افعالى، و فناء در آن است، و مرتبه دوّم مشاهده توحید اسمى، و فناء در آن، و مرتبه سوّم مشاهده توحید ذاتى، و فناء در ذات اقدس حقّ تعالى است.

 و کمال براى کسى صورت مى‏پذیرد، که مراتب سه گانه فناء درباره او تحقّق پیدا کرده باشد، و به عبارت دیگر در فعل و اسم و ذات حقّ، فانى شده باشد، و انسان در سیر خود به سوى حقّ تعالى باید از این سه مرحله عبور کند تا به مقام توحید مطلق نائل گردد.

 ولى مطلب قابل توجّه اینجاست که انسان به هیچیک از این مراتب کمالیّه خود نمى‏رسد مگر با فناء خود و با بقاء آن کمال در محلّ خود، چون فناء عبارت است از عبور از حدود عدمیّه، نه از اصل وجود.

 بنابر این در سیر الى الله، و حصول این مراتب از فناء، اصل الوجود باقى است، و عبور از درجات و مراتب مى‏شود، تا از همه حدود بگذرد، و دیگر هیچ چیز نماند جز ذات اقدس وجود مطلق حقّ تَعالى شَأنُه.

 و لهذا انسان در هر مرحله‏اى از این مراحل، در مجراى جمیع انواع فیوضات مترشّحه از آن مرتبه به مراتب پائین‏ترش واقف مى‏شود، و به آن آثار و خواصّ آن متحقّق مى‏گردد، تا به توحید ذاتى برسد، و دیگر از او هیچ اسم و رسمى باقى نماند ﴿وَ الْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ لِلّهِ﴾ و بنابر این اولیاى خدا در هر منزلى از منازل، و در هر مرحله‏اى از مراحل، به فیوضات آن منزل و مرحله متحقّق‏اند، غایة الأمر از آنها نیست، و از خداست.

 و چون به سر منزل مقصود یعنى عبودیّت مطلقه و محضه، و مقام ولایت، و ارتفاع همه حجابهاى نفسانى و روحى رسند، و بین آنان و حضرت معبود هیچ حاجبى نباشد، که این مقام ولایت است در آنجا به همه اسماء و صفات حقّ مسمّى و متّصف میگردند. این است مقام اولیاى حقّ سبحانه و تعالى.

## صفات و مقامات اولیاى خدا

 بزرگان از اهل حکمت، در کتابهاى خود فصلى در مقامات اولیاء آورده‏اند، و شیخ الرّئیس در نمط نهم از «اِشارات» بطور فى‏الجمله مبسوطى ذکر کرده است. امّا چون منظور ما در این کتاب «امام‏شناسى» خصوص ولایت أئمّه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین است، لهذا به مقدار کمى از آیات و روایات درباره آثار و صفات مطلق ولىّ مى‏آوریم، تا طبعا حالات و صفات آن سروران روشن شود، و دیگر هر جا به آیه‏اى و یا به روایتى از فضائل و مناقب و کرامات و معجزات باهره آنان برخورد کردیم، با دیده تأمّل ننگریم، زیرا حال آنها لازمه مقام آنهاست، و حال ما لازمه مقام ما.

 اولیاى خدا به جهت آنکه اسماءشان و رسومشان در ذات حقّ فانى شده است،

و بنابر این حقّ زمام امور آنان را به دست دارد، و در حقیقت، متجلّى خداست، در مرآت و آئینه وجود ایشان، و ولایت امر آنها با حضرت حقّ است، فلهذا ابدا ممکن نیست کسى به کمال نهائى و غائى آنان اطّلاع حاصل کند.

 زیرا که: ﴿وَ لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا﴾[[36]](#footnote-36).

 «هیچکس نمى‏تواند با علم خود، به خداوند احاطه پیدا کند».

 أولیاى خدا چون به دریاى وسیع و بى‏حدّ از رحمت، و جُود، و وجود، رسیده‏اند، کمى و کاستى در آنان اثرى ندارد، ﴿لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾‏. نه بر احتمال و یا یقین از دست دادن چیزى در آینده، ترسناک مى‏شوند، و نه بر فقدان چیزى در گذشته اندوهناک مى‏گردند. اگر کسى یک ظرف آبى داشته باشد، از احتمال ریخته شدن آن و یا مقدارى از آن در آینده مى‏ترسد، و از ریخته شدن آن در گذشته غصّه مى‏خورد، زیرا که آب سرمایه وجودى اوست، و با فقدان آن حیات خود را در فقدان مى‏بیند.

 ولى اولیاى خدا، در دریاى رحمت نشسته، و در این اقیانوس بى‏کران شناورند، و در آبشخور رحمت و فیض و جود، متمکّن، و در محلّ أمان و أمین مستقرّ مى‏باشند، و در این صورت کجا متصوّر است که نسبت بدانها فقدان صدق کند، چه در گذشته و چه در آینده؟!

 آیا اگر کسى آبى از دریا بردارد، از آب دریا کم مى‏شود؟ و یا اگر مقدارى آب به روى دریا بریزد، آب دریا اضافه مى‏شود؟ ابدا. حال و صفت أولیاء الله اینچنین است.

 اولیاى خدا، وجه خدا هستند، و بنابر این باقى هستند به بقاى خدا.

 ﴿ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللهِ باقٍ﴾‏[[37]](#footnote-37).

 «آنچه در نزد شماست، فانى و خراب مى‏شود، و آنچه در نزد خداست باقى مى‏ماند».

 ﴿كُلُّ شَيْ‏ءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ‏﴾[[38]](#footnote-38).

 «هر چیز هلاک شونده و از بین رونده است، جز وجه خدا».

 وجه هر چیز عبارت است از آنچه که انسان به واسطه آن با آن مواجه مى‏شود، و وجه اشیاء از آنها جدا و منفصل نیست، و بنابر این أولیاى خدا که وَجْهُ اللَه هستند، با گامهاى صدق، و قدم‏هاى راستین خود، در سُبُحاتِ وجهِ خدا متمکّن، و در غِمار انوار او مستهلک‏اند، و از حیطه اعمال، خارج، و اختصاصى به زمان خاصّى و یا مکان خاصّى ندارند.

 ﴿فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ﴾[[39]](#footnote-39).

 «پس به هر جا روى آورید آنجا وجه خداست».

 ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ وَ يَبْقى‏ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ‏﴾[[40]](#footnote-40).

 «تمام کسانى که بر روى زمین هستند، فانى هستند، و وجه پروردگار تو که داراى دو صفت جلال و جمال است، باقى مى‏ماند».

 تمام قاریان قرآن بر این اتّفاق دارند که ﴿ذُو الْجَلالِ﴾ مرفوع است، و صفت وجه است، نه صفت ربّ.

 و کسى نگوید: صفتِ مقطوع است به تقدیر هُوَ، زیرا در مقام توصیفِ وَجه است، نه توصیف ربّ.

 و شاهد بر این معنى آن است که در گفتار خداى تعالى: ﴿تَبارَكَ اسْمُ رَبِّكَ﴾ و ﴿سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ﴾‏ در مقام بیان جمال و تقدیس إسم است، نه ذات ربّ.

 و چون إکرام به معناى همان جمال است، فلهذا جَلال و اکرام در آیه شریفه، جامع صفات جمال و جلال است، و بنابر این هیچیک از صفات عُلیا و أسماء حُسناى خداوند، از تحت این دو صفت بیرون نیست، و أولیاى خدا که وجه خدا هستند و داراى صفت و اسم جمال و جلال، و جمیل و جلیل مى‏باشند، داراى همه صفات و اسماء حضرت حقّند.

 أولیاء الله در این صفات و أسماء تمکّن دارند، و هیچ اسم و رسمى براى آنان نمانده است، مگر صفات و أسماء خدا. و حجاب برداشته شده، و علیهذا غیر از اسم وَجْهُ‏اللّهى که داراى دو نعمت و دو وصف جلال و اکرام با آنها و در آنهاست، چیزى نیست.

 از حضرت امام موسى بن جعفر علیهما السّلام روایت است که فرمودند: لَیْسَ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ إلاَّ خَلْقُهُ، فَقَد احْتَجَبَ بِغَیْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ، وَ اسْتَتَرَ بِغَیْرِ سَتْرٍ مَسْتُورٍ الحدیث ‏[[41]](#footnote-41).

 «بین خداوند و بین مخلوقاتش هیچ حجابى نیست، مگر خود خلق، و بنابر این خداوند، در حجاب و پرده است، امّا بدون حجاب پوشنده، و بدون پرده مخفى کننده و پنهان دارنده‏اى».

 أولیاء خدا هیچ حجابى ندارند، مگر وجود مرآتى و آیتى خودشان که ممکن‏اند و واجب نیستند، و البتّه هم مى‏دانیم که وجود آنان ظلّى و تبعى و مرآتى و داراى معناى حرفى است.

 و از همین بیان، روایت وارده در آمدن فرشتگان در وقت قبض روح ولىّ خدا، و آوردن نامه‏اى از جانب خدا و بشارت به بهشت روشن مى‏شود که در آن نوشته است: مِنَ الْمَلِکِ الْحَیِّ الْقَیُّوم إلَی الْمَلِکِ الْحَیِّ الْقَیُّومِ ـ الحدیث. ‏[[42]](#footnote-42)

 «این نامه‏ایست از پادشاه و سلطان زنده و قیّوم موجودات، به سوى پادشاه و سلطان زنده و قیّوم موجودات».

 همان طور که گفته شد، اولیاى خدا در مقام قرب واقعند، و در حجاب أقربند، و خداوند آنان را از مقرّبان نامیده است، زیرا که آنان را با نام و علامت سابقین ذکر کرده، و سابقین را با خیرات نام برده است: ﴿وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾‏[[43]](#footnote-43).

 «و سابقین که سبقت‏گیرندگانند، البتّه ایشان مقرّبانند».

 ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَيْراتِ بِإِذْنِ اللهِ﴾[[44]](#footnote-44).

 «و پس از آن ما کتاب را به میراث دادیم به آنان که اختیارشان نمودیم از بندگان خود، پس برخى از ایشان به نفس‏هاى خود ستمگرند، و بعضى به نحو اقتصاد و میانه‏روى سلوک دارند، و بعضى با اذن و اجازه خدا از سبقت‏گیرندگان به خیرات هستند».

 خداوند آنان را از هر گونه شرک علمى و عملى، نفى کرده است، و از موقنان به آیات و از مشفقان از حضرت حقّ توصیف نموده است، و از سرعت کنندگان در خیرات، و سبقت‏گیرندگان به آن شمرده است.

 ﴿إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ \* وَ الَّذِينَ هُمْ بِآياتِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ \* وَ الَّذِينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لا يُشْرِكُونَ﴾‏ تا آنکه گوید: ﴿أُولئِكَ يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ وَ هُمْ لَها سابِقُونَ‏﴾[[45]](#footnote-45).

 «و آن کسانى که از خوف و خشیت پروردگارشان در هراس و بیم هستند، و آن کسانى که به آیات پروردگارشان ایمان مى‏آورند، و آن کسانى که براى پروردگارشان شریک قرار نمى‏دهند .... ایشانند سرعت‏گیرندگان در خیرات، و ایشان در امر خیرات سبقت‏گیرندگانند».

 خداوند به مقرّبان وعده داده است که حجاب جهل را نسبت به عوالم غیب از روى قلوب آنها بردارد، و آنان را بر اسرار عالم علّیّین و مُلک و مَلَکوت مطّلع گرداند.

 ﴿كَلَّا إِنَّ كِتابَ الْأَبْرارِ لَفِي عِلِّيِّينَ \* وَ ما أَدْراكَ ما عِلِّيُّونَ \* كِتابٌ مَرْقُومٌ \* يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ﴾‏[[46]](#footnote-46).

 «أبدا چنین نیست که مشرکان مى‏پندارند، بدرستى که نامه عمل اَبْرار در

علِّیُّون است، و تو چه مى‏دانى که علّیُّون چیست؟ کتابى و نامه‏اى نوشته شده است، که در حضور مقرّبان درگاه الهى و در مشهد و منظر آنهاست».

 خداوند وعده فرموده است که وجود آنان را تبدیل به حیات محض کند، و به آنان نور معنوى مرحمت کند تا با آن نور الهى در روى زمین مشى نمایند.

 ﴿أَ وَ مَنْ كانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُماتِ لَيْسَ بِخارِجٍ مِنْها﴾[[47]](#footnote-47).

 «آیا آن کسى که مرده بوده است، پس ما او را زنده کردیم، و به او نورى دادیم که با آن نور در میان مردم راه برود، همانند کسى است که در ظلمات است، و از آنجا خارج نیست؟».

 اولیاى خدا داراى نور الهى هستند، که با آن نور در بین مردم بوده و در معاشرت و مخالطه با حواسّ و قواى ربّانیّه مى‏باشند، که بین جهل و علم، و باطل و حقّ، و سعادت و شقاوت، و الهامات رحمانیّه و خاطرات شیطانیّه فرق گذاشته، و آنها را از هم جدا مى‏نمایند.

 خداوند چنین بیان کرده است که این نور، روح است و داراى فهم و عقل است، و بدان وسیله راه هدایت بندگانى که خداوند بخواهد معیّن مى‏شود:

 ﴿وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنا ما كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتابُ وَ لَا الْإِيمانُ وَ لكِنْ جَعَلْناهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا﴾[[48]](#footnote-48).

 «و این چنین است (اى پیامبر) که ما روحى را از أمرِ خودمان به سوى تو وحى فرستادیم! تو چنین نبودى که بدانى کتاب چیست؟ و ایمان چیست؟ و لیکن ما آن روح را نورى قرار دادیم، تا بدان وسیله، هر یک از بندگان خود را که بخواهیم هدایت کنیم».

 خداوند تبارک و تعالى، اولیاى خود را با نور خاصّ خود، یعنى با نورى که به نفس خود نسبت داده است، هدایت مى‏کند، و ایشان از چنین نورى بهره‏مندند.

 ﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اللهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ اللهُ مُتِمُّ نُورِهِ﴾‏[[49]](#footnote-49).

 «کافران مى‏خواهند نور خدا را با دهانهایشان خاموش کنند، امّا خداوند تمام کننده و کامل کننده نور خودش مى‏باشد».

 ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ‏﴾[[50]](#footnote-50).

 «اى کسانى که ایمان آورده‏اید، تقواى خداوند را پیشه گیرید، و به رسولش ایمان آورید، تا خداوند دو نصیب از رحمت خود به شما عطا کند، و براى شما نورى قرار دهد، که با آن راه بروید».

 ﴿أَ فَمَنْ شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلى‏ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ﴾‏[[51]](#footnote-51).

 «پس آیا آن کسى که خداوند سینه و دل او را براى قبول اسلام باز و گسترده کرده است، و بنابر این او از طرف پروردگارش داراى نورى شده است، بهتر است یا ...؟».

 و با این نور خاصّ، افرادى از بندگان را که ایمان خود را کامل کرده‏اند و ﴿رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ﴾[[52]](#footnote-52) شده‏اند، هدایت مى‏کند، چون از همان نورى که آسمانها و زمین از آن روشن مى‏شوند، از همان نور بعینه بندگان خاصّ خود را رهبرى مى‏نماید، و آن نور معنوى است که مختصّ به خودش بوده، و از تمام انوار موجوده در آسمان‏ها و در زمین برتر و غالب‏تر و قوى‏تر است.

## تفسیر آیه نور، و نور خاص اولیاى الهى‏

 چقدر عالى و خوب، آیات واقعه در سوره نور، این نور و کیفیّت نزول آن را در عالم امکان شرح مى‏دهد، و هدایت بندگان خاصّ خود را از آن مى‏نماید، و در بیوت رفیع المنزله و عظیم القدر قرار مى‏دهد، آنجا که فرماید:

 ﴿اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكاةٍ فِيها مِصْباحٌ الْمِصْباحُ فِي زُجاجَةٍ الزُّجاجَةُ كَأَنَّها كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ يَكادُ زَيْتُها يُضِي‏ءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ نُورٌ عَلى‏ نُورٍ يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ وَ يَضْرِبُ اللهُ الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ وَ اللهُ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عَلِيمٌ \* فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيها بِالْغُدُوِّ

وَ الْآصالِ رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ وَ إِقامِ الصَّلاةِ وَ إِيتاءِ الزَّكاةِ يَخافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصارُ \* لِيَجْزِيَهُمُ اللهُ أَحْسَنَ ما عَمِلُوا وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ‏﴾. (آیات 36 تا 39، از سوره 24: نور).

 «خداوند نور آسمانها و زمین است، مثال نور او همانند مشکاتى‏[[53]](#footnote-53) است که در آن چراغى است، و آن چراغ در شیشه‏اى است، و آن شیشه چنان متلالى و روشن است، که گوئى یک ستاره درخشان است.

 آن چراغ از درخت برکت داده‏شده زیتون که نه شرقى است و نه غربى، افروخته و فروزان مى‏گردد، بطورى که زیت و روغن آن درخت، بدون آنکه آتشى به آن برسد، خود بخود پیوسته نور مى‏دهد، و درخشان است.

 آن شیشه (بواسطه تلألؤ چراغ، و روشنى و صفاى خودش همچون) نورى است که بر روى نورى پدید آمده است.

 خداوند هر کرا که بخواهد به نور خودش هدایت مى‏کند، و براى مردم مثال‏هائى مى‏زند، و خداوند به هر چیز داناست.

 آن مشکاهِ درونْ مصباح، در خانه‏هائى واقع است که خداوند اذن داده است که رفیع و بلند مرتبه باشند، و نام خدا در آنجاها برده شود، و اینچنین است که در هر صبحگاهى و در شامگاهان، در آن خانه‏ها تسبیح مى‏کنند خدا را مردانى که هیچ تجارتى و هیچ خرید و فروشى، آنان را از یاد خدا باز نمى‏دارد، و از بر پا داشتن نماز و دادن زکات مشغول نمى‏کند، و ایشان مى‏ترسند از روزى که در آن روز دل‏ها و چشم‏ها واژگون گردد و منقلب شود.

 براى آنکه خداوند به بهترین وجهى اعمال ایشان را پاداش دهد و از فضل خود نیز زیادتى عنایت کند و خداوند به هر کس که بخواهد روزى بدون حساب مى‏دهد».

 در این آیات ملاحظه مى‏شود که خداوند خبر داده است که: ﴿يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ‏

مَنْ يَشاءُ﴾ و خودش فرموده: است: نور او نورى است که آسمانها و زمین از آن روشن شده است.

 آنگاه براى نور خود، دو حجاب قرار داده است، آن دو حجاب نیز از نور هستند، و از نور خدا روشن مى‏شوند، و آسمانها و زمین نیز از آنها روشن مى‏شوند. یکى از آن دو حجاب، مشکاة است که نورش کمتر است، و از آنچه در درون آن است کسب نور مى‏کند، و آن چیز درونى، شیشه‏اى است که با مصباح روشن مى‏شود.

 پس مصباح، نور بخش به شیشه و زجاجه درخشانى است که خود در داخل آن قرار دارد، و زجاجه نورش از مشکاة بیشتر و قَیِّم نور آنست. و شاید نور زمین از مشکاة باشد، و برتر از آن نور آسمانها از زجاجه باشد زیرا مى‏فرماید:

 ﴿يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّماءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ‏﴾ (آیه 5، از سوره 32: سجده).

 «خداوند تدبیر أمر را از آسمان به سوى زمین مى‏کند، و سپس آن أمر به سوى خدا عروج مى‏نماید».

 در این آیه شریفه ذکرى از ماوراء آسمانها و زمین به میان نیامده است، تا دانسته شود نورش از کجاست؟ و نه ذکرى از خصوصیّات چراغ و مصباح شده است، غیر از آنکه فقطّ فرموده است: از روغن زیتونى که درخت مبارکى است، و شرقى و غربى نیست، تا آنکه برخى از اوقات آفتاب بر آن بتابد، و در بعضى دیگر نتابد، و در نتیجه ثمره و میوه‏اش شاداب نباشد، بلکه پیوسته از نور شمعى عالم بهره‏مند مى‏شود، و بهترین میوه را مى‏دهد، مى‏باشد.

 و غیر از آنکه فرموده است: روغن این چراغ پیوسته نور مى‏دهد، گر چه آتش به آن برخورد نکند.

 و سپس فرموده است: مِثال این مشکاة با آنچه در درون آنست همگى در خانه‏هائى هستند که خداوند اذن داده است که رفیع القدر و المنزله باشند، و هر صبح و شام که کنایه از دوام و پیوستگى است، مردان خدا که هیچ امرى از امور دنیا، آنان را از نماز و زکات و اعمال صالحه منع نمى‏کند، در آن تسبیح خدا گویند.

 آرى این رجال اولیاى خدا هستند، زیرا آنان را چنین معرّفى مى‏کند که: آنان از یاد خدا غافل نیستند، و از عمل صالح غافل نیستند، و هیچگاه از ذکر خدا و یاد خدا محجوب نمى‏باشند، و به غیر خدا التفات ندارند، بلکه فقطّ توجّهشان به‏

خداست، و اینست معناى ولایت و صاحبان آن ولىّ خدا هستند.

 ایشان از پاک‏شدگان و پاکیزگان هستند که درجات اخلاص را طى کرده، و اینک در سر منزل خُلُوص رسیده‏اند، و از نام مخلصین عبور کرده، نام و نشان مخلصین به خود گرفته‏اند.

 مقرّبان و اولیاى حضرت حقّ تبارک و تعالى، حتما از مخلصین هستند، که درباره آنان آیاتى در قرآن کریم وارد شده است: اوّلاً به مقام و درجه‏اى رسیده‏اند که به علّت قرب و عدم حجاب مى‏توانند آن‏طور که باید و شاید خدا را توصیف کنند: ﴿سُبْحانَ اللهِ عَمَّا يَصِفُونَ إِلَّا عِبادَ اللهِ الْمُخْلَصِينَ﴾‏[[54]](#footnote-54). «پاک و منزّه است خداوند از آنچه او را توصیف مى‏کنند، مگر توصیف بندگان مخلص خداوند».

 ثانیاً از أهوال ساعت قیامت، و وحشت و دهشت آن، از صَعْقَه، و فَزَع، و نفخ صور، و سؤال و حساب، و کتاب، و وقوف و حضور معاف شده‏اند، زیرا ایشان این مراحل را در دنیا قبل از مرگ طىّ کرده‏اند:

 ﴿فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ إِلَّا عِبادَ اللهِ الْمُخْلَصِينَ﴾‏[[55]](#footnote-55). «پس حقّا ایشان از حاضرشدگانند: مگر بندگان مخلص خداوند».

 و ثالثاً از اغواء و دستبرد شیطان خارج شده‏اند، و ابلیس بدانها دسترسى ندارد:

 ﴿قالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ﴾‏[[56]](#footnote-56). «شیطان به خدا گفت: سوگند به عزّت خودت که من همه افراد بنى آدم را اغواء مى‏کنم، مگر بندگان مخلص تو را».

 و بر همین اساس هرگونه گناه و زشتى و فحشاء و منکرى از آنان دور شده و برداشته شده است:

 ﴿ذلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصِينَ﴾[[57]](#footnote-57). «اینست که ما از یوسف هر گونه بدى و منکرى را دور کردیم، چون او از بندگان مخلص ما بود».

 و رابعا جزاى اعمال هر کس بر اساس عمل اوست، مگر این دسته که جزاء ایشان در قبال عمل نیست، چون عملى ندارند که جز ذات اقدس احدیّت، جزا و

پاداش آن باشد:

 ﴿وَ ما تُجْزَوْنَ إِلَّا ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ إِلَّا عِبادَ اللهِ الْمُخْلَصِينَ‏﴾[[58]](#footnote-58).

 «شما پاداش داده نمى‏شوید مگر آنچه را که عمل کرده‏اید، مگر بندگان مخلص خدا».

 بارى این مقدارى بود از آنچه خداوند به اولیاى خود عنایت کرده است، و از مجموع آنچه گفته شد به دست مى‏آید که از عنایات حضرت حقّ درباره ایشان حصول فناء در سه مرحله افعال و صفات و ذات است.

## آیات وارده در توحید افعالى اولیاى خدا

 اوّلین چیزى که در آنها به مرحله فَنَاء مى‏رسد، افعال است. و کمترین چیزى که علماء در افعال فانیه به شمارش آورده‏اند شش چیز است: مَوْت و حَیاة و مَرَض و صحَّت و فَقْر و غِنىٰ.

 یعنى آنان در این شش چیز فعلى را از خودشان و یا از غیر خودشان نمى‏یابند، بلکه از حقّ سبحانه مشاهده مى‏کنند، مانند کسى که حرکتى را مى‏بیند، ولى محرّک آن را نمى‏بیند و مشاهده نمى‏کند، ولى مى‏داند که محرّک دارد، و در این صورت حضرت حقّ سبحانه در مقام أفعال آنان قیام مى‏کند، و فعل ایشان بنابر این عین فعل حقّ مى‏باشد.

 درباره توحید افعالى اولیاى خدا که ملازم با فناء در افعال است، در «توحید» صدوق از حضرت صادق علیه‌السّلام در این آیه شریفه: ﴿فَلَمَّا آسَفُونا انْتَقَمْنا مِنْهُمْ﴾‏[[59]](#footnote-59) وارد است که:

 اِنَّ اللهَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی لاَ یَأسَفُ کَأَسَفِنَا وَلَکِنَّهُ خَلَقَ أولیَآءَ لِنَفْسِهِ یَأْسَفُونَ وَ یَرْضَوْنَ وَ هُمْ مَخْلُوقُونَ مَرْبُوبُونَ فَجَعَلَ رِضَاهُمْ رِضَا نَفْسِهِ وَ سَخَطَهُمْ سَخَطَ نَفْسِهِ.

 وَ ذَلِکَ لأنَّهُمْ جَعَلَهُمُ الدُّعَاةَ إلَیْهِ وَ الأدِلاَّءَ عَلَیْهِ فَلِذَلِکَ صَارُوا کَذَلِکَ وَ لَیْسَ أنَّ ذَلِکَ یَصِلُ إلَی اللهِ کَمَا یَصِلُ إلَی خَلْقِهِ وَ لَکِنْ هَذَا مَعْنَی مَا قَالَ مِنْ ذَلِکَ.

 درباره فرعون و فرعونیان گوید که: «چون ما را به خشم درآوردند و غمگین نمودند، ما از ایشان انتقام گرفتیم، و همه را هلاک در غرقاب نمودیم». حضرت صادق‏

علیه‌السّلام فرمودند:

 «خداوند تبارک و تعالى، خشمگین و اندوهگین نمى‏شود مانند خشم ما و اندوه ما، و لکن او براى خود، اولیائى خلق مى‏کند که با آنکه مخلوق هستند، و مربوب هستند خشمگین مى‏شوند، و راضى مى‏گردند، و در این صورت خداوند رضایت آنان را رضایت خود، و غضب آنان را غضب خود قرار داده است.

 و این به سبب آنست که خداوند ایشان را از داعیان به سوى خود، و از راهنمایان به راه خود قرار داده است. و ازاین‏جهت این‏طور شده‏اند که رضا و غضب آنها رضا و غضب خدا شده است.

 و معنایش آن نیست که همان طور که رضا و غضب به خلق خدا مى‏رسد، به خود خدا هم مى‏رسد، و اینست معناى آنچه را که خدا گفته است». و پس از آن، حضرت فرمودند:

 وَ قَدْ قَالَ أیْضًا: مَنْ أهَانَ لِی وَلِیًّا فَقَدْ بَارَزَنِی بِالْمُحَارَبَةِ وَ دَعَانِی إلَیْهَا

 «و نیز خداوند گفته است: کسى که وَلىّ مرا اهانت کند و پَست بدارد، حقّا که با من به جنگ برخاسته است، و مرا به خصومت با خود فرا خوانده است».

 و قد قال أیضا: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبايِعُونَكَ إِنَّما يُبايِعُونَ اللهَ﴾[[60]](#footnote-60).

 «و نیز گفته است: (اى پیامبر) حقّا آنان که با تو بیعت مى‏کنند، با خداوند بیعت مى‏نمایند».

 و قد قال أیضا: ﴿مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللهَ﴾[[61]](#footnote-61).

 «و نیز گفته است: هر کس از پیغمبر اطاعت کند حقّا از خداوند اطاعت کرده است».

 وَ کُلُّ هَذَا وَ شِبْهُهُ عَلَی مَا ذَکَرْتُ لَکَ وَ هکَذَا الرِّضَا وَ الْغَضَبُ وَ غَیْرُهُمَا مِنَ الأشْیَآءِ مِمَّا یُشَاکِلُ ذَلِکَ ـ الحدیث ‏[[62]](#footnote-62).

«و تمام این امور و اشباه آن بنابر آنچه من براى تو گفتم، از این قبیل است، و همچنین رضا و غضب و غیر آن از اشیائى که با اینها مشابهت دارند».

 بارى اینکه حضرت مى‏فرمایند: و بسیارى از چیزهائى که با اینها مشابهت دارند، اشاره به آیات و روایات بسیارى است که در این باب وارد شده است، مثل آیه شریفه:

 قوله تعالى: ﴿وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللهَ رَمى﴾‏[[63]](#footnote-63).

 «(اى پیامبر) در وقتى‏که تو تیر انداختى، تو تیر نینداختى، و لیکن خداوند تیر انداخته است».

 و قوله تعالى: ﴿وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى‏ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى﴾‏[[64]](#footnote-64).

 «و پیغمبر از روى هوى سخن نمى‏گوید، سخن او نیست مگر وحیى که به او وحى مى‏شود».

 و قوله تعالى: ﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْ‏ءٌ﴾[[65]](#footnote-65).

 «(اى پیامبر) براى تو از اراده و اختیار هیچ نیست».

 و مانند گفتار رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم: سلّم فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّی مَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِی وَ مَنْ آذَانِی فَقَدْ آذَی اللهَ ـ الحدیث ‏[[66]](#footnote-66).

 «فاطمه، پاره بدن من است هر کس او را آزار کند، حقّا مرا آزار کرده است، و هر کس مرا آزار کند، حقّا خداوند را آزار کرده است».

 این مختصرى بود که راجع به فَناء فعلى أولیاء خدا، در افعال خدا بیان شد.

 و پس از فناء در افعال، فناء در اوصاف پیدا مى‏شود، و اصول این فناء بنابر آنچه از روایات أئمّه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین دستگیر مى‏شود پنج چیز است: حَیَات، عِلْم، قُدْرَت، سَمْع، بَصَر و خداوند در این پنج مورد بجاى ولىّ خود قیام دارد، یعنى سالک حیات و علم و قدرت و شنوائى و بینائى را مطلقا از خدا مى‏بیند، وادراک مى‏کند، نه مى‏تواند به خود نسبت دهد، و نه به غیر خود از ممکنات.

 در «کافى» در ضمن حدیثى از حضرت باقر علیه‌السّلام روایت است که: إنَّ اللهَ جَلَّ جَلاَلُهُ قَالَ: مَا تَقَرَّبَ اِلَیَّ عَبْدٌ مِنْ عِبَادِی بَشَیْ‏ءٍ أحَبَّ اِلَیَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَیْهِ، وَ اِنَّهُ لَیَتَقَرَّبُ إلَیَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّی اُحِبَّهُ، فَإذَا أحْبَبْتُهُ کُنْتُ‏ سَمْعَهُ الَّذِی یَسْمَعُ بِهِ، وَ بَصَرَهُ الَّذِی یَبْصُرُ بِهِ، وَ لِسَانَهُ الَّذِی یَنْطِقُ بِهِ؛ وَ یَدَهُ الَّتِی یَبْطِشُ بِهَا، إنْ دَعَانِی أجَبْتُهُ، وَ إنْ سَأَلَنِی أعْطَیْتُهُ الحدیث‏[[67]](#footnote-67).

 «خداوند سبحانه و تعالى مى‏فرماید: هیچگاه بنده‏اى از بندگان من به من تقرّب و نزدیکى نجسته است، که در نزد من محبوب‏تر باشد از آنچه من بر او واجب کردم، و بنده من پیوسته بواسطه بجا آوردن کار نافله و مستحبّ به من تقرّب و نزدیکى مى‏جوید، تا جائیکه من او را دوست مى‏دارم، و چون او را دوست داشتم، من گوش او هستم که با آن مى‏شنود، و چشم او هستم که با آن مى‏بیند، و زبان او هستم که با آن تکلّم مى‏کند، و دست او هستم که با آن مى‏گیرد.

 اگر بنده مؤمن من مرا بخواند او را اجابت مى‏کنم، و اگر از من سؤال کند به او مى‏دهم ـ الحدیث».

 این حدیث را فریقین از شیعه و عامّه روایت کرده‏اند، و از احادیث رائجه و دارجه محسوب است.

 و تصدیق صحّت متن آن، این آیه مبارکه است:

 ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ‏﴾ (آیه 31، از سوره 3: آل عمران).

 «بگو (اى پیامبر) اگر شما چنین هستید که خدا را دوست دارید، باید از من پیروى کنید تا بالنّتیجه خدا هم شما را دوست داشته باشد، و گناهان شما را بیامرزد».

 بارى انسان قبل از وصول به این مرحله، در بین مردم بود، معاشرت مى‏کرد، گفتگو و تکلّم داشت، با قواى نفسانى خود از چشم، و گوش، و زبان، و دست،

## آیات و روایات وارد در فناء در اوصاف الهى‏

اینک در بین مردم با نور خداست، معاشرت مى‏کند و گفتگو و تکلّم دارد، ولى آن تقوا تغییر و تبدیل پیدا کرده است، و به نور خدا مبدّل شده، اینک چشم و گوش و زبان و دست از آن او نیست، از آن خداست.

 مسعودى در «اثبات الوصیّة» در ضمن خطبه‏اى که أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام درباره انتقال رسول الله از آدم تا وقتى‏که متولّد شدند بیان مى‏کند نقل کرده که آن حضرت چنین به درگاه خدا عرض مى‏کند:

 سُبْحَانَکَ أیُّ عَیْنٍ تَقُومُ نُصْبَ بَهَآءِ نُورِکَ؟ وَ تَرْقَی إلَی نُورِ ضِیآءِ قُدْرَتِکَ؟ وَ أیُّ فَهْمٍ یُفْهَمُ مَا دُونَ ذَلِکَ إلاَّ أبْصَارٌ کَشَفْتَ عَنْهَا الأغْطِیَةَ؛ وَ هَتَکْتَ عَنْهَا الْحُجُبَ الْعَمِیَّهَ؛ وَ فَرَّقْتَ أرْوَاحَهَا إلَی أطْرَافِ أجْنِحَةِ الأرْوَاحِ فَنَاجَوْکَ فِی أ رْکَانِکَ، وَوَلَجوُا بَیْنَ أنَوَارِ بَهَائِکَ، وَ نَظَرُوا مِنْ مُرْتَقَی التُّرْبَةِ إلَی مُسْتَوی کِبْرِیَائِکَ، فَسَمَّاهُمْ أهْلُ الْمَلَکُوتِ زُوَّارًا، وَدَعَاهُمْ أهْلُ الْجَبَرُوتِ عُمَّارًا ـ الخطبة.[[68]](#footnote-68)

 «پاک و مقدّس هستى اى خداوند! کدام چشمى است که در برابر روشنى نور تو تاب بیاورد؟ و بتواند به نور درخشنده و نوربخش قدرت تو، بالا رود و دست یابد؟ و کدام فهمى است که بتواند پائین‏تر از اینها را بفهمد، و ادراک کند؟ مگر آن چشمانى که تو از روى آنها پوشش‏ها را برگرفتى، و پرده‏ها و حجاب‏هاى کور و تاریک را از آنها زدودى و پاره کردى، و جان‏هاى آنها را به سوى اطراف بالهاى أرواح، منتشر و پراکنده نمودى،

 پس ایشان با تو در مقامات تو و ارکان عظمت تو وارد شده، و با تو آهسته سخن گویند، و در میان انوار روشنى بخش بهاء و درخشش تو فرو روند، و از این خاکدان و تربت با نظر ارتقاء به سوى مستواى مقام کبریائیّت تو نظر کنند، پس اهل ملکوت آنان را زائر شمارند، و اهل جبروت آنان را عامر و آباد کننده بخوانند».

 در اینجا ملاحظه مى‏شود که بالصّراحه مى‏فرماید: آن چشم‏هائى که از روى آنان حجاب و پرده را برداشتى، مى‏توانند به بهاء نور عظمت تو، و به نور درخشنده‏

قدرت تو نظر کنند، و این نیست مگر به فناء صفت در صفات و أسماء خداوند. چون تا مقام فناء در صفت ابصار متحقّق نگردد، رؤیت نور حضرت احدیّت محال است، و در حال فناء دیگر چیزى غیر از خدا نیست که بر او محیط شود، و اوست و بس، او خود را مى‏بیند.

 و از جمله روایاتى که دلالت بر فناء صفت است، روایتى است که صدوق در «توحید» آورده از هِشام در حدیث زندیقى که از حضرت صادق علیه‌السّلام از نزول خداوند تعالى به آسمان دنیا پرسیده بود، و حضرت در پاسخ گفته بودند: لَیْسَ کَنُزُولِ جِسْمٍ عَنْ جِسْمٍ إلَی جِسْمٍ؛ «نزول خداوند همچون نزول جسمی ازجسمی به سوی جسمی نیست‏» تا آنکه فرمودند: وَ لَکِنَّهُ یَنْزِلُ إلَی سَمَآءِ الدُّنْیَا بِغَیْرِ مُعَانَاةٍ وَ لاَ حَرَکَةٍ فَیَکُونُ هُوَ کَمَا فِی السَّمَآءِ السَّابِعَةِ عَلَی الْعَرْشِ کَذَلِکَ فِی سَمَآءِ الدُّنْیَا.

 «ولیکن خداوند به سوی آسمان دنیا که نزول می‏نماید، بدون تهیّۀ اسباب و بدون حرکت است؛ پس بعد از نزول هم در آسمان دنیا، همانطور است که در آسمان هفتم بر روی عرش است‏»

 حضرت در اینجا اضافه کردند که: إنَّمَا یَکْشِفُ عَنْ عَظَمَتِهِ؛ وَ یُرِی أولِیَآءَ‌هُ نَفْسَهُ حَیْثُ‏ شَآءَ؛ وَ یَکْشِفُ مَا شَآءَ مِنْ قُدْرَتِهِ؛ وَ مَنْظَرُهُ بِالْقُرْبِ وَ الْبُعْدِ سَوَآءٌ.[[69]](#footnote-69)

 «خداوند از عظمت خود پرده برمى‏دارد، و خود را به هر قسمى که بخواهد به اولیاى خود نشان مى‏دهد، و به هر مقدارى که بخواهد قدرت خود را ظاهر و منکشف مى‏کند، و محلّ نظر خدا در نزدیکى و دورى یکسان است».

 نشان دادن خود را به اولیاى خود، غیر از فناء وصفى، یعنى فناء در عالم بصر، در عالم علم و بصیرت خداوند نیست، زیرا که با وجود بقاء و عدم حصول فناء، ممکن، محال است خدا را ببیند، زیرا که معنایش احاطه محدود بر غیر محدود است، و اما در فناء چیزى نیست غیر از ذات اقدس او که بیننده باشد، و لذا این اِرائه و نشان دادن را فقط براى اولیاى خود که رفع هر گونه حجاب نموده‏اند متذکّر مى‏گردد.

 در «عُدَّةُ الدَّاعى» مرحوم ابن فهد از وَهَبَ بن مُنبه نقل مى‏کند که فیمَا أوْحَی اللهُ إلَی دَاوُدَ: یَا دَاوُدُ! ذِکْرِی لِلذَّاکِرینَ؛ وَ جَنَّتی لِلْمُطیعینَ؛ وَ حُبِّی لِلْمُشْتَاقینَ؛ وَ أنَا خَاصَّةٌ لِلْمُحِبِّینَ ‏[[70]](#footnote-70).

 «از جمله چیزهائى که خداوند به داود وحى فرستاد، این بود که گفت: اى داود من یاد کسانى هستم که مرا یاد مى‏کنند، و بهشت من براى کسانى است که اطاعت مرا مى‏نمایند، و محبّت من به کسانى است که شوق دیدار مرا دارند، و من (با تمام صفات جمال و جلال) براى کسانى هستم که مرا دوست دارند».

 در دعاهاى متعارف و معمول، از این قبیل مطالب و درخواست‏هاى دعا کنندگان بسیار است، از جمله در مناجات شعبانیّه حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام چنین وارد است که:

 إلَهِی وَ ألْهِمْنِی وَلَهًا بِذِکْرِکَ إلَی ذِکْرِکَ! وَ اجْعَلْ هَمْیِّ إلَی رَوْحِ نَجَاحِ أسْمَائِکَ وَ مَحَلِ قُدْسِکَ!

 «خداوندا به من الهام کن و عطا کن شدّت اشتیاق و وَجد و سرور را در ذکر خودت و یاد خودت، که بدانها به مرتبه عالى‏تر از ذکر خودت و یاد خودت راه یابم، و همّ و اراده مرا قرار بده در فَرَح و راحتى وصول و ظفر و کامیابى به اسماء خودت، و محلّ پاکى و پاکیزگى ذات مقدّست».

 تا آنکه عرض مى‏کند: إلَهی هَبْ لِی کَمَالَ الاِنْقِطَاعِ إلَیْکَ، وَ أنِرْ أبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِیَآءِ نَظَرِهَا إلَیْکَ، حَتَّی تَخْرِقَ أبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إلَی مَعْدِنِ الْعَظَمَةِ وَ تَصِیر أرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِکَ.

 إلَهی وَاجْعَلْنی مِمَّنْ نَادَیْتَهُ فَأجَابَکَ وَ لاَحَظْتَهُ فَصَعِقَ لِجَلاَلِکَ، فَنَاجَیْتَهُ سِرًّا، وَ عَمِلَ لَکَ جَهْرًا.

 «خداوندا! کمال انقطاع مرا به سوى خودت، بر من ارزانى دار، و چشم‏هاى دلهاى ما را به درخشش و روشنى نظر کردن به سوى تو، روشن و نورانى فرما، تا جائیکه دیدگان دل ما، حجاب‏هاى نور را پاره کند و سپس به معدن عظمت تو واصل شود، و جان‏هاى ما به مقام عزّ قدس تو معلّق گردد».

 خداوندا! مرا از آنان قرار ده، که ایشان را ندا فرمودى، و به سوى خود خواندى، و آنها اجابت تو را نمودند! و با دیده مراقبت بر آنان نظر افکندى! و از جَلال تو مدهوش شدند! و سپس با آنان در سرّ و خلوت به نجوى و سخن پنهان گفتن پرداختى! و ایشان در جهر و آشکارا و علن براى خدمت تو قیام کردند و عمل نمودند!»

 تا آنکه عرض مى‏کند إلَهی وَألْحِقْنِی بِنُورِ عِزِّکَ الأبْهَجِ فَأکُونَ لَکَ عَارِفًا وَ عَنْ سِوَاکَ مُنْحَرِفًا وَ مِنْکَ خَائِفًا مُرَاقِبًا.[[71]](#footnote-71)

 «خداوندا: مرا به نور عزّت خودت که بسیار نیکو و نشاط انگیز است برسان! تا اینکه به مقام تو عارف شوم! و از غیر تو چشم بپوشم! و از تو پیوسته در خوف و مراقبت باشم».

## حالات اولیاء خدا در منازل سلوک تا فناء فى الله‏

 و پس از فناء در أوصاف، مرحله سوّم از فناء پیش مى‏آید، و آن فناء در ذات است، یعنى ذات ولىّ خدا در ذات خداوند مندکّ و فانى مى‏شود، و وجودش مضمحلّ مى‏گردد، و از او اثرى نمى‏ماند.

 در اینجا هر اسم و رسمى محو و نابود مى‏شود، و حضرت حقّ قائم مقام او مى‏گردد.

 این مقام مقامى است بزرگتر و برتر از آنکه لفظى بتواند آن را حکایت کند، و یا اشاره‏اى بدان راه یابد. و اصولا اطلاق مقام بر آن مَجاز است، و این از مواهب حضرت سبحان است به رسول اکرمش: محمّد بن عبد الله صلّى الله علیه و آله و سلّم، و پس از آن حضرت براى أولاد طاهرین آن حضرت نیز مفتوح گردیده است، و نیز براى اولیاى خدا از امّت آن حضرت مفتوح است، به مقتضى و مدلول روایات بسیارى که دلالت دارند بر آنکه خداوند سبحانه و تعالى، شیعیان آنها را در درجات اُخروى به آن سروران ملحق مى‏نماید.

 درباره فناء در ذات در روایت وارده در معراج رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم آمده است که درباره ولىّ خدا، خداوند مى‏فرماید: وَ یُنْقَلُ مِنْ دَارِ الْفَنآءِ إلَی دَارِ الْبَقآءِ، وَ مِنْ دَارِ الشَّیْطَانِ إلَی دَارِ الرَّحْمَنِ ‏[[72]](#footnote-72).

«از خانه فانى به سوى خانه باقى انتقال پیدا مى‏کند، و از خانه شیطان به سوى خانه رحمن منتقل مى‏شود».

 و از اینجا به دست مى‏آید که: آنچه را که خداوند سبحانه و تعالى به امّت‏ها وعده داده است، از مقامات و کرامات در آخرت، براى اولیاى خدا در دنیا معیّن فرموده، و به آنها در دنیا روزى کرده، و لحوق به امامشان نیز در اینجا تحقّق مى‏گیرد.

 و از جمله موهبت‏هاى حضرت حقّ تبارک و تعالى به اولیاى خودش، سیر دادن آنهاست در عوالم متوسّطى که بین مبدأ سیر، و بین وصول و فناء در خدایشان حاصل مى‏شود.

 در اینجا روایات در کتب مفصّله اخلاقیّه و عرفانیّه، بالأخصّ در «بحار الأنوار» مرحوم مجلسى رضوان الله علیه بسیار است. و ما براى نمونه، قدرى از روایت معراجیّه رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم را، که مُصَدَّر به یَا أحْمَد است ذکر مى‏کنیم:

## روایت معراجیّه «یا أحمد» در آثار سلوک به ولایت‏

 در «ارشاد القلوب»[[73]](#footnote-73) مرفوعا و در «بحار الأنوار» از «ارشاد القلوب»، و با دو سند دیگر که از بعضى از کتب حدیث، و بعضى از کتب قدیمه یافت شده است، روایتى بسیار عالى المضمون که داراى نکات دقیق و عجائب سیر و سلوک الى الله است، بیان مى‏کند. این روایت حقّا روایتى است جامع و کامل و براى سیر در مقام وَلایت، از بیان هیچ دستورى خوددارى نکرده است، و ما در اینجا مختصرى از آن را مى‏آوریم:

 یَاأحْمَدُ: هَلْ تَدْرِی أیُّ عَیْشٍ أهْنَأُ، وَ أیُّ حَیاةٍ أبْقَی؟! قَالَ: اللَّهُمَ لاَ!

 قَالَ: أمَّا الْعَیْشُ الْهَنِئُ، فَهُوَ الَّذِی لاَ یَفْتُرُ صَاحِبُهُ عَنْ ذِکْرِی؛ وَ لاَ یَنْسَی نِعْمَتِی؛ وَ لاَ یَجْهَلُ حَقِّی؛ یَطْلُبُ رِضَایَ فِی لَیْلِهِ وَ نَهَارِهِ!

 وَ أمَّا الْحَیَاةُ الْبَاقِیَةُ، فَهِیَ الَّتی یَعْمَلُ لِنَفْسِهِ، حَتَّی تَهُونَ عَلَیْهِ الدُّنْیَا؛ وَ تَصْغُرَ فِی عَیْنِهِ؛ وَ تَعْظُمَ الإخِرَةُ عِنْدَهُ؛ وَ یُؤْثِرَ هَوَایَ عَلَی هَوَاهُ؛ وَ یَبْتَغِیَ مَرْضَاتِی؛ وَ یُعَظِّمَ حَقَّ عَظَمَتی، وَ یَذْکُرَ عِلْمِی بِهِ، وَ یُرَاقِبَنِی بِاللَّیْلِ وَ النَّهَارِ عِنْدَ کُلِّ سَیِّئَةٍ أوْ مَعْصِیَةٍ؛ وَ یَنْقَی قَلْبَهُ عَنْ کُلِّ مَا أکْرَهُ؛ وَ یُبْغِضَ الشَّیْطَانَ وَ وَسَاوِسَهُ؛ وَ لاَ یَجْعَلَ لاِبْلِیسَ عَلَی قَلْبِهِ سُلْطَانًا وَ سَبیلًا.

 فَإذَا فَعَلَ ذَلِکَ، أسْکَنْتُ قَلْبَهُ حُبًّا حَتَّی أجْعَلَ قَلْبَهُ لِی؛ وِ فَرَاغَهُ وَ اشْتِغَالَهُ وَ هَمَّهُ وَ

 حَدِیثَهُ مِنَ النِّعْمَةِ الَّتی أنْعَمْتُ‏ بِهَا عَلَی أهْلِ مَحَبَّتِی مِنْ خَلْقِی! وَ أفْتَحَ عَیْنَ قَلْبِهِ وَ سَمْعَهُ حَتَّی یَسْمَعَ بِقَلْبِهِ وَ یَنْظُرَ بِقَلْبِهِ إلَی جَلالَی وَ عَظَمَتِی؛ وَ اُضَیِّقَ عَلَیْهِ الدُّنْیَا وَ اُبَغِّضَ إلَیْهِ مَا فِیهَا مِنَ اللَّذَّاتِ؛ وَ اُحَذِّرَهُ مِنَ الدُّنْیَا وَ مَا فِیهَا کَمَا یُحَذِّرُ الرَّاعی غَنَمَهُ مِنْ مَراتِعِ الْهَلَکَةِ؛

 فإذَا کَانَ هکَذَا یَفِرُّ مِنَ النَّاسِ فِرَارًا؛ وَ یُنْقَلُ مِنْ دَارِ الْفَنَآءِ إلَی دَارِ الْبَقآءِ؛ وَ مِنْ دَارِ الشَّیْطَانِ إلَی دَارِ الرَّحْمَنِ.

 «اى احمد! آیا مى‏دانى کدام عیش گواراتر، و کدام زندگى باقى‏تر است؟! عرض کرد: بار خدایا نه!

 خداوند خطاب کرد: امّا عیش گوارا، آن عیشى است که کسى که داراى آن است، از یاد من سست نشود، و نعمت مرا فراموش ننماید، و نسبت به حقّ من نادان نباشد، و رضا و پسند مرا در شب و روز خود بجوید،

 و امّا زندگى جاودان و باقى، آن حیاتى است که شخص براى خود کار کند، تا بجائى که دنیا در نزد او سبک شود، و در نظر او کوچک نماید، و آخرت در نزد او بزرگ آید، و خواهش مرا بر خواهش خود مقدّم دارد، و در دنبال رضایت من برآید، و آن را بجوید، و حقّ بزرگى و عظمت مرا بزرگ شمارد، و علم مرا به خودش یاد آورد، و در شبانه‏روز، در وقت پیش‏آمد هر طاعت و معصیتى، مرا در نظر آورد، و مراقبت کند، و دل خود را از هر چه که ناخوشایند من است پاک کند، و شیطان و وسوسه‏هاى او را دشمن دارد، و براى تسلّط ابلیس بر دلش هیچ قدرت و راهى نگذارد؛

 و چون چنین کند من محبّت و عشق خود را در قلب او جا مى‏دهم، تا جائیکه قلب او را براى خودم مى‏گذارم، و فراغت او، و اشتغال او، و همّ او، و گفتار او را از آن گونه نعمت‏هائى قرار مى‏دهم که با خصوص اهل محبّت از بندگان خودم کرده‏ام، و به آنها بدین گونه نعمت بخشوده‏ام، و چشم دل او را باز مى‏کنم، و گوش دل او را باز مى‏کنم، تا آنکه با دلش بشنود، و با دلش ببیند جلال و عظمت مرا، و دنیا را بر او تنگ مى‏کنم، و لذّات دنیا را در نزد او ناگوارا و ناپسند مى‏نمایم، و همچون شبانى که گوسپندان خود را از مرتع‏ها و چراگاههاى هلاکت بر حذر مى‏دارد، من او را از دنیا و آنچه که در دنیاست، بر حذر مى‏دارم.

 یَا أحْمَدُ! وَ لاُزَیِّنَنَّهُ بِالْهَیْبَةِ؛ وَ الْعَظَمَةِ؛ فَهَذَا هُوَ الْعَیْشُ الْهَنِئُ وَ الْحَیَاةُ الْبَاقِیَةُ؛ وَ

هَذَا مَقَامُ الرَّاضِینَ.

 فَمَنْ عَمِلَ بِرِضَایِ اُلْزِمُهُ ثَلاَثَ خِصَالٍ: اُعَرِّفُهُ شُکْرًا لاَ یُخَالِطُهُ الْجَهْلُ؛ وَ ذُکْرًا لاَ یُخَالِطُهُ النِّسْیانُ، وَ مَحَبَّةً لاَ یُؤْثِرُ عَلَی مَحَبَّتی مَحَبَّةَ الْمَخْلُوقِینَ.

 فَإذَا أحَبَّنِی أحْبَبْتُهُ؛ وَ أفْتَحُ عَیْنَ قَلْبَهُ إلَی جَلالِی؛ وَ لاَ اُخْفِی عَلَیْهِ خَاصَّةَ خَلْقِی؛ وَ اُنَاجِیهِ فی ظُلَمِ اللَّیْلِ، وَ نُورِ النَّهَارِ؛ حَتَّی یَنْقَطِعَ حَدِیثُهُ مَعَ الْمَخْلُوقینَ؛ وَ مُجَالَسَتُهُ مَعَهُمْ؛ وَ اُسْمِعُهُ کَلاَمِی وَ کَلاَمَ مَلاَئِکَتِی؛ وَ اُعَرِّفُهُ السِّرَّ الَّذِی سَتَرْتُهُ عَنْ خَلْقِی؛ وَ اُلْبِسُهُ الْحَیَآءَ حَتَّی یَسْتَحْیِیَ مِنْهُ الْخَلْقُ کُلُّهُمْ؛ وَ یَمْشِیَ عَلَی الأرْضِ مَغْفُورًا لَهُ؛ وَ أجْعَلُ قَلْبَهُ وَاعِیًا وَ بَصِیرًا؛ وَ لاَ اُخْفِی عَلَیْهِ شَیْئًا مِنْ جَنَّةٍ وَ لاَ نَارٍ.

 وَ اُعَرِّفُهُ مَا یَمُرُّ عَلَی النَّاسِ فِی یَوْمِ الْقِیامَةِ مِنَ الْهَوْلِ وَ الشِّدَّةِ؛ وَ مَا اُحَاسِبُ الأغْنِیآءَ وَ الْفُقَرآءَ وَ الْجُهَّالَ وَ الْعُلَمَآءَ.

 وَ اُنَوِّمُهُ فِی قَبْرِهِ؛ وَ اُنْزِلُ عَلَیْهِ مُنْکَرًا وَ نَکِیرًا حَتَّی یَسْألاَهُ؛ وَ لاَ یَرَی غَمْرَةَ الْمَوْتِ وَ ظُلْمَةَ اْلقَبْرِ، وَ اللَّحْدِ، وَ هَوْلَ الْمُطَّلَعِ؛[[74]](#footnote-74) ثُمَّ أنْصِبُ لَهُ مِیزَانَهُ؛ وَ أنْشُرُ دِیوَانَهُ؛ ثُمَّ أضَعُ کِتَابَهُ فِی یَمینِهِ فَیَقْرُؤُهُ مَنْشُورًا.

 ثَمَّ لاَ أجْعَلُ بَیْنِی وَ بَیْنَهُ تَرْجُمَانًا؛ فَهَذِهِ صِفَاتُ الْمُحِبِّینَ.

 «اى احمد! و من او را به هیبت و عظمت زینت مى‏دهم! اینست عیش گوارا، و زندگانى جاودان!، و اینست مقام کسانى که از من راضى‏اند.

 و بنابر این، هر کس به رضاى من عمل کند، من سه صفت را پیوسته ملازم با او مى‏گردانم:

 من آن گونه شکرى را به او مى‏شناسانم که أبدا در آن جهل نباشد، و آن گونه به یاد بودن را به او مى‏نمایانم که در آن نسیان نباشد، و محبّتى را که با وجود آن هیچگاه محبّت مخلوقات را بر محبّت من مقدّم ندارد.

 و چون او مرا دوست بدارد، من هم او را دوست مى‏دارم، و چشم دل او را به سوى جلال خود باز مى‏کنم، و خواصّ از بندگان خود را از او پنهان نمى‏دارم، و در شب‏هاى تاریک، و در روشنى روز با او در پنهان سخن مى‏گویم، و مناجات دارم، تا آنکه دیگر، گفتارش با مردمان قطع مى‏شود، و رفت و آمدش با آنان بریده مى‏گردد.

 و من گفتار خودم را، و گفتار فرشتگانم را به او مى‏شنوایانم، و آن راز و سرّى‏

را که از خلق خودم مخفى داشته‏ام، به او نشان مى‏دهم، و لباس حیاء بر قامت او مى‏پوشانم، بطورى که تمام مخلوقات از او حیا مى‏کنند، و با حال آمرزیدگى و بخشودگى در روى زمین راه مى‏رود، و دل او را فراگیر و بینا مى‏کنم، و هیچ چیز از بهشت و جهنّم را از او پنهان نمى‏دارم، و آنچه در روز قیامت بر مردم مى‏گذرد، از هول و اضطراب، و شدّت، به او مى‏نمایانم، و آن کیفیّتى را که از اغنیاء و فقراء و جهّال و علماء حساب مى‏کشم، به او مى‏شناسانم، و او را در قبرش به خواب مى‏برم، و نکیر و منکر را خودم بر او وارد مى‏سازم، تا از او پرسش کنند.

 و او به هیچ وجه سکرات مرگ، و تاریکى قبر و لَحْد را نمى‏بیند. و ترس از امور هولناک آخرت که بر او اشراف مى‏کنند ندارد.

 و سپس من خودم، میزان عمل او را نصب مى‏کنم، و نامه عمل او را باز مى‏گردانم، و نامه عمل او را از طرف راست که جانب سعادت است به او مى‏رسانم، و او آن نامه را گسترده و باز شده مى‏خواند.

 و دیگر آنکه من بین خودم و او هیچ مترجم و واسطه در سخن گفتن قرار نمى‏دهم، و اینست صفات محبّان».

 یَا أحْمَدُ! اجْعَلْ هَمَّکَ هَمًّا وَاحِدًا! فَاجْعَلْ لِسَانَکَ لِسَانًا وَاحِدًا! وَاجْعَلْ بَدَنَکَ حَیًّا لاَ تَغْفُلُ عَنِّی؛ مَنْ یَغْفُلْ عَنِّی لاَ اُبَالی بِأیِّ وَادٍ هَلَکَ الحدیث[[75]](#footnote-75).

 «اى احمد! اراده و مقصود خود را، مقصود واحدى قرار بده! و زبانت را زبان واحدى بگردان! و پیوسته افکار و خیالت را زنده کن، تا هیچوقت از من غافل نشوى! هر کس از من غافل شود، من باکى ندارم که در هر بیابان و هر نقطه‏اى هلاک شود».

 در «کافى» با اسناد خود روایت کرده است که: رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم حَارِثَةِ بْنِ مَالِکِ بْنِ نُعْمَانِ أنْصَارِیّ برخورد کردند و گفتند: حالت چطور است‏ ای حارثه؟!

 فَقَالَ: یَا رَسُولَ اللهِ: مُؤْمِنٌ حَقًّا! فَقَالَ لَهُ رَسُولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: لِکُلِّ شَی‏ءٍ حَقِیقَةٌ؛ فَمَا حَقِیقَةُ قَوْلِکَ؟! فَقَالَ یَا رَسُولَ اللهِ! عَزَفَتْ نَفْسی عَنِ الدُّ نْیَا فَأسْهَرْتُ لَیْلی؛ وَ أظْمَأتُ

 هَوَاجِرِی؛ وَ کَأَنِّی أنْظُرُ عَرْشَ رَبِّی؛ وَ قَدْ وُضِعَ لِلْحِسَابِ؛ وَ کَأَنِّی أنْظُرُ إلَی أهْلِ الْجَنَّةِ یَتَزَاوَرُونَ فِی الْجَنَّةِ؛ وَ کَأنِّی أسْمَعُ عُوَآءَ أهْلِ النَّارِ فِی النَّارِ.

 فَقَالَ رَسولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم عَبْدٌ نَوَّرَ اللهُ قَلْبَهُ؛ أبْصَرْتَ فَاثْبُتْ ـ الحدیث.[[76]](#footnote-76)

 «حارثه گفت: اى رسول خدا! مؤمن هستم به حقیقت ایمان!

 رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: از براى هر چیزى حقیقتى است، حقیقت گفتار تو چیست؟!

 حارثه گفت: نفس من به دنیا پشت کرده است! و من شب‏ها بیدارم، و روزهاى گرم روزه و تشنه‏ام، و گویا من چنین مى‏بینم که عرش پروردگارم را براى حساب خلایق گذارده‌اند، و گویا من چنین مى‏بینم اهل بهشت را که در بهشت به دیدار و زیارت هم مى‏روند، و گویا من چنین مى‏بینم که در میان آتش، جهنّمیان فریاد مى‏کشند، و زوزه مى‏کشند.

 رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمودند: این بنده‏ایست که خداوند دل او را به نور ایمان منوّر کرده است، اى حارثه چشمت باز شده است، و مخفیّات را مى‏بینى، و بنابر این بر این حال ثابت باش»

 ما به حول الله و قوّته در ج 2 «معادشناسى» مجلس نهم، مقدار مختصرى در حالات اولیاء الله آورده‏ایم، و این مطالبى که در اینجا آوردیم، إجمال و اختصارى است، که از یک دنیا أخبار و آثار و قصص و حکایات زنده، درباره اولیاى خدا بازگو مى‏کند، و اگر با ذهنى صاف و فکرى استوار در آنها تدبّر کنیم خواهیم یافت که راه وَلایت و وصول به مقام عبودیّت محضه حضرت حقّ متعال باز است، و بر روى کسى بسته نیست، غایة الأمر، امامان و پیشوایان دین، معلّمان این طریق، و هادیان این سبیل مى‏باشند. فَلِلَّهِ دَرُّهُمْ وَ عَلَیْهِ أجْرُهُمْ و لازمه مقام امامت آنست که: دست مأموم را بگیرند، و به همان جائى که خودشان رفته‏اند رهبرى کنند، و السّلام علینا و على عباد الله الصالحین.

# درس شصت و پنجم تا شصت و هفتم‏: تفسیر آیه ﴿النَّبِيُّ أَوْلى‏ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ‏﴾

بسم الله الرّحمن الرّحیم‏

و صلّى الله على محمّد و آله الطّاهرین،

و لعنة الله على أعدائهم اجمعین من الآن إلى قیام یوم الدّین،

و لا حول و لا قوّة الاّ بالله العلىّ العظیم.

 قال الله الحکیم فى کتابه الکریم:

 ﴿النَّبِيُّ أَوْلى‏ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى‏ بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهاجِرِينَ إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلى‏ أَوْلِيائِكُمْ مَعْرُوفًا كانَ ذلِكَ فِي الْكِتابِ مَسْطُورًا﴾[[77]](#footnote-77).

 «پیغمبر أولى و سزاوارتر است به مؤمنان، از خودشان به خودشان، و زنان پیامبر، مادران مؤمنان هستند، و قوم خویشان نسبى (در حکم إرث بردن) بعضى بر بعضى دیگر مقدّمند در کتاب خدا، از مؤمنان و مهاجران (که با هم عقد اخوّت بسته‏اند) مگر آنکه شما از روى احسان و نیکى براى بعضى از اولیاى خودتان وصیّت کنید (در این صورت بر ارثِ قوم خویشان مقدّم مى‏شوند) و این تقدّم و حکم در کتاب خدا نوشته شده است».

 از جمله مسائل و احکام شرعیّه، ولایت حضرت رسول الله و حضرات أئمّه علیهم السّلام بر مردم است، و این ولایت در دو بخش تقسیم مى‏گردد: بخش اوّل، ولایت حقیقى که از آن به ولایت تکوینى تعبیر مى‏شود. و بخش دوّم، ولایت اعتبارى که از آن به ولایت تشریعى تعبیر مى‏گردد.

 و پس از آنکه در دروس سابق، معناى ولایت در لغت و در محاورات روشن شد، اینک باید دید که نحوه وَلایت آن سروران چگونه است؟ آیا اکتسابى است و یا موهبتى؟ و علاوه تصوّر حقیقت این معنى در حقّ ایشان چگونه است؟ ما بحمد الله و المنّة در این درس بطورى بحث خواهیم نمود، که همچون آفتاب مسأله روشن شود.

## معناى توحید خداوند متعال‏

 شکّ نیست که حقیقت ذات حضرت بارى تعالى بر توحید است، و ادلّه عقلیّه و برهان فلسفى از یک ناحیه، و شهود وجدانى و عرفان قلبى، از ناحیه دیگر، و آیات و روایات متواتره و متضافره، از ناحیه سوّم، همگى بر یک مسیر و در یک خطّ مشى، توحید ذات اقدس حضرت حقّ متعال را در تمام جهات، از بدیهیّات، ضروریّات و یقینیّات مى‏دانند.

 یعنى خداوند با جمیع مختصّات او از ذات، و صفات، و أسماء و افعال، واحد است، و در هیچیک از این مراتب، شائبه دوئیّت و غیریّت، مشهود نیست، و نمى‏تواند مشهود باشد.

 در تمام عوالم و جهان هستى، ذات مستقلّ قَیُّوم بالذّات، و وجود محض بسیط، و خارج از هر گونه قید و تعیُّن یکى است، و آن وجود أقْدس حضرت حقّ است، تبارک و تعالى.

 و در تمام عوالم، هر صفتى چون: علم، و قدرت، و حیات، و غیرها، و هر اسمى چون: عالم، و قادر، و حىّ و غیرها بالأصالة و الحقیقة، اختصاص به ذات حقّ دارد، و آن علم واحد و قدرت واحده و حیات واحده مى‏باشند، و همچنین عالم و قادر و حىّ واحد است، و اوست ذات اقدس حقّ که بدین صفات موصوف است. پس صفت علم و اسم عالم واحد است، و آن براى ذات حقّ متعال است.

 و در تمام عوالم و جهان هستى، هر فعلى بالأصالة و الحقیقة، اختصاص به خدا دارد، و هیچ موجودى از موجودات نمى‏تواند مستقلاّ داراى فعلى باشد، مگر آنکه آن فعل بالأصاله براى خداست، و تمام أفعال در جهان، فعل واحدى است، و همه فعل الله است.

 این مراتب سه گانه توحید: یعنى توحید در ذات، و توحید در أسماء و صفات، و توحید در افعال، از خصائص الهیّون است، و همه بر آن متّفقند، و بر این اصل، هر

مذهب و مکتبى که استوارتر بوده، و توانسته است برهان قوى‏تر بیاورد، توحید را روشن‏تر ساخته است. و از میان همه طبقات الهیّون امّت اسلام، توحیدش بهتر و استوارتر است زیرا آورنده آن حضرت مُحَمَّد بن عَبْدِ الله علیه الصّلاة والسّلام، خود به درجه اقصاى از توحید رسیده بود، و این باب را بر امّت خود مفتوح فرمود.

 شعار آن حضرت: اللهُ اَکَبَرُ، و ﴿قُلْ هُوَ اللهُ أحَدٌ﴾ ولاَ اِلَهَ إلاَّ اللهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ، و هُوَ الأوَّلُ وَ الأخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ، و هُوَ العَلِیمُ و هُوَ الحَکیمُ و هُوَ الَحیُّ وَ هُوَ السَّمیعُ و هُوَ الْبَصِیُر و اَلْحَمْدُ لِلّهِ و سُبْحَانَ اللهِ و امثالها بوده است، که به روشنى بر توحید صرف ذات اقدس حقّ تعالى در تمام مراتب شاهدى گویاست.

## حضرت حقَّ در موجودات تجلَّى دارد

 و بنابر این، موجودات از مُلکى و مَلکوتى، و از نفوس قدسیّه عوالم مجرّده تا هیولاى أوّلیّة و مادّة الموادّ، هیچکدام أصالت ندارند، بلکه أصالت ذات او دارد، و موجودات ظلّى و تبعى و مرآتى هستند، یعنى خدا نما.

 موجودات از ذات اقدس حقّ بنحو تولّد صادر نشده‏اند، که داراى استقلال باشند، همچون تولّد مولود از والدش، بلکه او ﴿لَمْ يَلِدْ﴾ است، و نیز در هیچیک از آنها آن استقلال و اصالتى که ملاحظه مى‏شود، از آنِ خودِ آنها نیست بلکه آن اصالت حقّ است، زیرا که او ﴿لَمْ يُوْلَدْ﴾ است، و وجود بحت و بسیط و وحدت بالصّرافه دارد، و داراى تشخّص است که ﴿لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أحَدٌ﴾ می‏باشد ﴿فَسُبْحَانَ اللهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾.

 خلقت موجودات از عقول مُجَرَّده و نفوس کلّیّه تا برسد، به عالم طبع و مادّه، همگى به عنوان خروج از ذات اقدس نیست، یعنى با اراده ازلیّه خود، آنها را مستقلاّ ایجاد نفرموده است، زیرا ایجاد استقلالى منافات با أحدیّت و واحدیّت او دارد، بلکه ایجادشان به نحو وجود ظِلّى و تَبَعى و عَرَضى است، همه سایه خدا هستند. و بنابر این، خلقت به معناى ایجاد استقلالى نیست، و مخلوق به معناى وجود مستقلّ نمى‏باشد، بلکه خلقت به معناى ایجاد پرتوى و سایه‏اى و عرضى و إظهار در آئینه تجلّى است، و مخلوق به معناى وجودِ پرتوى و سایه‏اى و ظهور در تجلّى مى‏باشد، مخلوق یعنى مَظْهَر و مَجْلَى، و خلقت به معناى ظهور و تجلّى است.

 قرآن کریم همه موجودات را آیات خدا مى‏داند، یعنى نمایشگر و نشان دهنده و آئینه و علامت. هر جا مذاکره از تغییرات و تحوّلات و حوادث و پدیده‏هاى مادّى، و

یا موجودات نفسى و تجرّدى به میان مى‏آید، همه را آیه و نماینده و نشان دهنده معرّفى مى‏کند.

 آفرینش آسمانها و زمین، و اختلاف شب و روز، و کشتى جارى در دریا براى منفعت مردم، و ریزش باران از آسمان، و زنده شدن زمین بواسطه آن، و پدید آمدن همه گونه جنبنده و متحرّک در روى زمین، و گردانیدن بادها، و ابرهاى معلّق و مُسَخَّر در میان آسمان و زمین‏[[78]](#footnote-78)، و مسخَّر شدن شب و روز، و خورشید و ماه و ستارگان‏[[79]](#footnote-79)، و کشت و زرع، و درخت زیتون و نخل خرما، و درخت انگور، و اقسام و انواع میوه‏ها[[80]](#footnote-80)، و میوه‏هاى درخت خرما و انگور[[81]](#footnote-81)، و زنبور عسل و زندگانى آن و کیفیّت پدید آمدن عسل‏[[82]](#footnote-82)، و سپیدى روز و سیاهى شب‏[[83]](#footnote-83)، و خلقت انسان از خاک‏[[84]](#footnote-84)، و خلقت زنان‏[[85]](#footnote-85)، و اختلاف زبان‏ها و صورت‏ها و رنگ‏هاى مختلف مردمان‏[[86]](#footnote-86)،

و خوابیدن در شب و بیدارى در روز[[87]](#footnote-87)، و پریدن پرندگان در جوّ آسمان‏[[88]](#footnote-88)، و پیدایش برق در آسمان به امید باران رحمت و ترس از زیان احتراق‏[[89]](#footnote-89) و آنچه خداوند از اقسام مختلف، و ألوان گوناگون اشجار و میوه‏ها و حبوبات و سبزیجات و غیرها در روى زمین آفریده است‏[[90]](#footnote-90)، و هزاران هزار حادثه و پدیده دیگر همگى آیات خدا هستند.

 حضرت عیسى و مادرش آیه است‏[[91]](#footnote-91) و ناقه حضرت صالح نیز آیه است‏[[92]](#footnote-92).

 و إجمال مطلب آنکه همه چیز آیه است، چه در آفاق، و چه در انفس، همه نمایشگر خدا و نشان دهنده خدا و آئینه و مرآت خدا هستند، این آیات را خدا نشان مى‏دهد، براى آنکه خود را نشان دهد، چون آئینه، خودى ندارد، و خودنمائى ندارد، هر چه دارد قابلیّت انعکاس صورت‏ها و چهره‏هاى منعکس در آن است.

 چقدر زیبا و عالى و واضح بیان مى‏کند (آیه 53 و 54 از سوره 41: فصّلت).

 ﴿سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلى‏ كُلِّ شَيْ‏ءٍ شَهِيدٌ \* أَلا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقاءِ رَبِّهِمْ أَلا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ مُحِيطٌ﴾.

 «ما البتّه به زودى آیات خودمان را در آفاق و در انفس به ایشان نشان مى‏دهیم، تا براى آنان روشن شود که البتّه اوست حقّ. آیا پروردگار تو کافى نیست؟! کافى نیست که او بر هر چیز، ناظر و حاضر و شاهد است؟! و یا در هر چیز مشهود است، آنان در لقاء پروردگارشان در شکّ و تردید مى‏باشند، و آگاه باش که او به هر چیزى محیط است».

 چون ضمیر ﴿أَنَّهُ﴾ ظاهرا به خدا برمى‏گردد، و ﴿شَهِيدٌ﴾ یا به معناى شاهد و اسم‏

فاعل، و یا بمعناى مشهود و اسم مفعول است، و على کلا التّقدیرین، معناى آیه مى‏رساند که در هر چیزى خدا مشهود است، و یا در هر چیزى خدا شاهد و حاضر است، پس اشیاء، خدانما هستند، و باید در آنها خدا را دید، چون أشیاء، هستى و خودیّتى جز به حقّ ندارند، و خودیّت و اصالت و استقلال آنها، وجود حضرت حقّ است سبحانه و تعالى.

 ولیکن این مطلب بر عامّه پوشیده است، و آنان در اشیاء به نظر استقلال مى‏نگرند، و لهذا خدا را نمى‏بینند، و روى این اصل ایشان در لقاء و دیدار خداوندشان در شکست و تردید مى‏باشند، و لیکن این شکّ چقدر خَبْط و غَلَط است، درحالى‏که او به هر چیز محیط است، و هستى هر چیز، اوّل به اوست، و سپس نسبتى با خود پیدا مى‏کند.

 و حاصل مطلب آنست که جز خداوند تبارک و تعالى در جمیع عوالم هستى، موجود ذى اثرى نیست، مگر به حول و به قوّه خدا، و مگر ظهور و تجلّى خدا، پس هر چه هست مستند به حقّ است سبحانه و تعالى.

 و از اینجا خوب روشن مى‏شود که ولایت با همه موجودات است، از صغیر و کبیر، و از ذَرّه تا کهکشان‏ها، و از مادّه و هیولاى اوّلیّه، تا حجاب اقرب و أعلى درجه از موجودات مجرّده قدسیّه.

 زیرا تا وَلایت نباشد، هیچ موجودى وجود پیدا نمى‏کند، و معقول نیست که لباس هستى بپوشد.

 چون ما بیان کردیم که وَلایت عبارت است از: گردیدن دو چیز به گونه گردیدنى که هیچ فاصله و حائل بین آن دو چیز نباشد مگر از خود آن دو چیز.

 و حال که هر موجودى که وجود پیدا مى‏کند، باید بین او و بین حقّ هیچ فاصله‏اى نباشد چه در ناحیه وجودش و یا در ناحیه علم و قدرت و حیاتش، تا بتواند موجود شود، و الاّ ایجاد، محال مى‏گردد.

 و ما بالوجدان موجودات بسیارى از هر گونه، و از هر شکل و شمایل، و از هر صورت آفاقى و هر نمونه انفسى را ادراک مى‏کنیم و مى‏یابیم، و بنابر این همه اینها با ولایت آفریده شده‏اند، یعنى بین آنها و ذات اقدس حقّ هیچ فاصله و حجابى نیست،

جز هستى و موجودیّت و تعیّن خود آنها. و اگر أحیانا بین آنها و بین حقّ، چیزى غیر از تعیّن و ماهیّت خود آنان بود، در این صورت آفرینش محال مى‏شد، و ربط خدا با موجودات، بریده مى‏گشت.

 همه موجودات با خدا هستند، و ربط به خدا دارند، بلکه وجودشان عین ربط است، و اینست معناى وَلاَیَتْ. پس موجودیّت هر موجود، ملازم با وَلایَت است، و حضرت حقّ داراى وَلایت است، و ولایت او با هر موجود است. و از اینجا معناى‏ وَ ﴿هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ﴾‏ (آیه 5، از سوره 57: حدید).

 «خدا با شماست هر جا که بوده باشید» را خوب مى‏فهمیم، و معناى ﴿عَلَي كُلِّ شَيْءٍ شَهيدٌ و بكُلِّ شَيْ‏ءٍ مُحيطٌ﴾ را خوب مى‏یابیم.

 و نیز خوب ادراک مى‏کنیم که: چگونه یکى از اسماء خداوند، ولىّ است؟ زیرا لازمه این اسم آنست که ولایتش با یکایک از موجودات باشد، همچون علیم و قدیر و سمیع و بصیر. و نیز خوب مى‏فهمیم که آیاتى در قرآن مجید که وَلایت را به خدا نسبت مى‏دهد چه معنائى را دارد، همچون آیه 14 از سوره 6: انعام:

 ﴿قُلْ أَ غَيْرَ اللهِ أَتَّخِذُ وَلِيًّا فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ‏﴾.

 «بگو (اى پیامبر) که: آیا من غیر از خداوند، براى خود وَلِیّى اتّخاذ کنم، درحالى‏که اوست که آسمانها و زمین را آفریده است؟!» یعنى لازمه آفرینش، ولایت است، پس چگونه مى‏شود در عالم تکوین و یا در عالم تشریع غیر از خداوند را ولىّ خود گزید؟

## اختلاف ولایت خدا در موجودات به حسب مراتب وجود است‏

 و چون مى‏دانیم که اختلاف موجودات، در قُرْب و بُعْد به حضرت حقّ تعالى، همان اختلاف حجاب‏هاى آنهاست، یعنى کَثْرت و قلّت تعیّنات، و یا به عبارت دیگر اتّساع و یا تنگى ماهیّات و حدود و قیود وجودیّه، که بر حسب این اختلاف، عالم کثرت و جهان هستى بدین شکل شگرف و زیبا به وجود آمده است، بنابر این بهره همه موجودات از وَلاَیت یکسان نیست، کما اینکه بهره همه موجودات از علم و حیات و قدرت حضرت حقّ یکسان نیست. هر موجودى که به حضرت حقّ نزدیکتر، و ماهیّتش وسیع‏تر، و وجودش گسترده‏تر، و تجرّدش بیشتر است، ولایت او بیشتر، یعنى حجاب او کمتر است، و هر موجودى که ماهیّتش تنگ‏تر، و وجودش محدودتر، و

تجرّدش کمتر باشد، ولایتش کمتر، یعنى حجاب او بیشتر است.

 و چون مى‏دانیم که لازمه شدّت وَلایت، شدّت نور و علم و حیات و قدرت و سائر اسماء خداست، لازمه ضعف وَلایت، ضعف نور و علم و سائر اسماء الهى است، لذا بطور کلّى، هر موجودى که به خداوند نزدیکتر باشد، یعنى حجاب او کمتر، و ولایت او قوى‏تر باشد، شعاع گسترش نور و حیات و علم و قدرت او در عالم بیشتر، و إحاطه او شدیدتر، و سیطره و هَیْمَنۀ او بر ما سوى الله بیشتر، و تدبیر و تکفّل او در عالم امکان گسترده‏تر است، و به عبارت دیگر: به مقدار وسیعى از موجودات امکانیّه در تحت پرتو نور، و مِهمیز سیطره تدبیر او قرار دارند و بعکس، بعکس است.

 و ما بالوجدان مى‏بینیم که تأثیرات و تأثّراتى در این عالم صورت مى‏گیرد، بعضى کوچک و خرد همچون: پریدن مگس، و حرکت پشّه، و بعضى بزرگ همچون: خلقت فیل. بعضى همچون ذَرّه، و برخى همچون خورشید و ماه و اختران ثوابت و سیّار، بعضى همچون فهم و إدراک یک جنبنده بسیط، همچون کرم در لاى خاک، و برخى همچون علم و إدراک جبرائیل و روح که از نزدیکان و مقرّبان درگاه حقّند تبارک و تعالى.

 و علیهذا باید علم و توانائى، و سعه حیات، و تابش شعاع نور معنوى آن موجودهاى مقرّب، قوى‏تر باشد، و عالمى را با آن اداره کنند، به خلاف آن ذرّه و کرم که چنین علم و حیاتى ندارند، و البتّه لازم هم ندارند.

 و بنابر این بیان: همگى موجودات، از مادّه کثیف و ضعیف گرفته، تا حضرت جبرائیل و حضرت روح که مقامش أفضل از ملائکه است، هر یک در درجه خاصّ و مرتبه مخصوص قرار گرفته، و داراى حدّ مشخّصى از علم و حیات و قدرت و بالأخره حدّ مخصوصى از وجود مى‏باشند، و بنابر این هر یک در مرتبه خاصّ و منزل مشخّصى از وَلاَیَتْ هستند.

 بارى در آنچه تا به اینجا گفتیم هیچ جاى شبهه و شکّى نیست، ادلّه عقلیّه فلسفیّه قدم به قدم با ماست، شهود و وجدان عارفان عالیمقام، جمله جمله این مطالب را تأیید مى‏کند، آیات و روایات، بیش از حدّ احصاء و إمکان استقصاء آمده است.

 حال باید دید: مقام و منزلت إنسان، در این خَطِّ سیر طولانى ولایت در کجا قرار دارد؟ و سهمیّه او از ماء مَعین آبشخوار شریعه وَحْدَتْ تا چه حَدّ است؟

 شکّ نداریم که انسان به هر شکل و صورت، و از اهل هر نقطه و مکان، و از هر نژادى که باشد، داراى قابلیّتى است که در اثر حرکت در آن قابلیّت، مرتبه استعداد خود را مى‏تواند به منزل فعلیّت و ظهور و ثبوت برساند، و به مقدار معتنابهى، وجود خود را گسترش دهد، و علم و توانائى خود را افزون کند.

 هیچ یک از افراد بشر در ابتداى تولّد، داراى ملکه علم و طبابت، و حرف، و صنایع، و کتابت و غیرها نبوده‏اند، و به واسطه تمرین و مجاهده و تعلیم و تربیت در کلاس مخصوص توانائى پیدا کرده‏اند.

 سیر انسان مى‏تواند در مرحله مادّیّات، و ازدیاد شهوات، و جاه، و اعتباریّات دنیوى باشد، و به مقامى بزرگ در این زمینه نائل آید، و مى‏تواند در گسترش معنویّات، و علم و أندیشه، و طهارت باطن، و صفاى قلب، و تقویت فکر و بالأخره عبور از مراحل جزئیّه مادّیّه، و وصول به حقایق دانش و قدرت و حیات باشد.

 سیر به سوى خدا، و وصول به مقام عزّ شامخ حضرت حقّ متعال، جزء خمیره و سرشت انسان است، و امکان وصول به این مرتبه، از ذاتیّات نفس ناطقه مى‏باشد، و ما در دروس سابق به اثبات رسانیدیم که انسان مى‏تواند در سَیْر إلَى الله مراتب و کمالاتى را واجد گردد، و در منازل و مراحل فَنَاء فى الله به مرحله فَنَاء در فعل و فَناء در إسم و صفت و فَناء در ذات، نائل آید، و به مقام وصول برسد. و راه عرفان و تکامل براى انسان باز است.

 البتّه باید دانست که انسان که مى‏گوئیم: مراد ما این بدن محدود، مادّى و طبیعى نیست که دو متر مکان را اشغال کرده باشد، بلکه نفس ناطقه و روح اوست که امکان حرکت و سیر در این مراحل را دارد.

## سیر انسان در مراتب مختلف ولایت‏

 انسان به مقام هر اسم و صفتى از أسماء حضرت حقّ برسد، مظهر آن اسم و صفت مى‏گردد، و آن اسم و صفت در وجود او متجلّى مى‏شود. مثلا اگر مَظْهر اسم جمال باشد، جمیل مى‏شود، و اگر مظهر اسم جَلال باشد، جلیل مى‏گردد، اگر مظهر اسم علیم شود، عالم مى‏شود، و اگر مظهر اسم قدیر گردد، قادر مى‏شود.

 و مظهریّت هم متفاوت است، طبق تفاوت مراتب وصول. انسان معمولى و عادى به همین مقدار که ملاحظه مى‏شود، مظهر اسم علیم، و سمیع، و بصیر، و قدیر، و حىّ است، فلذا به همین مقدار از حیات و علم و قدرت و بینائى و شنوائى اکتفا کرده است، و به هر مقدار که سیر انسان به سوى حقّ شدّت یابد، و مظهریّت اسماء و صفات شدّت یابد، تجلّى این اسماء و صفات در انسان شدیدتر مى‏گردد، یعنى به هر درجه که انسان از تعیّن و محدودیّت هستى خویش بگذرد، بیشتر در دریاى واسع اسماء و صفات وارد مى‏گردد، و بهره افزون‏ترى مى‏برد.

 تا برسد به جائیکه مظهر تامّ اسم و صفتى قرار گیرد، یعنى به مقام فناء مطلق در اسم و صفتى برسد، همچون اسم عالم، و قادر، و رحمن، و رحیم، و غیرها، در این صورت آن اسم بنحو اتمّ و اکمل در انسان متجلّى مى‏شود.

 اگر کسى به مقام فناء در اسم عالم و صفت علم حقّ تعالى برسد، مظهر تامّ و تمام اسم عالم و صفت علم حقّ مى‏گردد، یعنى از همه جا، و از همه کس، و از همه چیز، مطّلع مى‏گردد مَاکَانَ وَ مَا یَکُونُ وَ مَا هُوَ کَائِنٌ در نزد او یکسان است. علم به مجرّدات، و علم به مادّیّات، علم به دنیا، و علم به آخرت، همه و همه در نزد او حاضر است یعنى او به علم شهودى و حضورى و وجدانى، موجودات را ادراک مى‏کند.

 و اگر کسى به مقام فناء در اسم حىّ، و صفت حیات حقّ تعالى برسد، مظهر تامّ آن اسم و صفت حقّ مى‏گردد، یعنى با همه موجودات به حیات حقّ موجود است، و با هر چیز از ذرّه کوچک تا اشیاء کبیره معیّت در حیات پیدا مى‏کند، و همچنین اگر کسى به مقام فناء در اسم قادر، و صفت قدرت حقّ برسد، مظهر تامّ آن اسم و صفت مى‏شود، و براى انجام هر چیز تواناست، کوچک و بزرگ در نزد او بى‏تفاوت است، و با قدرت حقّ متعال توانائى هر چیز را دارد، از إحیاء و إماته، و شفاء امراض، و تغییر و تبدیل در اوضاع و اُمور با إذن حقّ تعالى.

 و اگر کسى به مقام فناء در اسم الله و یا در اسم هُو برسد، چون الله اسم جامع جمیع صفات حقّ است، بنابر این مظهر هر صفت و اسمى مى‏گردد، و زنده کردن، و میراندن، و توانائى بر هر أمرى از امور و علم و دانائى نسبت به هر حادثه‏اى از حوادث، براى اوست.

 البتّه فراموش نشود که: این اعمال به عنوان مظهریّت و تجلّى است، یعنى به اذن خداست، و به عبارت دیگر عمل خود خداست، که در این آئینه و این آیه متجلّى مى‏شود، زیرا که غیر از حقّ هیچ موجودى به هر عنوان و به هر تعبیر استقلال در وجود، و استقلال در اسم و صفتى ندارد. و در این صورت حقّ است که ظهور اسم و صفت خود را مى‏دهد.

 همچنان که در همه موجودات، اسم و صفت اختصاص به حقّ دارد و بس، غایة الأمر در تعیّنات و ماهیّات مختلف به صورت‏هاى متفاوت، جلوه و ظهور دارد، و گرنه أبدا حقّ متعال، از مقام شامخ عزّ قدس خود تنازل نمى‏کند، و به هیچ موجودى استقلالا عطاى صفتى و بخشش اسمى را نخواهد نمود، این بخشش و عطا منافات با سعه عزّت او دارد، و او هیچگاه ذلیل و شکسته و ناتوان نخواهد شد، و پیوسته در مقام عزّ خود پایدار و استوار است.

## انسان کامل متحقَّق به ولایت مطلقه خداست‏

 انسان پس از آنکه به مقام فناء کلّى رسید، و فناء در ذات و صفت و اسم و فعل براى او حاصل شد، و سفرهاى چهارگانه خود را به اتمام رسانید که سفر: مِنَ الْخَلْقِ إِلَی الْحَقِّ از خلق به سوى حقّ، و سفر فِی الْحّقِّ بِالْحَقِّ در اسماء و صفات با حقّ، و سفر مِنَ الْحَقِّ إلَی الْخَلْقِ بِالْحَقِّ از حقّ با حقّ به سوى خلق، و سفر فِی الْخَلْقِ بِالْحَقِّ در خلق با حقّ تعالى و تقدّس باشد، انسان کامل مى‏گردد، و به مرتبه کمال مطلق خود نائل مى‏شود، و تمام قوا و استعدادهاى الهیّه که در وجود او به ودیعت نهاده شده است به فعلیّت محضه مى‏رسد و انسان، انسانِ بالفعل مى‏شود، و آئینه تمام نماى صفات جمال و جلال و ذات حضرت احدیّت مى‏گردد.

 وَلایت او کامل مى‏شود یعنى ولىّ مطلق به ولایت حقّه الهیّه مى‏گردد، پس با همه موجودات به ولایت حضرت حقّ است، و تصرّف او در جمیع امور به اذن خدا براى اوست، زیرا که لازمه مقام ولایت مطلقه این است.

 بلکه وَلایت مطلقه حضرت حقّ سبحانه و تعالى غیر از این چیزى نیست. و روى این اصل خداوند مى‏فرماید:

 ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾‏ (آیه 4 از سوره 95: التّین) «به تحقیق که ما انسان را در نیکوترین قوامى آفریدیم».

 این اعلى درجه قوام انسانى، همان صلاحیّت اوست بر حَسْب خلقت، به عروج به رفیع أعلى، و نائل شدن به حیات أبدى سرمدى عند الله، و تحقّق به اسماء و صفات کلّیّه او جلّ و عزّ.

 و بر همین أصل نیز خداوند مى‏فرماید:

 ﴿وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها﴾ (آیه 32 از سوره 2: بقره).

 «و خداوند تمام أسماء را به آدم تعلیم کرد».

 و اینست معناى خلیفةاللّهى، و معنى و مُفاد حدیث شریفى که از رسول اکرم صلّى الله علیه و آله و سلّم روایت شده است که:

 خَلَقَ الله آدَمَ عَلَی صُوَرَتِهِ ‏[[93]](#footnote-93) «خداوند آدم را بر صورت خود آفرید».

 و در مقام و منزلت این انسان و مرتبه و درجه اوست، که حضرت جعفر بن محمّد الصّادق علیهما السّلام فرمودند:

 إنَّ الصُّوَرةَ الإنْسَانِیَّةَ هِیَ أَکْبَرُ حُجَّةِ اللهِ عَلَی خَلْقِهِ؛ وَ هِیَ الْکِتَابُ الَّذی کَتَبَهُ بِیَدِهِ؛ وَ هِیَ الْهَیْکَلُ الَّذِی بَنَاهُ بِحِکْمَتِهِ؛ وَ هِیَ مَجْمُوعُ صُورَةِ الْعَالَمینَ؛ وَ هِیَ الْمُخْتَصَرُ مِنَ الْعُلُومِ فِی اللَّوْحِ الْمَحْفُوظِ؛ وَ هِیَ الشَّاهِدُ عَلَی کُلِّ غَائِبٍ؛ وَ هِیَ الْحُجَّةُ عَلَی کُلِّ جَاحِدٍ «وَ هِیَ الطَّریقُ الْمُسْتَقِیمُ إلَی کُلِّ خَیْرٍ؛ وَ هِیَ الصِّراطُ الْمَمْدُودُ بَیْنَ الْجَنَّةِ وَ النّارِ[[94]](#footnote-94).

 «بدرستى که صورت انسانیّت بزرگترین حجّت خداوند است بر جمیع آفریدگان، و اوست کتابى که خداوند به دست خودش نوشته است، و اوست هیکلى که خداوند از روى حکمتش بنا کرده است، و اوست مجموع صورت همه عوالم الهى و اوست مختصر از علوم موجود در لوح محفوظ، و اوست شاهد و ناظر بر هر غائب، و اوست حجّت خدا بر هر منکر، و اوست راه مستقیم به سوى هر امر خیر، و اوست صراط و پلى که بین بهشت و دوزخ کشیده مى‏شود».

 و همچنین بر اساس همین اصل بود که انسان، مسجود ملائکه قرار گرفت، و مقام و منزلتش از جمیع فرشتگان افزون شد[[95]](#footnote-95). و به حجاب أقرب که مقرّب‏ترین‏

موجودات که روح است و اعظم از ملائکه است و اصل شد، و بدین مناسبت هم حقیقت انسان را روح انسان گویند چون قابل وصول به مقام روح است، و گرنه روح اسم و علم براى حقیقت انسان نیست‏[[96]](#footnote-96).

 سیّد حیدر آملى گوید: و صاحب این مقام، مَرجع کلّ است و مبدأ و مصدر و منشأ کلّ است.

 اوست مَبْدأ و به سوى اوست منتهى که گفته مى‏شود: لَیْسَ وَرَاءَ عُبَّادَانَ قَرْیَةٌ[[97]](#footnote-97). و همه علوم و اعمال به او مستند است، و جمیع مراتب و مقامات به او منتهى مى‏شود، چه صاحب این مقام پیغمبر باشد، و یا وَلِىّ باشد، و یا وصىّ باشد، و یا رسول.

## ولایت مطلقه أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام‏

 و باطن این نبوّت، ولایت مطلقه است، و ولایت مطلقه عبارت است از حصول مجموع این کمالات در أزَل به حسب باطن، و باقى گذاردن آنها تا أبد، مانند گفتار أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام که فرمود:

 کنت ولیّا و آدم بین الماء و الطّین «من ولىّ بودم درحالى‏که آدم در بین آب و گل بود»، و مانند گفتار رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم:أنَا وَ عَلِیُّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ «من و علىّ از یک نور هستیم»، و مانند گفتار دیگر رسول خدا: خَلَقَ اللهُ روُحِی وَ رُوحَ عَلِیِّ بْنِ أبیطالِبٍ قَبْلَ اَنْ یَخْلُقَ الْخَلْقَ بِأَلْفَیْ عَامٍ ـ الحدیث «خداوند، روح مرا و روح على‌بن‌أبی‌طالب را دو هزار سال، قبل از آنکه موجودات را بیافریند، آفرید».

 و مانند گفتار دیگرش: بُعِثَ عَلِیٌّ مَعَ کُلِّ نَبِیٍّ سِرًّا وَ مَعِی جَهْرًا «علىّ با هر پیغمبرى به طور پنهان، و با من به طور آشکارا مبعوث شده است».

 و بر اقتضاء همین درجه و مرتبه، أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام در خطبة البیان فرموده است:

 أنَا وَجْهُ اللهِ؛ أنَا جَنْبُ اللهِ؛ أنَا یَدُ اللهِ؛ أنَا الْقَلَمُ الأعْلَی؛ أنَا اللَّوْحُ الْمَحْفُوظُ؛ أنَا الْکِتَابُ الْمُبینُ؛ أنَا الْقُرْآنُ النَّاطِقُ؛ أنَا کَهیعص؛ آلَمْ ذَلِکَ الْکِتَابُ؛ أنَا طَآءُ الطَّوَاسِیمِ؛ أنَا حَآءُ الْحَوامِیمِ؛ أنَا الْمُلَقَّبُ بِیَاسینِ؛ أنَا صَادُ الصَّافَّاتِ؛ أنَا سِینُ الُمُسَبِّحاتِ؛ أنَا النُّونُ وَ الْقَلَمِ؛ أنَا مَایِدَةُ الْکَرَمِ؛ أنَا خَلیِلُ جَبْرَئیلَ؛ أنَا صِفْوَةُ مِیکَائِیلَ؛ أنَا الْمَوْصُوفُ بِ «لا فَتَی‏»؛

 أنَا الْمَمْدُوحُ فِی «هَلْ أتَی‏»؛ أنَا النَّبَأُ الْعَظِیمُ؛ أنَا الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِیمُ؛ أنَا الأوَّلُ؛ أنَا الأخِرُ؛ أنَا الظَّاهِرُ؛ أنَا الْبَاطِنُ؛ إلَی آخِرِهِ. [[98]](#footnote-98).

 ‏«من وجه خدا هستم، من جنب خدا هستم، من دست خدا هستم، من رفیع‏ترین مرتبه قلم هستم، من لوح محفوظ هستم، من کتاب مبین هستم، من قرآن ناطق هستم، من ﴿كهيعص﴾ هستم، من ﴿الم ذلك الكتاب﴾ هستم، من طآءِ اوّل، در سوره‏هائى که اوّلش طس دارد هستم، من حاء اوّل در سوره‏هائى که اوّلش ﴿حم﴾ دارد هستم، من ملقّب به ﴿يس﴾ هستم، من صآد اوّل از سوره ﴿صافّات﴾ هستم، من سین اوّل در سوره‏هائى که در اوّلش با تسبیح خدا شروع شده است هستم‏[[99]](#footnote-99): من نون و القلم هستم، من سفره و مائده کرم خدا هستم، من خلیل جبرئیل هستم، من دوست خالص میکائیل هستم، من آن کسى هستم که لا فتى درباره‏اش رسول خدا از قول جبرائیل گفته است، من به سوره ﴿هلْ أتى﴾ تمجید و مدح شده‏ام، من خبر بزرگ هستم، من صراط مستقیم هستم، من أوّلم، من آخرم، من ظاهرم، من باطنم، ـ تا آخر».

 مبادا این مطالب در نظر بعید بیاید، زیرا بعدش در صورتیست که آن حضرت این افعال را خودش مستقلاّ بجا آورده باشد، و امّا اگر آن حضرت آئینه محض بوده، و آیه اکمل حقّ بوده، و این افعال، جلوه حضرت احدیّت است که در آئینه وجود آن حضرت تجلّى کرده است، و در حقیقتْ بجاآورنده اینها خود حضرت حقّ بوده است، دیگر چگونه مى‏توان بعید شمرد؟ اگر در باب توحید، کار منحصر به حقّ است، چه تفاوت میان کار کوچک آن حضرت است، همچون: بلند کردن درِ خَیْبَر، و کشتن عَمْرِو بن عبْدوَد، و مَرْحَب، و صنادید قریش در غزوات خَیْبَر و أحزاب و بَدْر، و بین کار بزرگ، همچون: طوفان نوح، و ارسال باد سموم بر قوم عاد و نظائرها، زیرا در هر دو صورت فعل، فعلِ حقّ است، تبارک و تعالى.

## شرح کلام ابن سینا در مقامات اهل عرفان بالله‏

 أبو على سینا در «اشارات» گوید: فَإذَا عَبَرَ الرِّیَاضَةَ إلِی النّیْلِ، صَارَ سِرُّهُ مِرْآةً مَجْلُوَّةً مُحَاذِیًا بِها شَطْرَ الْحَقِّ؛ وَ دَرَّتْ عَلَیْهِ اللَّذَّاتُ الْعُلَی؛ وَ فَرِحَ بِنَفْسِهِ لِمَا بِهَا مِنْ أثَرِ الْحَقِّ، وَ کَانَ لَهُ نَظَرٌ إلَی الْحَقِّ وَ نَظَرٌ إلَی نَفْسِهِ وَ کَانَ بَعْدُ مَتَرَدِّدًا.[[100]](#footnote-100).

 یعنى: «چون شخص عارف، ریاضتش تمام شد و به مطلوب و مرادش نائل آمد، که همان اتّصال به حقّ باشد، سرّش همچون آئینه درخشان، در مقابل حضرت حقّ قرار مى‏گیرد، و حقّ در آن تجلّى مى‏کند، و لذّات عالم علوى پیوسته و افاضات حقیقى دائما بر آن فَیَضان مى‏کند و مى‏ریزد، و از این محبّت و أثر حقّ، مبتهج و مسرور مى‏شود، زیرا که آن را اثر حقّ مى‏بیند، و در این هنگام دو نظر دارد: یک نظر به حقّ دارد که محلّ بهجت و مسرّت است، و یک نظر به لذّاتى دارد که از جانب حقّ مورد بهجت قرار گرفته است، و در این حال بین این دو نظر متردّد است».

 و سپس مى‏گوید: ثُمَّ إنَّهُ لَیَغِیبُ عَنْ نَفْسِهِ؛ فَیَلْحَظُ جَنَابَ الْقُدْسِ فَقَطُّ؛ وَ إنْ لَحِظَ نَفْسَهُ فَمِنْ حَیْثُ هِیَ لاَ حِظَةٌ؛ لاَ مِنْ حَیْثُ هِیَ بِزِینَتِهَا؛ وَ هُنَاکَ یَحِقُّ الْوُصُولُ‏[[101]](#footnote-101).

 این آخرین درجات سلوک الى الله، یعنى مقام وصول است.

 یعنى: «عارف پس از طىّ آن مرحله، دیگر از خودش غائب مى‏شود، و فقطّ جناب اقدس حضرت حقّ را مى‏بیند و نظر مى‏کند، و اگر هم أحیانا به نفس خودش نظرى کند، ازاین‏جهت است که آن نفس، بیننده و نظر کننده است، نه از جهت آنکه از حقّ داراى کمالاتى شده است، و منتقش به صورت‏ها، و متزیّن به زینت‏هائى گردیده است. و در این حدّ و منزلت، وصول به حقّ، به مقام تحقّق مى‏رسد و حقیقت پیدا میکند.

 و پس از آن مى‏گوید: اَلْعِرْفَانُ مُبْتَدِئٌ مِنْ تَفْرِیقٍ وَ نَفْضٍ وَ تَرْکٍ وَ رَفْضٍ مُمْعِنٌ فِی جَمْعٍ هُوَ جَمْعُ صِفَاتِ الْحَقِّ؛ لِلذَّاتِ الْمُرِیدَةِ بِالصِّدْقٍ مُنْتَهٍ إلَی الْوَاحِدِ؛ ثَمَّ وُقُوفٌ‏[[102]](#footnote-102).

 «یعنى براى شخص سالک الى الله، عرفانْ از تفریقْ، و نَفْضْ، و تَرْک، و رَفْض شدید شروع مى‏شود.

 (تفریق یعنى: شخص عارف باید از هر چیزى که او را از حقّ به خود مشغول مى‏دارد جدائى بگیرد، و نفْضْ یعنى: تکان دادن نفس خود را از آثار آن شواغل، بطورى که هیچ التفات و توجّه بدانها نکند، و این براى تکمیل نفس است براى تجرّد از ما سواى حقّ. و ترک یعنى: یکسره همه چیز را براى وصول به حقّ فراموش کردن و از همه بریدن. و رفض یعنى: دور ریختن و کنار زدن تمام لذّات به جهت وصول به حقّ).

 و به مقام جمع مى‏رسد بطورى که جمیع صفاتش صفات حقّ مى‏گردد، آن حقّى که با صدق و راستى اراده او را داشت، و به خداوند واحد منتهى مى‏شود، و در اینجا دیگر وقوف است».

 و خواجه نصیر الدّین طوسى (ره) در شرح این مطالب گوید:

 «عارف چون از نفس خود ببرد و منقطع شود و متّصل به حقّ شود هر قدرتى را مستغرق در قدرت مطلقه حقّ که به جمیع مقدورات تعلّق گرفته است، مى‏بیند، و هر علمى را مستغرق در علم مطلق حقّ که چیزى از آن پنهان نیست، مى‏بیند، و هر اراده‏اى را مستغرق در اراده حقّ که ممتنع است چیزى از ممکنات از آن جدا باشد، مى‏بیند،

 بلکه هر وجود و هر کمال وجودى از حقّ صادر است، و از جانب او فیضان دارد.

 و در این صورت، حقّ، چشم عارف مى‏شود که با آن مى‏بیند، و گوش او مى‏شود که با آن مى‏شنود، و قدرت او مى‏شود که با آن کارها را بجا مى‏آورد، و علم او مى‏شود که با آن مى‏داند، و وجود او مى‏شود که با آن موجود است.

 و در این وقت عارف متخلّق به اخلاق الله به حقیقت مى‏شود، و اینست معناى قول شیخ: الْعِرْفَانُ مُمْعِنٌ فِی جَمِیعِ صِفَاتٍ هِیَ صِفَاتُ الْحَقِّ لِلذِّاتِ الْمُرِیدَةِ بِالصِّدْقِ.

 و پس از آن عارف بالعین و الوجدان مشاهده مى‏کند که: این صفات و امثال این صفات که داراى وصف کثرت و تمایز هستند، به قیاس به مَبْدأ و مَنشأى که از آنجا هستند، آن مبدأ واحد است، بدین معنى که علم ذاتى او بعینه همان قدرت ذاتى‏

اوست، و بعینه همان اراده اوست، و همچنین سایر صفات.

 و چون وجود ذاتى براى غیر او نیست، پس صفات مغایر با ذات هم نیست، و ذات محلّ و موضوع براى صفات هم نیست، بلکه همه آنها یک چیز است، همچنان که خداوند عَزّ مِن قائلٍ فرموده است:

 ﴿إِنَّمَا اللهُ إِلهٌ واحِدٌ﴾ (آیه 171، از سوره 4: نساء).

 «این است و غیر از این نیست که: خداوند، خداى واحد است».

 پس او، اوست، و غیر او چیزى نیست، و اینست معناى قول شیخ: مُنْتَهٍ إلَی الْوَاحِدِ و در اینجا دیگر نه واصفى است و نه موصوفى، و نه سالکى است و نه مسلوکى، و نه عارفى است و نه معروفى بلکه اینجا مقام وقوف است‏[[103]](#footnote-103).

 و نیز بو على سینا در نمط عاشر از «اشارات» گفته است: وَ إذَا بَلَغَکَ أنَّ عَارِفًا حَدَّثَ عَنْ غَیْبٍ فَأصَابَ مُتَقَدِّمًا بِبُشْری اَوْ نَذِیرٍ فَصَدِّقْ! وَ لاَ یَتَعَسَّرَنَّ عَلَیْکَ الإیمَانُ بِهِ![[104]](#footnote-104)

 «و چون به تو چنین برسد که شخص عارفى از غیب چیزى گفت، و آن گفتارش مطابق واقع درآمد، خواه قبل از آن بشارتى داده بود، و یا تحذیر نموده بود، در هر حال او را تصدیق کن، و ایمان به گفتار او براى تو مشکل نباشد».

 و سپس گفته است: اَلتَّجْرِبَةُ وَ الْقِیَاسُ مُتَطَابِقَانِ عَلَی أنَّ لِلنَّفْسِ الإنْسَانِیَّةِ أنْ تَنَالَ مِنَ الْغَیْبِ نَیْلًا مَا فِی حَالَةِ الْمَنَامِ؛ فَلاَ مَانِعَ مِنْ اَنْ یَقَعَ ذَلِکَ النَّیْلُ فِی حَالِ الْیَقَظَةِ؛ إلاَّ مَا کَانَ إلَی زَوَالِهِ سَبِیلٌ؛ وَ لاِرْتِفَاعِهِ إمْکَانٌ ‏[[105]](#footnote-105).

 «تجربه و قیاس هر دو گواهى مى‏دهند که نفس ناطقه انسان در حال خواب، فى‏الجمله با عالم غیب رابطه‏اى پیدا مى‏کند، و از غیب مطّلع مى‏شود، بنابر این مانعى ندارد که این رابطه و اطّلاع براى نفس انسان در حال بیدارى پیدا شود، مگر آن چیزهائى که براى زوال آن راهى، و براى از بین رفتن آن امکانى است که در این صورت نسبت به خصوص آن چیزها علم به غیب پیدا نمى‏شود».

 تا آنکه گوید:

 وَ لَعَلَّکَ قَدْ تَبْلُغُکَ عَنِ الْعَارِفینَ أخْبَارٌ تَکَادُ تَأتِی بِقَلْبِ الْعَادَةِ فَتُبَادِرُ إلَی التَّکْذِیبِ؛ وَ ذَلِکَ مِثْلُ مَا یُقَالُ: إنَّ عَارِفًا اسْتَسْقَی لِلنَّاسِ فَسُقُوا؛ أوِ اسْتَشْفَی لَهُمْ فَشُفُوا؛ أوْدَعَا عَلَیْهِمْ فَخُسِفَ بِهِمْ وَ زُلْزِلُوا؛ أوْهَلَکُوا بِوَجْهٍ آخَرَ.

 وَ دَعَا لَهُمْ، فَصُرِفَ عَنْهُمُ الْوَبَآءُ؛ وَ الْمَوَتَانُ؛ وَ السَّیْلُ؛ وَ الطُّوفانُ، أوْخَشَعَ لِبَعْضِهِمْ سَبُعٌ، أوْ لَمْ یَنْفِرْ عَنْهُمْ طَآئِرٌ؛ أوْ مِثْلُ ذَلِکَ مِمَّا لا تُؤْخَذُ فِی طَرِیقِ الْمُمْتَنِعِ الصَّریحٍ فَتَوَقَّفُ، وَ لاَ تَعْجَلْ! فَإنَّ لأمْثَالِ هَذِهِ أسْبَابًا فِی أسْرَارِ الطَّبِیعَةِ.[[106]](#footnote-106)

 یعنى: «و شاید به تو از ناحیه بعضى از عارفین اخبارى رسیده باشد، که نزدیک باشد که آن اخبار حکایت از کارهاى خارق عادت کند و تو بخواهى به تکذیب آنها مبادرت کنى! مثل اینکه مثلا گفته شود: شخص عارفى براى مردم از خدا طلب باران کرد، و باران آمد و مردم سیراب شدند، و یا براى آنان طلب صحّت و شفا نمود، و همگى شفا یافتند، یا بر علیه آنها دعا کرد و نفرین نمود، و آنان، مثلا به خسف و فرو رفتن زمین، و یا به زلزله شدید و یا به نوعى دیگر به هلاکت رسیدند.

 و یا آنکه براى آنها دعا کرد، و از آنان وباء برگشت، و یا مرگى که در بهائم پیدا مى‏شود، از بهائم آنها برگشت، و یا سیل و طوفان از آنها دور شد، و یا براى بعضى از آنان حیوان سَبُع و درنده، خاضع و خاشع شد، و یا پرنده از آنان نگریخت، و یا أمثال اینها، از چیزهائى که در طریق ممتنع صریح واقع نشده است.

 پس در این صورت درنگ کن! و تعجیل به انکار منما! زیرا از براى امثال این امور، اسبابى در اسرار عالم طبیعت وجود دارد».

 و پس از آن گوید: إنَّ الاُمُورَ الْغَریبَةَ تَنْبَعِثُ فِی عَالَمِ الطَّبِیعةِ مِنْ مَبَادِی ثَلاثَةٍ: أحَدُهَا الْهَیْئَةُ النَّفْسَانِیَّةُ الْمَذْکُورَةُ.

 «امور و کارهاى غریب، در عالم طبیعت از سه چیز پیدا مى‏شود، یکى از آنها همان کیفیّت نفسانیّه عرفاء است که ذکر شد، و آنگاه گوید: وَ السِّحْرُ مِنْ قَبیلِ الأوَّلِ؛ بَلِ الْمُعجِزَاتُ وَ الْکَرَامَاتُ.[[107]](#footnote-107)

 یعنى سحر کردن بلکه معجزات و کرامات أنبیاء و أولیاى خدا، از قبیل همان کیفیّت نفسانیّه است».

 مُحْیى الدِّین عَرَبى در «فصوص الحکم» در فصّ آدمى در ضمن بیان حقیقت آدم و خلیفه بودن او گوید:

 فَهُوَ مِنَ الْعَالَمِ کَفَصِّ الْخَاتَمِ مِنَ الْخَاتَمِ الَّذِی هُوَ مَحَلُّ النَّقْشِ وَ الْعَلاَمَةِ الَّتی بِهَا یَخْتِمَ الْمَلِکُ عَلَی خَزَائِنِهِ؛ وَ سَمَّاهُ خَلیفَةً مِنْ أجْلِ هَذَا: لأنَّهُ الْحَافِظُ خَلْقَهُ کَمَا یُحْفَظُ بِالْخَتْمِ الْخَزَائِنُ؛ فَمَا دَامَ خَتْمُ الْمَلِکِ عَلَیْهَا لا یَجْسُرُ أحَدٌ عَلَی فَتْحِهَا إلاَّ بِاِذْنِهِ؛ فَاسْتَخْلَفَهُ فِی حِفْظِ الْعَالَمِ؛ فَلاَ یَزَالُ الْعَالَمُ مَحْفُوظًا مَا دَام فیهِ هَذَا الإنْسَانَ الْکَامِلُ‏[[108]](#footnote-108).

 «نسبت آدم به عالم همانند نسبت نگین انگشترى است به انگشترى، آن نگینى که محلّ نقش و علامتى است که با آن پادشاه بر خزائن خود مهر مى‏زند[[109]](#footnote-109)، و از روى همین علّت هم آدم را خداوند خلیفه نام نهاده است.

 چون آدم حفظ کننده عالم آفرینش حقّ است، همچنان که به واسطه مهر کردن، خزائن محفوظ مى‏ماند.

 و بنابر این مادامى‏که مُهر پادشاه بر آن خزینه‏ها خورده است. هیچکس را یاراى جسارت براى باز کردن آنها نیست، مگر آنکه خود پادشاه اذن و اجازه دهد، پس حقّ متعال، آدم را براى حفظ عالم به خلافت خود برگزید. و علیهذا پیوسته عالم در حفظ و مصونیّت است، مادامى‏که در آن این إنْسَانِ کامِل بوده باشد».

## شرح قیصرى بر گفتار ابن عربى درباره انسان کامل‏

 و قیصرى در شرح این فقره گفته است: الْحَقُّ یَحْفَظُ خَلْقَهُ بِالاِنْسَانِ الْکَامِلِ؛ عِنْدَ اسْتِتَارِهِ بِمَظاهِرِ أسْمَآئِهِ وَ صِفَاتِهِ عِزَّةً؛ وَ کَانَ هُوَ الْحَافِظُ لَهَا قَبْلَ الاِسْتِتَارِ وَ الاِخْتِفآءِ وَ إظْهَارِ الْخَلْقِ.

 فَحِفْظُ الاِنْسَانِ لَهَا بالْخِلافَةِ فَتُسَمَّی بِالْخَلیفَةِ لِذَلِکَ؛ وَ حِفْظُهُ لِلْعَالَمِ عِبَارَةٌ عَنِ إبْقآءِ

 صُوَرِ أنْوَاعِ الْمَوْجُودَاتِ عَلَی مَا خُلِقَتْ عَلَیْهَا الْمُوجِبِ لإبْقَآءِ کَمَالاَتِهَا وَ آثَارِهَا بِاسْتِمْدَادِهِ مِنَ حَقِّ التَّجَلیِّاتِ الذَّاتِیَّةَ؛ وَ الرَّحْمَةَ الرَّحْمَانِیَّةَ وَ الرَّحِیِمیَّةَ بِالأسْمآء وَ الصَّفَاتِ التَّی هَذِهِ الْمَوْجُودَاتُ صَارَتْ مَظَاهِرَهَا وَ مَحَلَّ اسْتِوَآئِهَا.

 إذِ الْحَقُّ اِنَّمَا یَتَجلَّی لِمِرْآةِ قَلْبِ هَذَا الْکَامِلِ، فَیَنْعَکِسُ الأنْوارُ مِنْ قَلْبِهِ إلَی الْعَالَمِ؛ فَیَکُونُ بَاقِیًا بِوُصُولِ ذَلِکَ الْفَیْضِ إلَیْهَا؛ فَمَادَامَ هَذَا الاِنْسانُ الْکَامِلُ مَوْجُودًا فِی اْلعَالَمِ، یَکُونُ مَحْفُوظًا بِوُجُودِهِ وَ تَصَرُّفِهِ فِی عَوَالِمِهِ الْعِلْوِیَّةِ وَ السِّفْلِیَّةِ.

 فَلاَ یَجْسُرُ أحَدٌ مِنْ حَقَایِقِ الْعَوَالِمِ وَ اَرْواحِهَا عَلَی فَتْحِ الْخَزَائِنِ الإلَهِیَّةِ وَ التَّصَرُّفِ فِیهَا إلاَّ بِإِذْنِ هَذَا اْلکَامِلِ، لأنَّهُ صَاحِبُ الإسْمِ الأعْظَمِ الَّذِی بِهِ یُرْبِی الْعَالَمَ کُلَّهُ.

 فَلا یَخْرُجُ مِنَ الْبَاطِنِ إلَی الظّاهِرِ مَعْنیً مِنْ مَعَانِی اِلاّ بِحُکْمِهِ؛ وَ لاَ یَدْخُلُ مِنَ الظَّاهِرِ فِی الْبَاطِنِ شَیْ‏ءٌ إلاَّ بِأمْرِهِ، وَ إنْ کَانَ یَجْهَلُهُ عِنْدَ غَلَبَةِ الْبَشَرِیّةَ عَلَیْهِ [[110]](#footnote-110)

 «حقّ متعال، خلقت خود را به واسطه انسان کامل حفظ مى‏کند، چون از روى عزّت، خود را در مظاهر أسماء و صفات خود پنهان داشته است، و قبل از پنهان شدن و اظهار عالم آفرینش، خودش حافظ عالم خلق بود.

 و بنابر این حفظ کردن انسان عالم آفرینش را به واسطه خلافت اوست که جانشین شده است، و بر همین اصل او را خلیفه نامند. و حفظ کردن آفرینش عبارت است از باقى گذاردن صُوَر أنواع موجودات، بر همان اساسى که براى آنها آفریده شده‏اند، که ایجاب مى‏کند که کمالات و آثارشان در اثر استمداد از حقّ باقى بماند.

 آن استمدادى که با تجلّیات ذاتیّه و رحمت رحمانیّه و رحیمیّه حقّ بواسطه أسماء و صفاتى که این موجودات مظاهر آنها شده‏اند، و محلّ استواء آنها گردیده‏اند تحقّق پذیرد.

 چون حقّ متعال در آئینه دل این انسان کامل تجلّى مى‏کند، و بنابر این أنوار الهیّه از دل او بر عالم منعکس مى‏گردد، و بنابر این عالم به واسطه وصول این فیض بر آن پیوسته باقى مى‏ماند.

 و بر این اساس، تا وقتى‏که این انسان کامل در عالم موجود است، عالم به وجود

او و به تصرّف او در عوالم علوى و سفلى خود محفوظ است.

 و لهذا هیچیک از موجودات خارجیّه و حقایق عالم و ارواح عالم، قدرت بر باز کردن خزینه‏هاى الهیّه و تصرّف کردن در آنها را ندارند مگر با اذن و اجازه این کامل، چون او داراى اسم اعظم خداست که به واسطه آن عالم نشو و نما دارد.

 و بنابر این هیچ یک از معانى از عالم باطن به ظاهر بیرون نمى‏آید، و خارج نمى‏شود، مگر با حکم او، و هیچ چیزى از عالم ظاهر به باطن نمى‏رود و داخل نمى‏شود مگر به أمر او، و اگر چه خودش به واسطه غلبه عالم بشریّت بر این دخول و خروج جاهل باشد».

 تا آنکه گوید: وَ قَدْ صَرَّحَ شَیْخُنَا (رض) فی کِتَابِ الْمِفْتَاحِ أنَّ مِنْ عَلامَاتِ الْکَامِلِ أنْ یَقْدِرَ عَلَی الإحْیَآءِ وَ الإمَاتَةِ و أمْثَالِهِمَا[[111]](#footnote-111).

 «و شیخ ما تصریح کرده است که انسان کامل، از علاماتش اینست که قدرت بر زنده کردن و میراندن و امثالها را داشته باشد».

## گفتار شیخ عبد الکریم جبلى درباره انسان کامل‏

 و شیخ عبد الکریم جیلى در کتاب «انسان کامل» گوید: «بدان که انسان، نسخه حقّ تعالى است، همچنان که رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم خبر داده است، آنجا که گفته است: خَلَقَ اللهُ آدَمَ عَلَی صُورَةِ الرَّحْمَنِ «خداوند آدم را بر صورت رحمن آفریده است». و در حدیث دیگر وارد است که: خَلَقَ اللهُ آدَمَ عَلَی صُوَرتِهِ «خداوند آدم را بر صورت خود آفریده است».

 و علّتش آنست که خداوند تعالى حَیّ عَلِیم قَادِر مُرِید سَمیع بَصیر وَ مُتَکلِّم است و همچنین انسان حَیّ عَلِیم ـ تا آخر صفات ـ است، و سپس هویّتش با هویّت حقّ، و إنّیّتش با إنّیّت حقّ، و ذاتش با ذات حقّ، و کُلَّش با کلِّ حقّ، و شمولش با شمول حقّ، و خصوصیّتش با خصوصیّت حقّ مقابله دارد.

 و از براى انسان کامل مقابله دیگرى با حضرت حقّ است، و آن مقابله با حقایق ذاتیّه اوست.

 و بدان که: انسان کامل کسى است که به حکم اقتضاى ذاتى خود،

استحقاق أسماء ذاتیّه و صفات إلهیّه را به معناى حقیقى استحقاق و أصالت مِلکیّت دارد، چون اوست که از حقیقت او بدین عبارات تعبیر مى‏شود، و به لطیفه او بدین اشارات اشاره مى‏گردد.

 و از براى این عبارات و اشارات، مستندى در وجود، غیر از انسان کامل نیست.

 و بنابر این، مِثال انسان کامل نسبت به حقّ، مثال آئینه‏ایست که شخص صورت خود را نمى‏تواند ببیند مگر در آن، و گرنه هیچ ممکن نیست که حقّ صورت خود را ببیند مگر در آئینه اسم. پس انسان کامل آئینه اوست، و أیضا انسان کامل آئینه حق است بجهت آنکه: حقّ تعالى بر خود واجب گردانیده است که أسماء و صفات خود را نبیند مگر در انسان کامل. و اینست معناى گفتار خداى متعال:

 ﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ عَلَى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها وَ أَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ إِنَّهُ كانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾ (آیه 72، از سوره 33: أحزاب).

 «ما امانت را بر آسمان‏ها و زمین و کوه‏ها عرضه داشتیم، همگى از حمل آن امتناع ورزیدند، و از آن ترسیدند، و لیکن انسان آن را حمل کرد، و حقّا که انسان بسیار ستمگر و بسیار نادان است».

 یعنى انسان به نفس خود ستمگر است، به اینکه آن را از آن درجه پائین آورده است، و نادان است به قدر و منزلت خود، زیرا او محلّ امانت خداوند است، و او نمى‏داند».

 تا آنکه مى‏گوید: وَ لِلاِنْسَانِ الْکَامِلِ تَمَکُّنٌ مِنْ مَنْعِ الْخَوَاطِرِ عَنْ نَفْسِهِ جَلیلِهَا وَ دَقیقِهَا؛ ثُمَّ إنَّ تَصَرُّفَهُ فِی الأشْیَاءِ لاَ عَنِ اتِّصَافٍ وَ لاَ عَنْ آلَةٍ وَ لاَ عَنِ اسْمٍ وَ لاَ عَنْ رَسْمٍ؛ بَلْ کَمَا یَتَصَرَّفُ أحَدُنَا فِی کَلامِهِ وَ أکْلِهِ وَ شُرْبِهِ ـ الخ‏[[112]](#footnote-112).

 «انسان کامل چنین قدرتى دارد که تمام خاطرات را از ذهن خود دفع کند، چه بزرگ و چه کوچک.

 و همچنین تصرّف او در اشیاء از روى اتّصاف به صفتى، و استخدام اسباب‏

و آلتى، و یا از روى اسمى و رسمى نیست، بلکه بطورى عادى است، همانند آنکه یکى از ما در کارهاى عادى خود همچون: خوردن و آشامیدن و گفتنش تصرّف دارد».

 و ملاّ هادى سبزوارى رحمة الله علیه فرموده است ـ در ضمن بحث در اینکه علم بارى تعالى به اشیاء با عقل بسیط و اضافه اشراقیّه مى‏باشد ـ: «بدان که در اینجا دو مقام است: مقام کثرت در وحدت یعنى: مرتبه اعلاى از وجود با وحدت و بساطتش، جامع همه وجودات است، و بر آن به تنهائى تمام آنچه را که از کمالات بر جمیع مترتّب است مترتّب مى‏گردد». و سپس فرموده است:

 مِثَالُهُ الاِنْسَانُ الْکَامِلُ بِالْفِعْلِ حَیْثُ إنَّهُ بِوَحْدَتِهِ جَامِعٌ لِکُلِّ مَا فِی الْوُجُودِ مِنَ الصُّوَرِ وَ الْمَعَانِی وَ الأشْبَاحِ وَ الأرْوَاحِ، لَیْسَ مِنَ اللهِ بِمُسْتَنکَرِأنْ یَجْمَعَ الْعَالَمَ فِی وَاحِدٍ؛ فَهُوَ بِحَیْثُ کَانَ الْکُلُّ مِنَ الدُّرَّةِ إلَی الذَّرَّةِ مَرآئی ذَاتِهِ کَمَا هُوَ مِرْآةُ الْحّقِّ وَ مَقَامُ الْوَحْدَةِ فِی الْکَثْرَةِ[[113]](#footnote-113).

 «مثال این قضیّه، انسان کامل است که کمال او به فعلیّت رسیده است، چون او با وحدت خود جامع تمامى آن چیزهائیست که در عالم وجود، از صور و معانى و اشباح و ارواح موجود است.

 و از خداوند ناروا نیست که تمام عالم را در یک موجودى گرد آورد، و علیهذا انسان کامل به طورى است که تمام موجودات از درّه تا ذرّه همگى آئینه‏هاى نمایشگر ذات او هستند، همچنان که او آئینه ذات حقّ است و مقام وحدت در کثرت را حائز است».

## گفتار حکیم سبزوارى راجع به انسان کامل‏

 و نیز سبزوارى فرموده است:

 و نیز فرموده است:

 و نیز از مرحوم سبزواری است که تخلصّ به اَسرار دارد:

 نیز در حاشیه خود بر «اسفار اربعه» حکیم متألّه ملاّ صدراى شیرازى أعلى الله درجته، در ضمن بحث در علّت غائى آنجا که گفته است:

 ثُمَّ إلَی عِبَادَةِ الاِنْسَانِ وَ تَشَبُّهِهِ بِالْمَبْدَأ الأعْلَی فِی الْعِلْمِ وَ الْعَمَلِ وَ إدْرَاکِهِ لِلْمَعْلُومَاتِ وَ تَجَرُّدِهِ عَنِ الْجِسْمَانِیَّاتِ؛ فَعِبَادَتُهُ أجَلُّ الْعِبادَاتِ الأرْضِیَّةِ، وَ مَعْرِفَتُهُ أعْظَمُ الْمَعَارِفِ الْحَیَوَانِیَّةِ؛ وَ لَهُ فَضِیلَةُ النُّطْقِ وَ شَرَفُ الْقُدْرَةِ وَ کَمَالُ الْخِلْقَةِ،[[114]](#footnote-114)، فرموده است:

 «ملاّ صدرا در عبارت خود، عبادت انسان را به أرضى، و معرفتش را به‏

حیوانى نسبت داد، زیرا که عبادت او چه نسبت دارد با عبادت أفلاک و فلکیانى که هیچگاه چشمان آنها را خواب نمى‏گیرد، و بدن‏هایشان را فَتْرَت و سستى پیدا نمى‏شود.

 پیوسته عبادت خدا را مى‏کنند، و هیچوقت سختى و ناراحتى آنها را مسّ نمى‏کند، و معرفتش چه نسبت دارد با معرفت فرشتگان معصوم به خصوص مقرّبان از آنها، همچنان که گفته شده است:

بَلْ هُمْ أضَلّ

 و لیکن در این نوع انسان، صنفى از مردمانند که أشرف از فرشتگانند، فضلا از فَلَک و فَلَکیان.

 این صنف از انسان خلاصه بندگان خداوند معبودند، و نخبه عالم وجود بالأخصّ مُحَمِّدِیُّون از آنها که چنین گفته‏اند: رُوحُ الْقُدُسِ فِی جِنَانِ الصَّاقُورِةِ؛ ذَاقَ مِنْ حَدَآئِقِنَا الْباکُوَرةَ‏»[[115]](#footnote-115).

 و درباره رئیس آنها و آقاى آنها گفته شده است:

 بلکه مطلق این صنف از انسان چنین هستند، همچنان که شیخ فرید الدّین عطّار نیشابورى قدّس سرّه گفته است:

 و سِرِّ این مطلب آنست که انسان کامل بالفعل در تحت اسم اعظم قرار دارد، و آن اسم جلال و پادشاهى است که در تحت أسماء تنزیهیّه خداوند همچون سُبُّوح و قُدُّوس واقع است، و أمّا فلک در تحت اسم دَائم و رَافِعْ و رَبّ و نحوها واقع است، پس انسان نشانه‏دار از جمیع أسماء تنزیهیّه و تشبیهیّه حقّ است.

 آیا نمى‏بینى که: روح فلک پیوسته روح مُضاف است، و روح این انسان روح مُرْسَل و مطلق است؟! که از قید و بند، و از وِثاق جسم طبیعى، بلکه از جسم مثالى، بلکه از همه عوالم صورى آزاد شده است، و نَعْلَیْن خود را خلع کرده و کَونَیْن را طرح کرده و کنار زده است.

 و فرشتگان مقرّب گر چه روح مطلق هستند، الاّ آنکه به جمیع أسماء تنزیهیّه و تشبیهیّه نشانه‏دار نیستند.

 و لیکن این صنف از انسان، ختم کنندگان در سلسله صعودیّه هستند، و آنان عقول بالا رونده‏اى مى‏باشند که از استعمال بدن و استخدام آلات بدن بى‏نیاز گردیده‏اند.

 و آنان چنان هستند که گوئى لباس‏ها و پوشش‏هاى بدن را که در آن هستند، کنده‏اند و بیرون آورده‏اند. و اینان در برابر عقولى که در ابتداى سلسله نزولیّه مى‏باشند، قرار دارند. و اگر فى‏الجمله حجابى هم باشد به کلّى برداشته مى‏شود همچنان که علىّ علیه‌السّلام در وقت خلع فرمود: فُزْتُ وَ رَبِّ الْکَعْبَةِ «سوگند به پروردگار کعبه که فائز شدم».

 پس عبادت این صنف از عبادت فلک أجلّ است، زیرا چه بسا که عمل خالصى اندک بر عمل بسیار ترجیح داشته باشد به مقدار معتنابهى، همچنین معرفت آنان نسبت به ملک اینچنین است، زیرا که انسان کامل، خداوند تعالى را با جمیع اسمآئش مى‏شناسد، و شاید مراد ملاّ صدرا از این عبارت خود، انسان بَشَرى بِما

هُوَ بَشَرٌ بوده است‏[[116]](#footnote-116)».

## اشاره‏اى به کلمات صدر المتألهین قدّس سرَّه درباره انسان کامل‏

 و امّا صدر المتألهّین قدّس الله سرّه، این مقامات و درجات انسان کامل را در یکجا و دو جا ذکر نکرده است، بلکه در غالب از کتب خود آورده، و بالأخصّ در «اسفار» در مواضع بسیارى از آن یاد مى‏کند بلکه مى‏توان «أسفار أربعة» را مقامات و درجات انسان کامل دانست، و کتاب «اسفار» را به کتاب انسان کامل نام نهاد که حقّا مى‏توان گفت: بهترین تصنیفى است که در این موضوع تا به حال از نقطه نظر جامعیّت، به وقوع پیوسته است، و ما در اینجا براى نمونه، فقط یک عبارت مختصر را از او مى‏آوریم:

 وَ هَذَا أیْضًا مِنْ لَطَائِف صُنْعِ اللهِ وَ حِکْمَتِهِ فِی خَلْقِ الإنْسَانِ الْکَامِلِ؛ وَ صَیْرُورَتِهِ إنْسَانًا کَبِیرًا بَعْدَ مَا کَانَ عَالَمًا صَغِیرًا، فَکَأنَّ الْوُجُودَ کُلَّهُ کَشَخْصٍ وَاحِدٍ دَارَ عَلَی نَفْسِهِ؛ وَ کَأنَّهُ کِتَابٌ کَبیرٌ، فَاتِحَتُهُ عَیْنُ خَاتِمَتِهِ؛ وَالعَالَمُ کُلُّهُ تَصْنِیفُ اللهِ؛ وَابْتَدَأ بِالْعَقْلِ وَاخْتَتَمَ بِالْعَاقِلِ؛ کَمَا قَالَ تَعَالَی‌:

 ﴿أَوَلَمْ يَرَوا كَيْفَ يُبْدِئُ اللَهُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ إِنَّ ذَلِكَ عَلَي اللهِ يَسيرٌ \* قُلْ سِيرُوا فِي الأرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ بَدَأ الْخَلْقَ ثُمَّ اللهُ يُنْشِي‌ءُ النَّشْأَةَ الأخِرَةَ إِنَّ اللَهَ عَلَي كُلِّ شَيْئٍ قَدِيرٌ﴾[[117]](#footnote-117)

 «و این نیز از لطائف صنع خداوند و حکمت او در آفرینش انسان کامل است، که بعد از آنکه او را عالم صغیر قرار داده بود، اینک به صورت انسان کبیر در آورد.

 پس گویا اینکه تمام عالم وجود، همچون شخص واحدى است که بر دور محور وجود نفس انسان کامل دور مى‏زند، و گویا که او کتاب بزرگ إلهى است که فاتحه آن عین خاتمه آنست، و عالم به طور کلّى تصنیف خداست که ابتداء به عقل فرموده است، و به عاقل خاتمه داده است، همچنان که خودش فرموده است:

 «آیا نمى‏بینند که چگونه خداوند عالم آفرینش را ابتداء کرد، و سپس آن را باز مى‏گرداند، و این براى خداوند آسان است. بگو: در روى زمین سیر کنید پس‏

ببینید چگونه خداوند آفرینش را ابتداء کرد، و پس از آن خداوند عالم آخرت را انشاء و ایجاد مى‏کند، و حقّا که خداوند بر هر کارى تواناست».

## اشعار ابن فارض در تحقَّق اسماء و صفات الهى در انسان کامل‏

 ابن فارض که در اشعار عربى در عرفان، همانند حافظ شیرازى در میان پارسى‏زبانان است، در نظم السّلوک که عبارت از تائیّه کُبْرَاى اوست، مقام انسان کامل را عجیب توصیف کرده است، این قصیده مجموعا هفتصد و شصت و یک بیت است، که تمام مراحل سلوک را با نظم بدیعى و سبک لطیفى آورده است، و ما در اینجا به مقدار مختصرى از اواخر آن که تحقّق أسماء و صفات الهى در انسان کامل است، اکتفا مى‏کنیم:

1

تا آنجا که گوید:

 1 ـ و من اگر چه پسر آدم هستم از جهت صورت، و لیکن در من معنى و حقیقتى است که گواهى مى‏دهد که پدر او مى‏باشم.

 2 ـ و نفس من که در ممنوعیّت از تجلّیات و ظهورات اسمائیّه و صفاتیّه حقّ قرار داشت، در اثر هدایت حقّ تجلّى کرد، و نفس من در دامن تجلّیات و ظهورات اسمائیّه و صفاتیّه تربیت یافت و رشد و نموّ کرد.

 3 ـ و در گاهواره، حزب من پیمبران بودند، و در عناصر من لوح محفوظ من بود، و فتح و گشایش سوره من بود.

 4 ـ و قبل از آنکه از شیر گرفته شوم، بدون تکلیف ظاهر من، من با منهاج و شَرع خود که براى من روشن کننده و واضح کننده بود، هر شریعتى را ختم کردم و به پایان رسانیدم.

 5 ـ و بنابر این أنبیاء و آنان که طبق گفتار ایشان گفتند و رفتند، همگى بر صراط و راه من بودند، و هیچگاه از مواضع قدم‏ها و گام‏هاى من تجاوز ننمودند.

 6 ـ پس یُمن و برکتِ داعیان و رهبران إلهى که قبل از من بودند، در دست راست من بود، و آسانى و سهولت داعیان و رهبران به سوى خدا که بعد از من مى‏آیند، و ملحق مى‏شوند، در دست چپ من است.

 7 ـ و گمان مبر که أمرْ از من خارج است، و علیهذا هر کس به سیادت و

بزرگى رسید او داخل در تحت عبودیّت من بود.

 و اگر من نبودم، أصلا وجودى موجود نمى‏شد، و شهودى هویدا نبود، و هیچ عهد و پیمانى در ذمّه‏اى شناخته نبود.

 9 ـ پس هیچ زنده و جان‏دارى نیست، مگر آنکه حیات او از حیات من است، و هر نفس صاحب اراده و مقصود، در تحت اطاعت و انقیاد اراده من است.

 10 ـ و بنابر این هیچ گوینده‏اى نیست، مگر آنکه با الفاظ و عبارات من سخن مى‏گوید، و هیچ بیننده‏اى نیست مگر آنکه با مردمک چشم من مى‏بیند، و هیچ شنونده و گوش فرا دهنده‏اى نیست مگر آنکه با گوش من مى‏شنود، و هیچ گیرنده‏اى نیست مگر آنکه با صَوْلت و قدرت من مى‏گیرد.

 11 ـ من در توحید حقّ تعالى، اسباب را اتّخاذ کردم، تا آنکه توحید را یافتم، و واسطه قرار گرفتن اسباب یکى از راهنمایان من بود.

 12 ـ و من در اسباب با نظر توحید نگریستم، تا آنکه اسباب را گم کردم، و رابطه توحید در این أمر مفیدترین وسیله من بود.

 13 ـ و من نفس خود را از توحید و اسباب، مجرّد کردم و او مجرّد شد، و بنابر این دیگر در هیچ روزى نفس من غیر تنها و مجرّد نیست.

 14 ـ و من فرو رفتم و غَوْص کردم در دریاهاى عالم جمع، بلکه گردش کردم و خوض نمودم، و هر گونه درّ شاهوار را بیرون آوردم.

 15 ـ اینها براى آن بود که کارهاى خود را با گوش بینا بشنوم، و گفتارهاى خود را با چشم شنوا مشاهده کنم.

 16 ـ پس در این صورت اگر در میان درخت‏هاى پیچیده بُلبُلى ناله کند، و پرندگان دیگر در هر درخت تنومند و بزرگى، با آواز خوش الحان خود بخوانند، و جواب او را بدهند،

 17 ـ و اگر با نِىْ، نِىْ‏زَنِ توانائى که بر اساس تناسب حرکت تارهاى چنگ و تارى که در دست زن آوازه‏خوانى است بنوازد، و به طرب درآید،

 18 ـ و آن زن آوازه‏خوان با اشعار رقیق و لطیف تغنّى کند، و در هر نوع از آواز و تغنّى، أسرارْ تا محلّ خود از سدرة المنتهى بالا رود،

 19 ـ در تمام این احوال، من در آثار صنع خودم پاک و منزَّه هستم، و مقام‏

جمع و صداقت و اُلفت خود را از آنکه اغیار در آن شریک باشند حقّا تنزیه و تطهیر مى‏کنم.

 20 ـ پس به واسطه من مجالس ذکر، همگى مجالس حضور و تفهّم و فراگیرى است، و براى من دکّان شراب‏خوارى جاسوس لشکر است.

 21 ـ و هیچ مجوسى، زُنّار نبست، مگر آنکه دست من بود که حکم بستن آن را نمود، و اگر به واسطه ایمان و اقرار به من، آن زنّار باز شد، دست من بود که آن را باز کرد.

 22 ـ و اگر محراب مسجدى بواسطه وحى و قرآن نورانى گشت، و آنچه را که بواسطه انجیل، صدر واقع در کلیسا که محلّ تقرّب قربانى است، هلاک و تباه شد.

 23 ـ و نیز کتاب‏ها و اسفار توراتى را که موساى کلیم براى قومش آورد، و با آن علماى یهود در هر شب مناجات مى‏کنند.

 24 ـ و اگر در بتخانه، شخص معتکف و بت‏پرست خود را بر روى سنگ‏ها و بت‏ها مى‏اندازد، و به سجده مى‏افتد، پس البتّه براى این کار، وجهى از روى عصبیّت براى انکار نیست،

 25 ـ زیرا که پول و درهم و دینار را پرستیده است: واقعیّتى که منزّه و پاک است از شرک آوردن به خدا، که در اثر اعتقاد به بت‏پرستى، و صنم دوستى صورت مى‏گیرد.

 26 ـ و تحذیر و إنذار من به هر کسى که ستم کند رسیده است، و عذرها از جانب من، در هر فرقه‏اى به من قائم است،

 27 ـ و آنچه را که در هر ملّت و آئینى چشم‏ها را خیره و خسته مى‏کند، و آنچه را که در هر مذهب و دیانتى، افکار را منحرف مى‏نماید، و به باطل سوق مى‏دهد.

 28 ـ و آنچه را که خورشیدپرست براى خورشید از روى غفلت اختیار مى‏کند، و بدان مى‏گراید، درحالى‏که اشراق خورشید و تابش آن از نور اشراق وجه من است.

 29 ـ و اگر مجوسى آتش‏پرست، آتش را عبادت کند، و همچنان که در

أخبار آمده است، در هزار سال آن آتش خاموش نشود.

 30 ـ بنابر این، این مردم مختلف و این اصناف متفاوت، أبدا غیر از مرا قصد نکرده، و در نیّت خود نیاورده‏اند و اگر چه نیّت و قصد ایشان غیر من بوده است، و اگر چه عقد نیّت مرا اظهار نکرده‏اند.

 31 ـ زیرا آنان تابش نور مرا دیدند، و لیکن آن را آتش پنداشتند، و بواسطه هدایت شدن به شعاعهاى مقیّد (از نور مطلق من) گمراه شدند.

 32 ـ و اگر حجاب عالم کَوْن نبود، من صریحا مى‏گفتم، و لیکن آنچه مرا به سکوت وا داشته است آنست که: من به أحکام مظاهر اعتنا دارم، و اختلاف مظاهر به وجود من قائم است.

 33 ـ و بنابر این در عالم وجود، چیز عبث و بیهوده نیست، و دستگاه آفرینش یله و رها نیست، و بدون غایت و نتیجه آفریده نشده‏اند، و اگر چه أفعال آنها از روى سداد و صواب نباشد.

 34 ـ امور خلایق بر اساس نشانه أسماء إلهیّه از ازمُعِزّ مُذِلّ و هَادِی و غیرها جارى مى‏شود، و حکمت ظهور اوصاف ذات از إعزاز و إذلال و هدایت و غیرها، این حکم سعادت و شقاوت را بر آنها جارى مى‏کند.

 35 ـ پیوسته تصرّف و دگرگون شدن خلایق در دو قبضه و لاَ اُبَالى و لاَ اُبَالى است، که یک قبضه قبضه نعمت بخشیدن و سعادت، و قبضه دیگر قبضه شقاوت و محجوب داشتن است.

 36 ـ اى طالب راه سعادت! نفس را این‏گونه که ما بیان کردیم بشناس، و یا آنکه دنبال معرفت نفس مرو. و اینست همان مطالبى که قرآن که در هر صبحگاهى که خوانده مى‏شود، بر آن حاکم است.

 37 ـ و از براى من اشاره نسبتى به مقام ﴿أوْ أدْنَي﴾ مى‏باشد از مقام افاضه جمع که رسول الله ـ صلوات الله علیه ـ است در هنگام سلام بر من‏[[118]](#footnote-118).

 38 ـ و از نور وجود اوست که مشکاه ذات من روشن شده است، و چنان آن مِشکاه ذات نورانى گردیده است که شب و عشاء من همانند روز روشن شده است.

 39 ـ و من با انوار خود انس پیدا کردم، و من هادى آنها بودم، و آنها را فرستادم، و متوجّه باش که این أنوار از نفس پیدا شده است، که خود نفس بر آن تابش نموده و إشراق کرده است.

 40 ـ و ماهِ وجود من هیچوقت غروب نمى‏کند، و خورشید من هیچگاه غائب نمى‏گردد، و بواسطه من است که تمام کواکب درخشان و نور دهنده که همچون دانه‏هاى درّ هستند هدایت مى‏یابند.

## در لوازم و آثار ولایت کلّیّه که فناء مطلق است‏

 بارى این مطالبى را که در این درس نقل کردیم از فلاسفه بزرگ و عرفاء عالیقدر اسلام، حقایقى است که براى سالک، در حال عرفان و شهود حضرت حقّ جلّ و عزّ در عالم فناء مطلق که فناء در ذات و فناء در جمیع أسماء و صفات اوست پیدا مى‏شود، یعنى در مقام ولایت کلّیّه که حجاب و پرده‏اى نیست، و حتّى حجاب إنّیّت و خودیّت سالک به تمام معنى الکلمه پاره شده و از بین رفته است، و در این مقام است که ذات اقدس حقّ، خود سخن مى‏گوید، و خود مى‏بیند، و خود مى‏شنود، و خود أخذ و بَطْش مى‏کند.

 و مبادا انسان این مطالب را باور نکند، و بر گزافه‏گوئى و مبالغه‏سرائى حمل کند، زیرا این حقایق همه در مقام عرفان و توحید است، یعنى در حقیقتْ این حقایق از شخص متحقّق به توحید سر مى‏زند، یعنى از شخص فانى که به بقاء حضرت حقّ باقى شده است، یعنى از خود حضرت حقّ جلّ و عزّ، زیرا که غیر از او مصدر فعل و اصالتى در عالم نیست، غایة الأمر قبل از مقام لقاء و عرفان و فناء، مردم خود را از روى جهالت مستقلّ در امور مى‏پنداشتند، و اینک در عالم توحید فهمیدند که اشتباه مى‏کردند و مى‏گفتند، بلکه یگانه وجود مؤثّر و مستقلّ، غیر از ذات حضرت احدیّت موجودى نیست‏ ﴿تَبارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ﴾‏. و نهایت سیر ما به سوى خدا مقام توحید است، و إنکار این معارف، سیر ما را به سوى خدا مسدود مى‏کند، و راه عرفان إلهى را مى‏بندد، و بهره ما را از مواهب الهیّه بى‏دریغ و بى‏کمّ و کیف، و استعداد غیر متناهى براى وصول به مقام عزّ شامخ حضرتش را محدود به حیات دنیوى و اشیاء

جزئیّه خسیسه و امور اعتباریّه و سرگرم کننده مى‏کند، تا آنکه ناگهان أجل در رسد و ﴿أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقابِرَ﴾ بر ما خوانده شود.

 رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم پیشتاز راه ولایت مطلقه و یگانه سابق در این مضمار است، که تمام أنبیاء سابقین و پیامبران مکرّمین حتّى اولوا العزم از آنها، از مِشکاة مصباح نور آن حضرت بهره مى‏گیرند.

 آن حضرت راه توحید مطلق و عرفان محص و شهود أسمائى و صفاتى و ذاتى را براى امّت خود بطور مطلق و مرسل باز کرد، و امّت آن حضرت از مواهبى بهره‏مندند که امّت‏هاى پیامبران پیشین بهره‏مند نبوده‏اند.

 و پس از آن حضرت و از آن حضرت به حضرت مولى الموحّدین أمیرالمؤمنین علیه الصّلاة و السَّلام منتقل شد و به یازده فرزند گرامش یکى پس از دیگرى، تا اینک این مقام بطور أکمل و اتمّ براى حضرت بقیّة الله حجّة ابن الحسن العسکرى ارواحنا له الفداء مى‏باشد، و سایر أولیاء حقّه و عرفاء حقّه إلهیّه، از برکات آن بزرگواران، و در عصر غیبت از برکات این آینه اتمّ الهى بهره مى‏گیرند، و به کمال مى‏رسند، و به وصول و فناء نائل مى‏گردند.

 بارى وجود أقدس حضرت رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم خود، باز کننده این راه براى امّت است و امامان بر حقّ علیهم السّلام و الإکرام همگى داراى این مقام بوده و هستند، و ولایت تکوینى یک أمر بسیط و ساده از نظر أهل دل و فضیلت و عرفاء حقّه است، و براى هر کس که پا در این میدان نهد به فضل و رحمت حقّ پیدا مى‏شود.

 آنگاه جاى أسف نیست، که ما این مقام را از رسول الله و امامان انکار کنیم؟ و وصول به مقامات را منحصرا به یک الفاظ تو خالى و میان تهى بسنده نمائیم، و هر گونه فضیلت و کرامتى را مجرّد أمر اعتبارى و توهّمى بپنداریم؟

 وَلایت تکوینى از امور ضروریّه و از لوازم حتمیّه سیر در راه معرفت، و عرفان و شهود حضرت حقّ است. و منکران آن حقّا دستشان از معارف إلهیّه تهى است، و کامشان از آب حیات ولایت تر نشده، و از ماء معین شهود و وجدان چیزى را نیاشامیده‏اند، جگرشان تفته و خشک، همچون کلاب عوعو کننده در بیابان خشک و تیه و ریگزار جهل سرگردانند.

## بیان استاد علامه طباطبائى رضوان الله علیه در ولایت ائمه علیهم السّلام‏

 در مقامات و درجات ولایت امامان دوازده گانه شیعه که خلفاى منصوب از جانب رسول الله هستند، علاّمه فقید و بزرگوار و استاد ما: آیة الله طباطبائى رضوان الله علیه مختصرى در رساله وَلایت خود آورده‏اند که عین آن را ما در اینجا به زبان پارسى مى‏آوریم:

 و از جمله اخبارى که در این باب وارد شده است، چیزى است که در «بحار» از «محاسن» از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم آمده است که: إنَّا مَعَاشِرَ الأنْبِیَآءِ نُکَلِّمُ النَّاسَ عَلَی قَدْرِ عُقُولِهِمْ «ما جماعت پیامبران با مردم به اندازه عقلهایشان سخن مى‏گوئیم».

 این تعبیر وقتى نیکوست که در آنجا از معانى و چیزهاى مهمّ، امورى باشد که فهم مستمعان از مردم بدان نرسد، و این معنى واضح است، زیرا آن حضرت فرمود: نُکَلِّمُ و نفرمود: نَقُولُ یا نُبَیِّنُ یا نَذْکُرُ ونحوها.

 و این دلالت دارد بر آنکه معارفى را که أنبیاء علیهم السّلام بیان کرده‏اند، بیان آنها در حدود مقدار عقل‏ها و ظرفیّت أفکار و اندیشه‏هاى امّت‏هاى آنها بوده است، چون مى‏خواستند از مشکل و صعب به آسان و سهل تنازل و میل کنند، نه آنکه از معارف کثیره به جهت إرفاق به عقول و اندیشه، به این مقدار مختصر و کم اقتصار کرده باشند، و از مجموع بعضى را آورده باشند، اینچنین نیست.

 و به عبارت دیگر: تعبیر رسول الله ناظر است به کیفیّت بیان، نه کمّیّت آن، پس دلالت دارد بر آنکه این معارف، حقیقتش آن درایتى است که وراء آن چیزى است که عقول براى وصول به آن در معارف از بُرهان، و جَدَل، و خطابه مى‏پیماید و سیر مى‏کند، و پیامبران علیهم السّلام آنچه را که بیان کرده‏اند، با تمام راههائى است که عقول از برهان و جدل و وعظ دارند با وجود آنکه آنان از این راه به بهترین بیان بیان کرده‏اند، و در شرح آن از پیمودن هر راه ممکنى دریغ نکرده‏اند.

 و از اینجا دانسته مى‏شود که براى معارف إلهیّه مرتبه‏ایست ما فوق بیان و گفتار لفظى، بطورى که اگر آن مرتبه را به مرتبه بیان تنزّل دهند، و به لفظ و گفتار بگویند، و به زبان آورند، عقول عادى آن را ردّ مى‏کند.

 و این رَدّ یا به جهت آنست که طبق مطالب ضرورى که در نزد آنهاست،

نمى‏باشد، و با آن مخالف است، و یا بجهت آنست که با بیانى که براى آنها شده است، و عقول آنها قبول کرده است، منافات دارد.

 و از اینجا ظاهر مى‏شود که نحوه فهمیدن و إدراک کردن حقیقت این معارف غیر از نحوه إدراک عقول است، که آن إدراک فکرى و اندیشه نظرى است. و این مطلب را خوب تفهّم کن!

 و از جمله اخبار در این باب‏[[119]](#footnote-119)، خبر مستفیض و مشهورى است که:

 إنَّ حَدِیثَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لاَ یَحْتَمِلُهُ إلاّ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ أوْ نَبِیٌّ مَرْسَلٌ أوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللهُ قَلْبَهُ لِلإیْمَانِ.

 «بدرستى که حدیث ما سخت و مشکل و غیر قابل دسترس، و نیز سخت و مشکل شمرده شده و غیر قابل دسترسى انگاشته شده مى‏باشد، بطورى که هیچکس نمى‏تواند آن را متحمّل گردد و بردارد، مگر آنکه فرشته مقرّبى باشد، و یا پیامبر مرسلى، یا بنده مؤمنى که خداوند قلب او را به تحمّل ایمان، آزمایش نموده باشد».

 و از جمله اخبار، خبرى است که براى رسانیدن مقصود، از خبر سابق دلالتش بیشتر است، و آن را در «بصائر» مسندا از أبو صامت روایت مى‏کند که او گفت: از حضرت صادق علیه‌السّلام شنیدم که مى‏فرمود:

 إنَّ مِنْ حَدِیثِنَا مَا لاَ یَحْتَمِلُهُ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَ لاَ نَبِیٌ مُرْسَلٌ وَ لاَ عَبْدُ مُؤمِنٌ.

 قُلْتُ: فَمَنْ یَحْتَمِلُهُ؟! قَالَ: نَحْنُ نَحْتَمِلُهُ

 «بعضى از احادیث ما چنان است که هیچ فرشته مقرّبى و هیچ پیامبر مرسلى، و هیچ بنده مؤمنى نمى‏تواند آن را تحمّل کند.

 عرض کردم: پس چه کسى تحمّل آن را مى‏کند؟! فرمود: خود ما تحمّل آن را مى‏نمائیم!».

 و اخبارى که بر این سیاق است، همچنین مستفیض است، و در بعضى از

آنها وارد است که:

 قُلْتُ: فَمَنْ یَحْتَمِلُهُ جُعِلْتُ فِدَاکَ؟! قَالَ: مَن شِئْنَا

 «عرض کردم: پس بنابر این چه کسى مى‏تواند تحمّل آن را کند فدایت شوم؟! فرمود: هر کسى که ما بخواهیم».

 و ایضا در «بصائر الدرجات» از مفضّل روایت است که گفت: حضرت امام محمّد باقر علیه‌السّلام فرمودند:

 إنَّ حَدِیثَنَا صَعْبٌ، مُسْتَصْعَبٌ، ذَکْوَانٌ، أجْرَدُ، وَ لاَ یَحْتَمِلُهُ مَلَک مُقَرَّبٌ، وَ لاَ نَبِیُّ مُرْسَلٌ، وَ لاَ عَبْدٌ امْتَحَنَ اللهُ قَلبَهُ للإیمَانِ.

 أمّا الصَّعْبُ فَهُوَ الَّذِی لَمْ یُرْکَبْ بَعْدُ؛ وَ أمَّا الْمُسْتَصْعَبُ فَهُوَ الَّذِی یُهْرَبُ مِنْهُ إذَا رُئیَ، وَ أَمَّا الذَّکْوَانُ فَهُوَ ذَکَّاءُ الْمُؤمِنِینَ؛ وَ أمَّا الأجْرَدُ فَهُوَ الَّذِی لاَ یَتَعَلَّقُ بِهِ شَیْئٌ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لاَ مِنْ خَلْفِهِ وَ هُوَ قَوْلُ اللهِ:

 «اَللهُ الَّذِی نَزَّلَ أحْسَنَ الْحَدِیثِ» فَأحْسَنُ الْحَدِیثِ حَدِیثُنَا، وَ لاَ یَحْتَمِلُ أَحَدٌ مِنَ الْخَلاَئِقِ أمْرَهُ بِکَمَالِهِ حَتَّی یَحُدَّهُ لأنَّهُ مَن حَدَّ شَیْئًا فَهُوَ أکْبَرُ مِنْهُ؛ وَالْحَمْدُ لِلّهِ عَلَی التَّوْفِیقِ؛ وَ الإنْکَارُ هُوَ الکُفْرُ.»

 «حدیث ما صَعْبْ، و مُسْتَصْعَبْ، و ذَکْوَانْ، است، و هیچ ملک مقرّبى، و پیغمبر مرسلى، و بنده‏اى که خداوند دل او را به ایمان آزموده است، نمى‏تواند آن را تحمّل کند.

 امّا مراد از صَعْبْ، آن چیزى است که نتوانسته‏اند بر او سوار شوند، و مراد از مُسْتصْعبْ آن چیزى است که چون آن را ببینند از آن فرار کنند، و مراد از ذَکْوَانْ، بر فروزنده و ملتهب کننده مؤمنان است، و مراد از أجْرَدْ، آن چیزى است که در مقابل او و در پشت او هیچ چیزى به او تعلّق نگرفته باشد، و اینست گفتار خداوند: ﴿اللهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ‏﴾ «خدا بهترین حدیث را فرستاده است» زیرا بهترین حدیث، حدیث ماست. و هیچیک از خلایق توان آن را ندارد که آن را تحمّل نماید، مگر آنکه آن را بتواند اندازه‏گیرى کند، چون کسى که چیزى را اندازه‏گیرى کند، از آن چیز بزرگتر است. و سپاس خداى را بر توفیق، و انکار همانا کفر است»[[120]](#footnote-120).

 گفتار امام که در صدر حدیث مى‏فرماید: لاَ یَحْتَمِلُ کسى نمى‏تواند تحمّل آن را کند، و در ذیل حدیث: حَتَّی یَحُدَّهُ مگر آنکه آن را اندازه‏گیرى کند، دلالت دارد بر آنکه حدیث آنان علیهم السّلام داراى مراتبى است، و بعضى از مراتب آن بواسطه اندازه‏گیرى کردن قابل تحمّل است.

 و شاهد بر این گفتار آنکه: در روایت أبو صامت گذشت که: مِنْ حَدِیثِنَا بعضى از احادیث ما قابل تحمّل نیست. و بنابر این، مورد این روایات با روایت اوّل که مى‏فرماید: لاَ یَحْتَمِلُهُ إلاَّ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ مورد واحدى است، و مشکّک و داراى مراتب و درجاتى است.

 و همچنین در حکم تعمیم نبوىّ سابق است که فرمود: إنَّا مَعَاشِرَ الأنْبِیَآءِ نُکَلِّمُ النَّاسَ عَلَی قَدْرِ عُقُولِهِمْ.

 و علّت عدم إمکان تحدید و اندازه‏گیرى خلایق، أحادیث آنان را این است که: ظروف آنان که همان حدود وجودى ایشان و ذات ایشان است محدود است، و چون بواسطه آن ظروف تحمّل مى‏کنند آنچه را که تحمّل مى‏کنند، بنابر این آنچه را متحمّل مى‏شوند نیز محدود مى‏گردد.

 و این است همان علّتى که کسى نمى‏تواند حدیث آنان را به کماله و تمامه تحمّل کند، چون أمر غیر محدود است و از حیطه حدود امکانْ خارج، و آن عبارت است از مقام و منزلت ایشان که هیچ حدّى و اندازه‏اى نمى‏تواند آن را تحدید کند و اندازه زند، و این است وَلاَیتِ مُطْلَقَة، و انشاء الله العزیز در بعضى از فصول اخیر این رساله قدرى مبسوطتر از این در این باره سخن مى‏گوئیم.

 و از جمله اخبار، اخبار دیگرى است که موجب تأیید و تقویت مطالب سابق‏

است، همچنان که در «بصائر الدّرجات» مُسْنداً از مُرازم روایت کرده است که حضرت صادق علیه‌السّلام گفتند:

 إنَّ أمْرَنَا هُوَ الْحَقُّ؛ وَ حَقُّ الْحَقِّ؛ وَ هُوَالظَّاهِرُ؛ وَ بَاطِنُ الظَّاهِرِ؛ وَ بَاطِنُ الْبَاطِنِ؛ وَ هُوَ السِّرُّ؛ وَ سِرُّ السِّرِّ؛ وَ سِرُّ الْمُسْتَسِرِّ؛ وَ سِرٌ مُقَنَّعٌ بِالسِّرِّ.

 «أمر ماست که آن است حقّ، وَ حَقَّ حَقّ، و آن است ظاهر، و باطن ظاهر، و باطن باطن، و آن است سِرّ و سِرِّ سرّ، و سِرِّ پوشیده شده، و سِرِّى که با سِرّ پنهان شده، و پرده بر خود گرفته است».

 و در بعضى از اخبار وارد است که: إنَّ لِلْقُرْآنِ ظَهْرًا وَ بَطْنًا، وَ لِبَطْنِهِ بَطْنًا إلَی سَبْعَةِ أبْطُنِ. «از براى قرآن ظاهرى و باطنى است، و از براى باطن آن باطن دیگرى است، تا هفت باطن». و در خبر دیگرى وارد است که: إنَّ ظَاهِرَهُ حُکْمٌ وَ بَاطِنَهُ عِلْمٌ.

 «ظاهر قرآن، حکم است، و باطنش علم است».

 و در بعضى از اخبار جبر و تفویض، در «توحید» صدوق مُسنداً از مرازم از حضرت صادق علیه‌السّلام در حدیثى روایت مى‏کند که: قَالَ: فَقُلْتُ لَهُ: فَأیُّ شَی‌ءٍ هُوَ، أصْلَحَکَ اللهُ؟!

 قَالَ: فَقَلَّبَ یَدَهُ مَرَّتَیْنِ، أوْ ثَلاَثًا، ثُمَّ قَالَ علیه‌السّلام: لَوْ أجَبْتُکَ فِیهِ لَکَفَرْتَ! «مرازم گوید: از حضرت صادق پرسیدم: آن کدام است؟! خداوند أمر تو را اصلاح کند، و خیرت دهد.

 مرازم گفت: حضرت دو بار و یا سه بار دست خود را واژگون کردند، و سپس گفتند: اگر در این باره پاسخ تو را بدهم، کافر خواهى شد!».

 و در اشعار منسوب به حضرت امام سجّاد سیّد العابدین علیه‌السّلام این گفتار وارد است که:

 «و چه بسیار از علوم حقیقى و واقعى است، که اگر من آن را اظهار کنم، به من گفته مى‏شود که تو از زمره بت‏پرستان مى‏باشى!».

 و از جمله اخبار، روایات وارده درباره ظهور است که مى‏رساند که حضرت قائم مهدى علیه‌السّلام بعد از ظهورش، أسرار وارده در شریعت را منتشر مى‏کند، و قرآن کریم آن را تصدیق مى‏کند.

 و در «بصائر الدّرجات» مسندا از مسعدة بن صدقه از حضرت صادق از پدرشان حضرت باقر علیهما السّلام روایت است که: قَالَ: ذَکَرْتُ التَّقِیَّةَ یَوْمًا عِندَ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ علیه‌السّلام. فَقَالَ لِی‌: وَاللهِ لَوْعَلِمَ أبوذَرٍّ مَا فِی قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ وَ قَدْ آخَی بَیْنَهُمَا رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم الحدیث‌.

 «روزى از پدرم حضرت سجّاد علیه‌السّلام که درباره تقیّه سخن به میان آمد از لزوم آن پرسیدم، فرمود: سوگند به خدا که اگر آنچه را که در دل سلمان بود، ابوذر آن را مى‏فهمید سَلمان را مى‏کشت، درحالى‏که رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم بین آن دو نفر عقد اخوّت و برادرى بسته بود».

 و در خبر است که حضرت باقر علیه‌السّلام مطالبى را به جابر[[121]](#footnote-121) گفتند، و فرمودند: اگر آنها را اِفشاء کنى، لعنت خداوند و ملائکه و مردم، همگى بر تو خواهد بود!

 و نیز در «بصائر الدّرجات» از مفضّل، از جابر، حدیث وارد است که ملخّص آن این است که: «بعد از رحلت حضرت باقر علیه‌السّلام جابر خدمت حضرت صادق علیه‌السّلام آمد و گفت: نفس من از تحمّل این احادیث تنگ شده و دیگر طاقت بر إخفاء آنها را ندارم!

 حضرت صادق علیه‌السّلام او را امر کردند که: در زمین حفره‏اى حفر کند، و سرش را در آن فرو برد، و آن احادیث را با گودال بگوید، و سپس خاک بر روى آن بریزد، زیرا که زمین در این صورت رازْدار او مى‏شود».

 و همچنین در «بحار الانوار» از کتاب «اختصاص» و «بصائر الدّرجات»، از جابر از حضرت باقر علیه‌السّلام روایت است که حضرت به او در ضمن حدیثى گفتند: یَا جَابِرُ مَا سَتَرْنَا عَنْکُمْ أکْثَرُ مِمَّا أظْهَرْنَا لَکُمْ.

 «اى جابر! آنچه را که ما بر شما مخفى داشته‏ایم، بیش از آن است که به شما اظهار نموده‏ایم!».

 و متفرّقات اخبار در این زمینه بسیار است، و بلکه به حدّ إحصاء نمى‏رسد، و

بطورى است که جمعى از اصحاب رسول الله و أئمّه اهل بیت سلام الله علیهم را از أصْحَابِ أَسْرَار شمرده‏اند، همچون سَلْمان فَارْسِیّ، و أوَیْسِ قَرَنیّ، و کُمَیْل بن زِیاد نَخَعیّ، و مَیْثَم تَمّارِ کُوفیّ، و رُشَیْد هَجَریّ، و جَابِرِ جُعْفِیّ رضوان الله تعالی علیهم أجمعین‌‏[[122]](#footnote-122)».

## در معناى ولایت تکوینى و تشریعى‏

\*\*\* بارى آیه‏اى که در مطلع گفتار ذکر شد: ﴿النَّبِيُّ أوْلَي بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أنْفُسِهِمْ﴾ دلالت دارد بر ولایت رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم بر جمیع مؤمنین، و اطلاق این ولایت، هم در مورد تکوین و هم در مورد تشریع است، و بلکه حقیقت ولایت در ناحیه تکوین و حقیقت است، و پس از آن در ناحیه تشریع و اعتبار.

 ولایت تکوینیّه معنایش آن است که: رسول الله حقّا واسطه و حجاب بین بنده و خداوند قرار دارند، و تمام فیوضات از جانب پروردگار نسبت به بندگان، از حیات و علم و قدرت، و سایر جهات توسّط ایشان که آئینه و مرآت حقّند، و در مقام وَلایت و بدون واسطگى قرار دارند، افاضه مى‏شود.

 وَلایت تشریعیّة معنایش آن است که: رسول الله در مقام تصمیم‏گیرى و اختیار و انتخاب مؤمنین، اراده و اختیار آن حضرت مقدّم است، و بجاى اراده و اختیار مؤمن مى‏نشیند، بدین معنى که: اگر مؤمن بخواهد کارى را انجام دهد، و آن حضرت منع کنند، و یا بخواهد انجام ندهد، و آن حضرت امر کنند، باید منع و یا امر آن حضرت را برخواست و اراده خویشتن مقدّم دارد، و به دنبال انجام فرمان او برود هر چه باشد، خواه جنگ و یا صلح، و خواه گرفتن مال و یا دادن، و خواه نکاح و یا طلاق و جلاء وطن و کسب و کار، و سایر امور زندگى، و دستورات دینى و تکالیف الهیّه، همه و همه از جانب رسول الله نازل مى‏شود، و اطاعت آنها واجب است.

 از جمله موارد اعمال ولایت تشریعى رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم داستان زینب است که حضرت رسول الله به امر ولاَئِى خود او را به پسر خوانده و غلام آزادشده خود زَیْدُ بْنُ حَارِثَة تزویج کردند و پس از آن که زید او را طلاق گفت باز به امر وَلآئى او را به حباله نکاح خویش درآوردند.

## داستان ازدواج زینب با زید بن حارثه‏

 توضیح آنکه: زَیْنب دختر عمّه آن حضرت بود یعنى دختر اُمَیْمَة که او دختر عبد المطّلب بود. اُمَیمَة را مردى به نام جَحْشْ تزویج کرده بود و از او دخترى آمد به نام زَیْنَب.

 پس زَیْنَب بِنتِ جَحْشْ دختر اُمَیْمَه بنت عبدالمطلّب و عمّه‏زاده رسول الله است.

 زَیْدُ بْنُ حَارِثه غلام رسول الله بود، و حضرت او را آزاد کردند، و پس از آزادى او را پسر خود خواندند، و در آن زمان داستان پسر خواندگى بسیار معروف و مشهور و در بین مردم متداول بود.

 و البتّه تمام این کارهاى رسول خدا بر اساس حکمت و مصلحت بوده است که اینک قدرى از آن را مى‏یابیم.

 در زمان جاهلیّت، اعراب پسر خوانده را که اسمش دَعِیّ بوده است، در احکام، پسر حقیقى خود مى‏دانستند، و در تمام خصوصیّات از نکاح و ارث، و سایر امور همچون پسر و یا دختر واقعى خود مى‏شمردند.[[123]](#footnote-123)

 و بنابر این عیالى را که براى پسر خوانده خود مى‏گرفتند: عروس واقعى خود مى‏شمردند، و او را مَحْرم خود مى‏دانستند. و پس از آن که پسر خوانده، او را طلاق مى‏داد، به نکاح خویش در نمى‏آوردند، زیرا که مى‏گفتند: زن فرزند ماست، و عروس ماست، و حرمت مؤبّد دارد.

 و از طرف دیگر، أشرافیّت در بین عرب متداول و مرسوم بود، و هیچ زن متعیّن و متشخّص حاضر نبود به حباله نکاح غلام آزاد شده‏اى که از جهت نسب داراى آبرو و اعتبارى نیست درآید.

 بزرگان عرب دختران خود را به افراد نامدار، و قبیله‏دار، و صاحب عشیره، و داراى اسم و رسم مى‏دادند و تزویج با فقرا و مستمندان و غلام‏هاى آزاد شده، براى آنان بزرگترین ننگ و عار محسوب مى‏شد، که حاضر بودند بمیرند، و یا دختران آنها ترک شوهر گویند، و به چنین ازدواجى حاضر نمى‏شدند.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم از جانب پروردگار مأمور مى‏شود، که این احکام جاهلیّت را براندازد.

 أوّلا ـ به مردم اعلان کند که شرافت مؤمن به ایمان و تقوى است، نه به مال و

حَسَبْ و نَسَبْ، و بنابر این هر مرد مسلمان و فقیرى گر چه غلام آزاد شده‏اى باشد، حقّ دارد از دختران أشراف ازدواج کند، و زن‏هاى شریف و أصیل نیز مى‏توانند با مردم مؤمن فقیر ازدواج کنند.

 در همسرى و انتخاب زن و شوهر، کُفْوْ بودن یعنى، همطراز و هم طبقه بودن، عبارت است، از: ایمان و تقوى، نه همطراز و هم کُفْوْ بودن در مال و اعتبار و عشیره و قوم و قبیله.[[124]](#footnote-124)

 و ثانیاً ـ به مردم اعلان کند که: پسر خوانده انسان، پسر انسان نیست، و هیچگونه آثار نسب بر او مترتّب نمى‏شود، پسر خوانده، پسر نیست، و دختر خوانده، دختر نیست، نه ارث مى‏برد، و نه از او اِرث مى‏برند، و نه مَحْرَم است، دختر خوانده محرم نیست، پسر خوانده با زوجه انسان محرم نیست، و زوجه پسر خوانده نیز عروس انسان محسوب نمى‏شود، و با انسان محرم نمى‏گردد، و پس از آنکه أحیانا پسر خوانده او را طلاق داد، انسان مى‏تواند او را در نکاح خویش درآورد، زیرا که زنى است به تمام معنى بیگانه و اجنبىّ، و جزء محارم نمى‏باشد. ﴿وَ ما جَعَلَ أَدْعِياءَكُمْ أَبْناءَكُمْ ذلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْواهِكُمْ وَ اللهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ‏﴾ (آیه 4 از سوره 33: ـ احزاب)

 «و خداوند پسر خوانده‏هاى شما را پسر قرار نداده است، و این گفتار خود شما است که بر سر زبانهایتان جارى است. و خداوند حقّ مى‏گوید، و او به راه راست رهبرى مى‏کند[[125]](#footnote-125)».

 رسول خدا مى‏خواهد این احکام را اجرا کند، ولى از مردم مى‏ترسد، از مردم تازه مسلمان مى‏ترسد که مبادا استیحاش کنند، و زیر بار نروند، و از دین برگردند و بگویند: این محمّد شریعتى را آورده است که (عیاذاً بالله) مانند مجوس نکاح محارم را تجویز مى‏کند.

 فلهذا این خوف و ترس رسول الله از مردم، بجهت نگاهدارى دین و براى خداوند بوده است. و لیکن خداوند به او أمر مى‏کند که بدین خوف اعتناء مکن! و از من فقطّ بترس! و این امر را اجرا کن.

 نظیر امر و عتاب خداوند به رسول الله در قضیّه غدیر که: ﴿بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ‏﴾. «اى پیغمبر برسان به‏

مردم، و تبلیغ کن آنچه را که از طرف پروردگارت به تو نازل شده است، و اگر بجا نیاورى رسالت خدا را تبلیغ نکرده‏اى! و خداوند تو را از مردم حفظ مى‏کند» (آیه 67 از سوره 5: مائده).

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم در وقت آمدن احکام شدید که مردم در بدو أمر تحمّل آن را نداشتند، آن حکم را اوّل درباره خود و اقوام و نزدیکان خود پیاده مى‏فرمود، و عمل مى‏کرد، تا مردم بدانند که رسول الله خود با نفس نفیس خود، در معرض این حکم قرار گرفته، و درباره خود اِجرا کرده است، و بنابر آن، استیحاش و نگرانى از بین برود، و یا لااقلّ تخفیف پیدا کند.

 مثلا وقتى که خواست ربا را بردارد، و حکم به حرمت آن کند، و پول‏هاى ربوى را که مردم در جاهلیّت از یکدیگر طلب داشتند، فسخ کند و آن را بى‏اعتبار بشمارد، اوّل بار، درباره عمویش عبّاس، این حکم را اجرا کرد، و تمام پولهاى ربوى را که او از مردم طلب داشت اسقاط کرد چنانکه در خطبه حجَّة الوداع که در عرفات ایراد فرمود، آمده است که: وَ وَضَعَ رِبَا الْجَاهِلیَّةِ وَ أوَّلُ رِبًا وَضَعَهُ رِبَا عَمِّهِ الْعَبَّاسِ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ. ‏[[126]](#footnote-126).

 و نیز وقتى که خواست ارزش خون‏هاى مشرکین و غیر مسلمان را بردارد، اوّل درباره پسر عموى خودش: رَبیعَة بن حَارث بن عبد المطّلب، که در شرک و در جاهلیّت ریخته شده بود و هُذَیْل او را کشته بود، برداشت و در خطبه فرمود، چنانکه آمده است: وَ وَضَعَ الدِّمَآءَ فِی الْجَاهِلِیَّةِ وَ أوّلُ دَمٍ وَضَعَهُ دَمُ ابْنِ عَمِّهِ رَبِیعَةَ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ عَبْدِالْمُطَّلِبِ قَتَلَهُ هُذَیْلٌ.

 فَقَالَ: أوَّلُ دَمٍ أبْدَاُ بِهِ مِنْ دِمَآءِ الْجَاهِلِیَّةِ مَوْضُوعٌ فَلاَ یُطَالَبُ بِهِ فِی الاِسْلاَمِ‏[[127]](#footnote-127).

 و در همین خطبه مى‏فرماید: إنَّ دِمَآءکُم وَ أمْوَالَکُمْ حَرَامٌ عَلَیْکُمْ کَحُرْمَةِ یَوْمِکُمْ هَذَا، فِی شَهْرِکُمْ هَذَا فِی بَلَدِکُمْ هَذَا. ألاَ کُلُّ شَیْئٍ مِنْ اَمْرِ الْجَاهِلِیَّةِ تَحْتَ قَدَمِی مَوْضُوعٌ؛ وَ رِبَا الْجَاهِلِیَّةِ مَوْضُوعٌ؛ وَ أوَّلُ رِبآء أَضَعُ رِبَا الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ.

 «بدانید که: حقّا خون‏هاى شما و مال‏هاى شما بر یکدیگر حرام است، مانند

حرمت این روز حرام، در این ماه حرام، و در این شهر حرام‏[[128]](#footnote-128). آگاه باشید که هر امرى از امور جاهلیّت را من در زیر گام خود گذاشتم، و رباى جاهلیّت را زیر پاى خود گذاشتم، و اوّلین ربائى که ساقط کردم و از بین بردم، رباى عبّاس پسر عبد المطّلب است».

 بارى پیامبر اکرم صلّى الله علیه و آله و سلّم براى اجراء امر اوّل که ازدواج بین طبقه اشراف و طبقه ضعیفان بود، و مى‏خواست اوّلین بار این أمر را درباره خاندان خود اجرا کند به نزد زَینَب بنت جَحْشْ (دختر عمّه خود) آمدند و او را براى زَید بن حَارِثَة که غلام آزاد شده و پسر خوانده آن حضرت بود خطبه و خواستگارى کردند، این امر بر زینب گران آمد همچنان که در تفسیر «الدُّرُّ المنثور» وارد است که:

 اخرج ابن جریر عن ابن عبّاس‌: قال‌: خَطَبَ رَسُولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم زَیْنَبَ بِنْتَ جَحْشٍ لِزَیْدِ بنِ حَارِثَةَ فَاسْتَنْکَفَتْ مِنْهُ وَ قَالَتْ: أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ حَسَبًا، وَ کَانَتْ امْرَأةً فِیهَا حِدَّةٌ، فَأنْزَلَ اللهُ تَعَالَی‌:

 ﴿وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لاَ مُؤْمِنَةٍ إذَا قَضَي اللهُ وَ رَسُولُهُ أمْرًا أنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أمْرِهِمْ وَ مَنْ يَعْصِ اللهُ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلاَلًا مُبِينًا﴾ (آیۀ 36 از سورۀ 33: احزاب‌).[[129]](#footnote-129)

 ابن جریر از ابن عبّاس تخریج کرده است که: رسول خدا از زینب براى زید بن حارثه خواستگارى کردند، و زینب از پذیرش آن استنکاف کرد و گفت: حَسَبِ من از او بهتر است، و زینب داراى حدّت و شدّت بود. در این حال خداوند این آیه را فرستاد:

 «و چنین حقّى و اختیارى براى هیچ مرد مؤمن و هیچ زن مؤمنه‏اى نیست، در آن وقتى که خدا و رسول خدا بر او حکمى را بنمایند، او از براى خود اختیار در آن امر داشته باشد، و هر کس مخالفت خدا و رسول خدا را بکند به گمراهى آشکارى گمراه مى‏گردد».

 بنابر أمر وَلآئى رسول خدا، زینب ازدواج با زید را پذیرفت، و در تحت حباله نکاح او درآمد[[130]](#footnote-130)، ولى این ازدواج مقرون به آرامش و سکون نبود، پیوسته زینب در خود شرف و بزرگى مى‏دید، و زید: شوهر خود را غلام آزادشده پسر دائى خود: مُحَمَّد رَسُولَ اللَه.

 و این عدم توافق روحى کار را بر زید تنگ کرد، و کرارا به نزد رسول خدا آمد، و اجازه مى‏خواست تا زینب را طلاق گوید، و پیغمبر اجازه نمى‏داد، و مى‏فرمود: باید زنت را نگاهدارى کنى، و طلاق ندهى.

 ﴿وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِ وَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللهَ﴾. (نیمه اوّل آیه 37).

 «و اى پیغمبر مى‏گفتى به آن کسى که خداوند بر او نعمت بخشیده بود، و تو نیز بر او نعمت ارزانى داشته بودى که: زنت را براى خودت نگاهدار، و رها مکن، و از خداوند بپرهیز».

 تا آنکه آن‏قدر زندگى آنان مشکل شد که زید خسته شد، و نزد رسول الله آمد و گفت من دیگر تحمّل صبر و شکیبائى با او را ندارم، و اذن مى‏خواهم تا او را طلاق دهم، و پیغمبر اذن دادند، و او را طلاق داد.

 در اینجاست که پیغمبر به أمر خدا مأمور مى‏گردند تا حکم دوّم یعنى الغاء آثار پسر خواندگى را اجرا کنند، آنهم در اوّلین مرحله درباره خود، به اینکه: زینب را که زن پسر خوانده خود و در حکم عروس آن حضرت بود، به نکاح خویش درآوردند، تا عملا بر مردم روشن گردد، که عروس پسر خوانده، عروس انسان نیست، و نکاح او بدون اشکال است. و لیکن پیغمبر از مردم در خوف و هراس بودند، که این امر در نزد مردم بى‏سابقه است و اگر زینب را نکاح کنند، مردم مى‏گویند: با عروس خود نکاح کرده، و از دین برمى‏گردند، و اسلام چه بسا در این مراحل محتمل بود منقلب شود.

 این آیه آمد که اى پیغمبر تو از مردم در خشیت و ترس مى‏باشى! نترس! و أمر خدا را عملى کن و خداوند سزاوارتر است از اینکه از او بترسى! و آنچه را که از امر خدا راجع به ازدواج با زینب پنهان مى‏کنى و به مردم نمى‏گوئى، خداوند آن را ظاهر و آشکار مى‏سازد:

 ﴿وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى النَّاسَ وَ اللهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ‏﴾ (دنبال آیه).

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم به أمر خدا براى برداشته شدن این بدعت جاهلى، با وجود نگرانى و ترس از مردم، با زینب ازدواج کردند، و خداوند هم تأیید فرمود و کمک کرد، و ایراد و اشکال مردم، ضعیف و ناتوان آمد، و بحمد الله این حکم هم اجرا شد، و بر پسر خوانده دیگر آثار پسر حقیقى مترتّب نگشت.

 ﴿فَلَمَّا قَضى‏ زَيْدٌ مِنْها وَطَرًا زَوَّجْناكَها لِكَيْ لا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْواجِ أَدْعِيائِهِمْ إِذا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَ كانَ أَمْرُ اللهِ مَفْعُولًا﴾. (بقیه آیه 37).

 «پس چون زید حاجت خود را از زوجه خود گرفت، و به او استمتاع و دخول کرد، ما زینب را به زنیّت و زوجیّت تو درآوردیم، بجهت آنکه هیچ گاه دیگر براى مؤمنان سختى و حرجى، در نکاح کردن زنهاى پسر خوانده‏هاى آنان نباشد، در وقتى که آن پسر خوانده‏ها حاجت خود را از آن زنان به استمتاع و دخول گرفته باشند، و البتّه امر خداوند شدنى است».

 در اینجا قضاء وَطَرْ یعنى استمتاع و دخول را در هر دو بار مى‏آورد، براى آن که بفهماند حتّى بعد از همخوابگى و آمیزش، نکاح زن پسر خوانده اشکال ندارد، و نه فقطّ این حکم منحصر بصورت عدم آمیزش بوده باشد.

 این بود حقیقت داستان زینب و أمر ولائى رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم که طبق آیه شریفه قرآن و تفاسیر شیعه بیان شد، ولى بسیارى از تفاسیر أهل تسنّن، داستان را به صورت غیر نیکوئى بیان مى‏کنند.

 و مستشرقین نیز چون از تواریخ و تفاسیر اهل تسنّن، به اسلام‏شناسى متوسّل شده‏اند، فلهذا اسلام را از دیدگاه آنان مى‏بینند، و دچار اشکال مى‏گردند.

 گوستاو لوبون فرانسوى در کتاب «تاریخ تمدّن اسلام و عرب» مى‏نویسد:

 «محبّت پیغمبر به زن تا این درجه بود که یک روزى اتّفاقا چشمش به زن زید پسر خوانده وى که بدون لباس بود افتاده، میلى در وى پیدا شد، وقتى که زید مطّلع گردید، او را طلاق داد، و بعد به حباله نکاح پیغمبر درآمد، و این مطلب میان مردم انعکاس بدى انداخته بعضى بناى اعتراض را گذاشتند، ولى جَبْرئیْل که هر روز

نزد پیغمبر مى‏آمد، وحى آورد که این فعل از پیغمبر بدون مصلحت نبوده است، مردم هم بعد از این ساکت شدند»[[131]](#footnote-131).

 و از آنچه ما بیان کردیم معلوم شد: صورت قضیّه صد در صد چیز دیگرى بوده است، و درست بر خلاف این نظریّه و در مقابل آن است. علاّمه طباطبائى فرموده است:

 «و بعضى از مفسّرین خواسته‏اند براى عمل رسول الله طبق تفاسیر عامّه محملى بتراشند، فلهذا گفته‏اند: آن حالت رسول الله، حالت جبلّى بشرى بود که هیچ گاه انسانى از آن فارغ نیست، و این از دو جهت اشکال دارد:

 أوّلا ـ این کلام در مورد منع است، که تقویت تربیت الهیّه بطورى نبوده است، که بر غریزه بشرى غالب شود.

 ثانیاً ـ در آن صورت دیگر محلّى براى عتاب و مؤاخذه خداوند در کتمان و إخفاء این امر تصوّر نمى‏شود، زیرا در اسلام مجوّزى براى ذِکر زنهاى شوهردارِ مردم، و علاقه‏مند شدن و گرایش پیدا کردن به آنها نیست، و در این صورت چگونه خداوند پیامبر را بر إخفاء این أمر و ترسیدن از مردم عتاب و مؤاخذه مى‏کند[[132]](#footnote-132)؟

 و نظیر این گونه از نسبت‏هاى ناروا در تواریخ و تفاسیر اهل تسنّن به رسول الله دیده مى‏شود، که بطور کلّى تاریخ و تفسیر شیعه از این گونه امور پاک است. و شاید علّت تفاسیر و تواریخ عامّه آن باشد که مصادر حدیث خواسته‏اند طبق آراء خودشان، رسول الله را از مقام قدّوسیّت و طهارت و عصمت تنزّل دهند، و با روایات مجعوله در تعریف شیخین که تا سر حدّ امکان مقام و منزلت آنها را بالا برده‏اند، تطبیق داده، و در این صورت دیگر فاصله‏اى بین رسول الله و آنها نخواهد بود، و اگر هم باشد ضعیف است، و این بزرگترین خیانت به تاریخ، و جنایت به واقعیّت است که انسان به جهت إعلاء شخصى، پیامبرى را به أمر غیر صحیحى متّهم کند.

 و اگر کسى بگوید: همان طور که سنّى‏ها در جعل روایات براى تعریف شیخین و عثمان کوشش کرده‏اند شیعه هم براى تعریف و تمجید على‌بن‌أبی‌طالب‏

این تلاش را کرده است. جواب گوئیم که: این کلام غلط است، زیرا حکومت و سیاست بعد از رسول خدا در دست طرفداران خلفاء بوده است، و طرفداران على‌بن‌أبی‌طالب مهجور و مطرود و محبوس و مضروب و مقتول بوده‏اند، و این امر یکى و دو روز نبوده بلکه تا زمان رفع تقیّه در عهد صفویّه به فتواى عالم کبیر و شیخ جلیل: شیخ عبد العالى میسى کَرَکى جبل عاملى، معروف به محقّق کرکى و محقّق ثانى باقى بوده است و در این صورت که ازهرجهت قدرت و حکومت و بیت المال و تبلیغات در دست مخالفین بوده است، کجا شیعه مى‏تواند روایتى جعل کند، شیعه حتى نتوانسته است روایات وارده در فضائل و مناقب آنها را دست به دست و سینه به سینه به دیگران برساند و شواهد تاریخى بر این امر بسیار است، تا کجا رسد که زیاده از مرویّات در فضائل آن سروران خود روایتى بسازد و منتشر کند، چنانچه شافعى که از بزرگان و امامان خود مخالفین است چون از او درباره أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام پرسیدند، گفت: مَا أَقُولُ فِی رَجُلٍ أسَرَّ أوْلیآؤهُ مَناقِبَهُ تَقیَّةً وَ کَتَمَهَا اَعْدَآؤُهُ حَنَقًا وَ عَدَاوَةً وَ مَعَ ذَلِکَ قَدْ شَاعَ مِنْهُ مَامَلأتِ الْخَافِقَیْنِ.

 «من چه بگویم درباره مردى که دوستان او مناقب و فضائل او را پنهان کردند از روى تقیّه و ترس، و دشمنان او نیز پنهان کردند از روى کینه و دشمنى، و با وجود این، مناقب و فضایل او مشرق و مغرب عالم را پر کرده است».

## عناد و کتمان عامّه نسبت به فضائل أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام‏

 و سیّد تاج الدّین عاملى این مفاد را از شافعى اخذ کرده است آنجا که گوید:

 «به تحقیق که آثار آل محمّد را کتمان کردند، دوستانشان از روى خوف، و دشمنانشان از روى بغض. و مَعَ هذا آن مقدار مختصرى که از بین این دو گروه ظاهر گردیده است خداوند با آن آسمان‏ها و زمین را پر کرده است»[[133]](#footnote-133). و این کلام جاى دقّت است. و السّلام علینا و على عباد الله الصّالحین.

# درس شصت و هشتم تا هفتاد و یکم: تفسیر آیۀ ﴿إِنَّ وَلِيِّيَ اللهُ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتابَ وَ هُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ‏﴾

بسم الله الرّحمن الرّحیم‏

و صلّى الله على محمّد و آله الطاهرین،

و لعنة الله على اعدائهم أجمعین من الآن الى قیام یوم الدین،

و لا حول و لا قوّة الاّ بالله العلىّ العظیم.

 قال الله الحکیم فى کتابه الکریم:

 ﴿إِنَّ وَلِيِّيَ اللهُ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتابَ وَ هُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ﴾‏. (آیه یکصد و نود و ششم، از سوره أعراف: هفتمین سوره از قرآن کریم).

 «بدرستى که ولىّ من خداست، آن کسى که کتاب را فرو فرستاده است، و او ولایت صالحان را دارد».

## آیات دالَّه بر انحصار ولایت در خداوند عزَّ و جلَ‏

 آیاتى در قرآن کریم داریم که وَلایت را منحصر به خداوند مى‏داند، و بدون هیچ گونه استثنائى، در بسته و سربسته ولایت را از آن خدا قرار مى‏دهد. مانند آیات زیر:

 ﴿قُلْ أَ غَيْرَ اللهِ أَتَّخِذُ وَلِيًّا فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ يُطْعِمُ وَ لا يُطْعَمُ قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ وَ لا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾‏. (آیه 14، از سوره 6: انعام) «بگو (اى پیامبر) آیا من براى خودم ولیّى غیر از خداوند بگیرم، درحالى‏که او آسمان‏ها و زمین را آفریده است؟! و او غذا مى‏دهد، و کسى به او غذا نمى‏دهد؟! بگو من مأمور شده‏ام که: اوّلین کسى باشم که به این خدا ایمان آورده و تسلیم شده باشد! و البتّه البتّه از مشرکان به خدا مباش».

 در این آیه مى‏بینیم وَلایت را ملازم با آفرینش آسمان‏ها و زمین، و واجب الوجود بودن ذات حقّ مى‏گیرد، که عالم را طعام و رزق مى‏دهد، و خود به هیچ گونه روزى نمى‏خورد، پس ولایت در انحصار خداوند است.

 ﴿أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَ هُوَ يُحْيِ الْمَوْتى‏ وَ هُوَ عَلى‏ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ﴾. (آیه 9، از سوره 42: شورى)

 «آیا ایشان غیر از خداوند، براى خود أولیائى گزیده‏اند، پس خداوند است که اوست فقطّ ولىّ، و اوست که مردگان را زنده مى‏کند، و او بر هر چیزى تواناست».

 ﴿وَ هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ ما قَنَطُوا وَ يَنْشُرُ رَحْمَتَهُ وَ هُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ﴾. (آیه 28، از سوره 42: شورى)

 «و اوست آنکه باران را پس از آنکه از بارش آن ناامید شدند، فرو مى‏فرستد، و رحمت خود را مى‏گسترد، و اوست که صاحب ولایت است، و محمود و مورد ستایش».

 ﴿وَ ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ﴾ (آیه 107، از سوره 2: بقره و آیه 22 از سوره عنکبوت: 29، و آیه 31 از سوره 42: شورى)

 «و از براى شما غیر از خداوند، هیچ صاحب وَلایتى، و هیچ یار و معینى نیست».

 در تمام این آیات و آیات دیگرى از قرآن، مى‏بینیم که وَلایت را از صفات مختصّه حضرت بارى عزّ و جلّ، و وَلىّ را از أسماء مختصّه او مى‏داند.

 و از طرفى مى‏بینیم در آیاتى وَلایت را به غیر خدا هم نسبت مى‏دهد مانند:

 ﴿وَ إِنْ تَظاهَرا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللهَ هُوَ مَوْلاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمَلائِكَةُ بَعْدَ ذلِكَ ظَهِيرٌ﴾. (آیه 4 از سوره 66: تحریم)

 «و اگر شما دو نفر (عائشه و حَفصه) بر علیه پیغمبر قیام نموده و در این غلبه پشت به پشت یکدیگر دهید، و با هم معین و همداستان شوید، پس خداوند ولىّ پیغمبرش مى‏باشد، و جبرئیل و صالح المؤمنین (على‌بن‌أبی‌طالب) ولىّ پیغمبرش مى‏باشند، و فرشتگان نیز علاوه کمک کار و یار و یاور او خواهند بود».

 در این آیه مبارکه جبرائیل و أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام را به خداوند ضمیمه نموده و آنها را وَلىِّ رسول الله قرار داده است.

 ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ‏﴾. (آیه 55، از سوره 5: مائده)

 «این است و جز این نیست که ولىّ شما خداست و رسول خدا و کسانى که ایمان آورده‏اند، آنان که اقامه نماز مى‏کنند، و إعطاء زکات در حال رکوع مى‏نمایند».

 در این آیه نیز علاوه بر وَلایت خداوند، ولایت رسول خدا و ولایت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام را که در حال رکوع انگشترى خود را به صدقه و زکات دادند معیّن مى‏کند براى حلّ این مسئله و حلّ این اختلافى که به صورت ظاهر اختلاف به نظر مى‏رسد، جواب همان است که در موارد عدیده داده‏ایم، و آن این است که: صفات حضرت بارى براى خداوند بالأصاله است، و براى غیر خداوند بالتّبع، خداوند نور است و دیگران پرتو و شعاع، خداوند نور است و غیر خدا سایه.

 و علیهذا هیچ تنافى نیست، زیرا ولایت رسول الله و أمیرالمؤمنین هم به ولایت خداست، و از خداست.

 و نظیر این مسئله در قرآن کریم بسیار است، از جمله آن که مى‏گوید:

 ﴿أَ يَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾ (آیه 139، از سوره 4: نساء) «آیا ایشان در نزد آنان (کافران) عزّت مى‏جویند؟ عزّت تمام اقسام و مراتبش اختصاص به خدا دارد».

 ﴿مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا﴾ (آیه 10، از سوره 35: فاطر) «هر کس عزّت مى‏خواهد، بداند که تمام مراتب و درجات عزّت، اختصاص به خدا دارد.

 در عین حال مى‏گوید: ﴿وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لكِنَّ الْمُنافِقِينَ لا يَعْلَمُونَ﴾‏. (آیه 8، از سوره 63: منافقون)

 «عزّت اختصاص به خدا و رسول خدا و مؤمنین دارد، و لیکن منافقین نمى‏دانند».

 عزّت خداوند مال خداست و ذاتى اوست، و عزّت رسول خدا و مؤمنان، از خداست و نسبت به آنها عَرَضى است. همچنین ولایت براى خداوند ذاتى است، و براى غیر او عرضى است. همچون چهره و صورت صاحب صورت که براى خود او ذاتى است، و براى آئینه‏اى که در آن مى‏نگرد عرضى است.

 کسى نمى‏تواند شکل و صورت را از خودش بگیرد، ولى مى‏تواند در آئینه نظر کند و صورتش در آن منعکس گردد، و مى‏تواند صورت خود را از آئینه بردارد، و در این حال دیگر صورتى در آن دیده نمى‏شود.

## ولایت عین توحید بوده و براى قوام عالم ضرورى است‏

 وَلایت خداوند از صفات و أسماء، لازمه ذات اوست، و بالأصالة و الحقیقة مى‏باشد، ولى ولایت کلّیّه و عامّه و مطلقه الهیّه رسول الله و أئمّه طاهرین سلام الله علیهم تَبَعى و عَرَضى است، و مرآتى و آیتى است، از خداست که در این آئینه‏هاى تابناک و آیات درخشان، نمودار شده و تجلّى کرده است.

 بدون ولایت، عالم تحقّق و قرار ندارد، و وجود و ثبات ندارد، بلکه معدوم و نابود است.

 زیرا نزول نور هویّت الهیّه در اسم الله و سایر صفات جمال و جلال بواسطه انعکاس نور ذات و آئینه‏هاى مختلف است، تا در عالم امکان کثرت پدید آید، و موجودات بهم رسند، و حادث به قدیم مربوط گردد، و این امر بدون ولایت محال است.

 همچنان که خلق و مخلوقیّت، بدون صفت خلاّقیّت و اسم خلاّق خدا، و مرزوق و مطعوم، بدون صفت رازقیّت و طاعمیّت خدا محال است، و معلوم بدون علم، و رحمت بدون رحمن و رحیم محال است، همچنین ایجاد و پرورش موجودات، بدون وَلایت محال است، زیرا که ایجاد و إحیاء و إماته و تربیت، همه در ظلّ اسم و صفت ولىّ و ولایت است، و بدون آن امکان تحقّق ندارد.

 وَلایت در هر موجودى هست، بحسب سعه و ضیق هویّت وجودى آن موجود. زیرا ولایت عبارت است از عدم حجاب و فاصله بین خلق و خالق، و تا حجاب و فاصله‏اى باشد، خلقت ممتنع است.

 پس هر موجودى از یک پر کاه گرفته تا کوههاى استوار، و از ذرّه گرفته تا خورشید و منظومه آن، همه با وَلایت است، یعنى با ربط محض با خداوند قادر و ایجاد کننده و عالِم و روزى دهنده.

 غایة الأمر موجوداتِ ضعیف در تحت ولایت موجودات قوى‏تر، و آنان نیز در تحت ولایت موجودات قوى‏تر، تا برسد به جائیکه ولایت کلّیّه الهیّه و مطلقه و عامّه آن در زیر این صفت و اسم، تمام موجودات را به وجود مى‏آورد، و روزى مى‏دهد، و حیات و ممات مى‏بخشد، و علم، و سمع، و بَصَر، و قدرت افاضه مى‏کند.

## ولایت ولىَّ خدا همچون صورت و نقش ولایت کلّیّه الهیّه است‏

 لازمه خلقت همه موجودات کثیره، با اختلاف مرتبه و درجه آنها در وجود،

ارتباط با ولایت کلّیّه است، که ازهرجهت سعه و احاطه‏اش بیشتر، و قدرتش گسترده‏تر، و تناهى او وسیع‏تر است.

 و آن را أوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ گویند، که حجاب أقرب و آئینه تمام نماى ذات و صفات جمال و جلال حضرت اوست ـ جلّ و علا. و عالم کثرت از مُلک و مَلکوت، و عقول، و نفوس، و عالم طبع، از آنجا شروع مى‏شود، و به وسیله گسترش وَلایت در شبکه‏هاى مختلف عالم امکان، به تدریج از بالا به پائین، و از قوى به ضعیف، و از وسیع به ماهیّت ضیق و تنگ، موجودات لباس وجود و هستى در برمى‏نمایند.

 آن أوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ که آئینه‏اش از همه موجودات گسترده‏تر، و فراخ‏تر و وسیع‏تر است بطورى که بدون هیچ کم و کاستى مى‏تواند از ذات و صفات حکایت کند آن وَلایت مطلقه و کلّیّه است، زیرا بنا به فرض، حجاب أقرب، و نزدیکترین موجود از نظر قرب به ساحت أقدس کبریائى است.

 و فرق او با خود ذات بارى تعالى، همین است که او عَرَضى و مَجازى است، و ذات اقدس، ذاتى و حقیقى. چون غیر از ذات خداوندى، در عالم وجود هیچ مؤثّرى نیست. و علیهذا آن اوّل ما خلق، فرقش با سایر موجودات آن است که سعه و گسترشش بسیار است، نه آنکه از خود هستى دارد، چنین نیست.

 همه موجودات از أوَّلُ مَا خَلَقَ تا آخرین درجه ماهیّات ضعیفه و کثیفه امکانیّه همه فقیر و نیازمند به خدا هستند، بلکه عین فقر و نفس نیاز و احتیاجند. روحُ الأمین و سایر فرشتگان مقرّب نیز اینچنین‏اند، و هیچ چیز در عالم امکان، از این قاعده مستثنى نیست، و غیر از ذات واجب الوجود همه ممکن الوجودند.

 أوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ در عین آنکه از همه موجودات عالم پروَرَنده‏تر، و قادرتر است، باز آئینه است. آئینه وسیع‏تر و نشان دهنده‏تر، و کامل‏تر است. و هیچ گاه صفت آیتیّت و مِرآتیّتْ از آن جدا نخواهد شد.

 پس ولایت کلّیّه إلهیّه، عین ولایت خداست، أصل یکى است، در خداوند اصالت دارد و در وَلِىّ، تبعیّت دارد. خدا خود را نشان مى‏دهد، و ولىّ، خدا را نشان مى‏دهد.

 و عیاذا بالله کسى مپندارد که: ولایت، به اعطاء خدا و استقلال در وجود ولىّ‏

الله است، این کلام غلط و عین شرک است.

 از اینجاست که در «نهج البلاغه» در نامه 28 از باب رسائل که أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام به معاویه مى‏نویسند در ضمن آن مى‏گویند: فَإنَّا صَنَائِعُ رَبِنَّا وَ النَّاسُ بَعْدُ صَنائِعُ لَنَا «ما دست پروردگان پروردگارمان هستیم، و مردم پس از این دست پروردگان ما هستند»[[134]](#footnote-134).

 مجلسى رحمة الله علیه در ج 8 از ط کمپانى در ص 536 از «بحار الانوار» گوید: «این گفتار مشتمل بر أسرار عجیبه‏اى است از غرائب شأن آنها که عقول از ادراک آن عاجز است و ما به قدر توان خود مقدارى که مى‏توانیم اظهار کنیم، بیان مى‏کنیم، پس مى‏گوئیم: صَنیِعَةُ الْمَلِکِ مَنْ یَصْطَنِعُهُ وَ یَرْفَعُ قَدْرَهُ. وَ مِنْهُ‎ قَوْلُهُ‎ تَعَالَی: ﴿وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي﴾ أیِ ‎اخْتَرتُکَ‎ وَ أخَذْتُکَ صَنِیعَتی‎‎ لِتَتَصَرَّفَ عَنْ اِرَادَتی وَ مَحَبَّتی «دست پروده پادشاه و سلطان به کسى گویند که او را براى خودش تربیت مى‏کند، و ارزش او را بالا مى‏برد، و از این قبیل است گفتار خداوند تعالى، به حضرت موسى که: من تو را براى خودم پرورده‏ام، یعنى من تو را براى خودم اختیار کرده‏ام و دست پرورده خودم قرار داده‏ام تا بدین جهت، تو هر کار که مى‏کنى از روى اراده من و محبّت من باشد.

 پس معنى و مُفاد گفتار أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام این مى‏شود که: هیچ بشرى بر ما نعمتى ندارد بلکه فقط خداوند است که بر ما نعمت ارزانى داشته است. پس بین ما و خداوند هیچ واسطه‏اى نیست، و مردم بتمامى و همگى دست پرورده ما هستند و بنابر این، ما واسطه بین مردم و بین خدا هستیم».

 و ابن ابى الحدید در شرح «نهج البلاغه» ط بیست جلدى در ج 15، ص 194 گوید: «این کلام عظیمى است که بر هر گفتارى برترى و تفوّق دارد و معنایش بر هر معنائى برترى و تفوّق دارد، صَنیِعَةُ الْمَلِکِ مَنْ یَصْطَنِعُهُ وَیَرْفَعُ قَدْرَهُ حضرت مى‏فرماید:

هیچ یک از افراد بشر بر ما نعمتى ندارند، بلکه خداوند است که بر ما نعمت بخشیده است پس بین ما و بین خدا واسطه‏اى نیست، و مردم جملگى مصنوعات و دست پروردگان ما هستند. و بنابر این ما واسطه بین آنها و بین خدا هستیم، و این مقام مقام جلیلى است که ظاهرش همانست که ذکر شد و باطنش این است که آنان بندگان خدا هستند و مردم بندگان ایشان مى‏باشند ـ انتهى».

 و شیخ محمّد عبده در پاورقى ص 32 گوید: آلُ النَّبِیِّ اُسَرَآءُ إحْسَانِ‎ اللهِ ‎عَلَیْهِمْ وَ النَّاسُ اُسَرَآءُ فَضْلِهِمْ بَعْدَ ذَلِکَ «آل پیغمبر اسیران احسانى هستند که خدا به آنها کرده است، و مردم اسیران فضلى هستند که اهل بیت بر آنها کرده‏اند».

 ولایت کلّیّه الهیّه از نقطه‏نظر صفت و اسم خدا ولایت است، امّا ازاین‏جهت اگر رفع ید کنیم، نه آنکه ولایت نیست، بلکه صرف نیستى و صفر و معدوم و تباه است.

 ولایت کلّیّه و مطلقه همان طور که در سلسله تکوین و ایجاد تمام اثر را دارد، همان طور در ناحیه صُعود و وصول نیز تمام اثر را دارد. یعنى کسى به معرفت و قرب ذات اقدس حقّ نمى‏رسد، مگر از این آئینه و این آیت بزرگ. زیرا بنا به فرض، آئینه بزرگ است، و چون جمال محبوب و معرفت معبود، بدون آئینه و حجاب براى سالک در وهله اوّل امکان‏پذیر نیست، و نور و تشعشع ذات، دیده هر بیننده را کور، و او را به دیار ضلال مى‏فرستد، بنابر این وصول به این آئینه و شرطیّت آن براى سیر در مراحل معرفت، از ألزم لوازم است. خورشید را نمى‏توان دید، و لیکن در آئینه مى‏توان دید.

 چقدر خوب و روشن این حقیقت را عارف معروف: شیخ محمود شبسترى بیان کرده است:

فَبی یَسْمَع و بی‏ یُبْصِرْ عَیان کرد

 و از آنچه گفته شد، ضرورت مقام ولایت در عالم تکوین، و ضرورت آن برای صعود و رسیدن به مقام توحید و عرفان خداوند، جاى شبهه و اشکال نیست، و امّا ولایت رسول خدا و أئمّه معصومین سلام الله علیهم اجمعین، از آثار و خصائص آنان و تطبیق آن کلّیّات مذکوره با أحوال عرفانى و ملکات إلهى ایشان مشهود و ظاهر است، و این فقط از دو راه است:

 اوّل ـ از نصوصى که از مقام ولایت مسلّمه رسیده است، و دوّم ـ از معجزات و کراماتى که از خصوص ولىّ خدا مى‏تواند سر زند، و از غیر واجد مقام ولایت، محال است، همچون إحیاء مردگان.

 شیخ جلیل محمّد بن حسن حرّ عاملى ـ عامله الله برحمته ـ کتابى نفیس و پر ارزش در این باب نگاشته به نام: إثباتُ الْهُدَاةِ بِالنُّصُوصِ وَ الْمُعْجِزاتِ و براى رسول خدا و یکایک از أئمّه دوازده‏گانه و خلفاى به حقّ آن پیامبر عزیز، در فصول جُدا

جُدا، از دو راه معجزه و نصِّ وارد، ولایت و امامت آنان را اثبات مى‏کند، جزاه الله عن الاسلام و الولایة خیر الجزاء.

 و نیز مرحوم مُحَدِّث سیّد هاشم بحرانى تغمّده الله برحمته ـ کتابى نفیس و ارزشمند به نام مَدِینَةُ الْمَعاجز در معجزات آن سروران، و غَایَةُ الْمَرام در خصوص ولایت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام نوشته که حقّا از تمجید و تحسین مستغنى است، و کتاب غَایةُ الْمَرام از مفاخر شیعه، و در عالم علم و ادب شیعه از نقطه نظر جامعیّت بى‏نظیر است.

## حدیث سلسلة الذَّهب درباره ولایت‏

 بارى براى لزوم ولایت و شرطیّت آن، در مسیر راه عرفان و توحید حضرت ربّ العزّة، روایت شریف سلسلة الذّهب که در صدور آن از حضرت ثامن الحُجَج على بن موسى الرّضا علیهما السّلام هیچ جاى شبه و تردید نیست،

 و نیز در دلالت آن بر لزوم ولایت شبهه‏اى نیست، زیرا نصّ در این شرطیت است را در اینجا مى‏آوریم. و سپس به حول الله و قوّته در پیرامون آن بحث مى‏کنیم:

 در کتاب «کشف الغمّة» علىّ بن عیسى إرْبلى گوید: جامع این کتاب که فقیر به سوى خداست، چنین مى‏گوید که: من نقل مى‏کنم از کتابى که اسم آن فعلا در خاطرم نیست، مطلبى را که عین عبارات آن چنین است:

 روایت کرد مَوْلاى سَعید، إمام دنیا و عماد دین: محمّد بن أبی سَعْد بن عبد الکریم وَزَّانْ در ماه محرّم 596 که صاحب کتاب «تاریخ نیشابور» در تاریخ خود آورده است که:

 چون حضرت علىّ بن موسى الرّضا علیهما السّلام در آن سفرى که به فضیلت شهادت نائل آمد، داخل در شهر نیشابور شد، بر روى کجاوه‏اى بود که عبارت بود از نشیمنگاهى بر روى قاطرى سپید رنگ که در سپیدى آن خطوط و نقوش سیاهى بود (بَغْلَةٌ شَهْبَاء) و آن نشیمنگاه هودجى بود از نقره خالص.

 و چون از بازار مى‏گذشت دو نفر عالم بزرگوار و پیشواى علم و حدیث که از جهت فنّ حدیث به مرتبه حافظ رسیده بودند: أبوزُرعَة ومحمّدبن‌أسلم طوسی رحمهما الله به آن حضرت برخورد کردند، و عرض کردند:

 اى آقا و سید بزرگوار! و اى پسر امامان و سادات بزرگوار! اى امام و اى پسر امامان! اى جوهره سلاله طاهره رَضِیّه! و اى خلاصه زاکیه نبویّه! تو را به حقّ پدران‏

بزرگوارت که پاکترین افراد بشر بوده‏اند، و به حقّ نیاکان گرامیت که مکرّم‏ترین مردم بودند، سوگند مى‏دهیم که: چهره و سیماى میمون و مبارکت را به ما نشان دهى! و براى ما حدیثى از پدرانت، از جدّت روایت کنى، تا بدین‏وسیله ما پیوسته در یاد تو باشیم.

 حضرت دستور دادند، که بَغْله و کجاوه را نگه دارند، و پرده هودج را بالا زنند.

 در این حال چشمان مسلمین به طلعت مبارک و میمون او روشن شد، و دو طرّه گیسوان او از دو طرف مانند دو طرّه گیسوان رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم آویزان بود، و تمام اصناف و گروههاى مختلف مردم همه ایستاده بودند.

 بعضى صیحه و فریاد مى‏زدند، و بعضى گریه مى‏کردند، و بعضى لباس خود را پاره مى‏نمودند، و بعضى در خاک مى‏غلطیدند، و بعضى دهانه و لجام قاطر را مى‏بوسیدند، و بعضى گردن‏هاى خود را بلند کرده، تا داخل، هودج را که سایبانش پس رفته بود ببینند، و این هیاهو و غوغا تا نیمه روز به طول انجامید، و اشک‏هاى مردم همچون نهرها جارى شد، و دیگر صداها آرام گرفت، و پیشوایان و قاضیان فریاد مى‏کشیدند: مَعَاشِرَ النَّاسِ اسْمَعُوا، وَعُوا، وَلاَ تُؤْذُوا رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم فِی عِتْرَتِهِ، وَ أنْصِتُوا.

 «اى مردم گوش فرا دهید، و حفظ کنید و بگیرید، و رسول الله را در عترت او میازارید، و همگى ساکت شوید».

 در این حال حضرت رضا علیه‌السّلام این حدیث را إملاء کردند، درحالى‏که بیست و چهار هزار قلمدان غیر از دوات‏هائى که مردم با خود داشتند، از کمرها و جیب‏ها بیرون آورده و مى‏نوشتند.

 و آن کسانى که گفتار حضرت را به مردم مى‏رسانیدند، و با صداى بلند بازگو مى‏کردند: أبُوزُرعة رازِی و مُحَمَّدُ بْنُ أسْلَم طُوسِی بودند، رحمة الله علیهما.

 حضرت فرمودند: حدیث کرد براى من پدرم: موسى بن جعفر کاظم که گفت: حدیث کرد براى من پدرم: جعفرُ بن محمّد صَادِق که گفت: حدیث کرد براى من پدرم: محمّدُ بنُ علىّ باقر که گفت: حدیث کرد براى من پدرم: علیُّ بن الحسین زَیْنُ العابدین که گفت: حدیث کرد برای من پدرم: حسینُ بن علیّ شَهِیدُ أرْضِ کرْبَلاء که

گفت: حدیث کرد براى من پدرم امیرالمؤمنین علیّ بن ابیطالب شهید ارض کوفه که گفت: حدیث کرد براى من برادرم و پسر عمویم محمّد رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم که گفت: حدیث کرد براى من جَبْرَئیل علیه‌السّلام قالَ: سَمِعْتُ رَبَّ الْعِزَّةِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی یَقُولُ:

 کَلِمَةُ لاَ إلَهَ إِلاَّ اللهُ حِصْنِی، فَمَنْ قَالَهَا دَخَلَ حِصْنِی؛ وَمَنْ دَخَلَ‎حِصْنِی‎أمِنَ مِنْ

 عَذَابِی، صَدَقَ‎ اللهُ ‎سُبْحَانَهُ‎ وَصَدَقَ جَبْرَئِیلُ وَصَدَقَ‎ رَسُولُهُ وَصَدَقَ الأئِمَّةُ علیهم‌السّلام‏[[135]](#footnote-135). که گفت من از حضرت ربّ العزّة سبحانه و تعالى شنیدم که مى‏گفت:

 «کَلِمَةُ لاَ إلَهَ إِلاَّ اللهُ قلعه و دژ مستحکم من است، و هر کس آن را بگوید، در این دژ وارد مى‏شود، و هر کس در این دژ وارد شود، از عذاب من در أمان است.

 خداوند سبحانه راست گفت، و جبرئیل راست گفت، و پیامبر خدا راست گفت، و امامان راست گفتند».

 این حدیث شریف را به همین کیفیّت محدّث قمى در «سفینة البحار» از «کشف الغُمَّة» ذکر مى‏کند[[136]](#footnote-136)، و ابن صبّاغ مالکى در «فصول المُهمَّة» ذکر کرده است‏[[137]](#footnote-137) و محدّث أمین سیّد محسن جبل عاملى در «أعیان الشِّیعة» آورده است‏[[138]](#footnote-138).

## حدیث سلسلة الذَّهب بنا به نقل قدماى اصحاب‏

 و لیکن أصل این حدیث را مرحوم صدوق در «مَعَانى الأخْبار» و «عُیُون أخْبار الرِّضَا» و کتاب «تَوْحِید» آورده است و شیخ طوسى در «أمَالى» و شیخ حرّ عاملى در «جَوَاهِرُ السَّنیّة» با الفاظ مختلف روایت کرده‏اند، و با اسناد متفاوت آورده‏اند، و ما اینک عین آنچه را که در این کتب آمده است ذکر مى‏کنیم:

 1 ـ در «معانى الأخبار» ص 370 از محمّد بن موسى بن متوکّل، از ابو الحسین محمّد بن جعفر اسدى، از محمّد بن حسین صوفى، از یوسف بن عقیل، از اسحاق بن راهَوَیْه، عین سند حدیث را روایت کرده است، تا آنکه مى‏گوید: سَمِعْتُ اللهَ عَزَّوَجَلَّ یَقُولُ: لاَ إِلَهَ إلاَّ اللهُ حِصْنِی فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِی أمِنَ [مِنْ] عَذَابِی؛ فَلَمَّا مَرَّتِ الرَّاحِلَةُ نَادانَا: بِشُرُوطِهَا وَ أنَا مِنْ شُرُوطِهَا.

 «شنیدم خداوند عزّ و جلّ مى‏گفت: کلمه لا إله إلاّ الله قلعه من است، پس هر که در آن قلعه وارد شود، از عذاب من در امان است، و چون کجاوه به راه افتاد، حضرت با صداى بلند به ما گفتند: به شروط کلمه لا إله إلاّ الله، و من از شروط آن هستم».

 و عین این حدیث را مرحوم صدوق در کتاب «ثَوابُ الأعْمال» ص 7 آورده است.

 2 ـ در «معانى الأخبار» ص 371 از محمّد بن حسن قطّان، از عبد الرّحمن بن محمّد حسینى، از محمّد بن ابراهیم بن محمّد فزارى، از عبد الله بن بحر اهوازى، از ابو الحسن علىّ بن عمرو، از حسن بن محمّد بن جمهور، از علیّ بن بلال، از حضرت عَلیّ بْنِ‌مُوسَی‌الرِّضَا علیه‌السّلام با همان سَنَد، از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم، ازجَبْرَئیل از مِیکَائیل از إسْرَافیل از لَوْح از قَلَم روایت کرده است که:

 یَقُولُ اللهُ ‎تَبَارَکَ‎ وَ تَعَالَی:‎ وَلاَیَةُ‎‎‎ عَلِیِّ بْن‎أبِیطالِبٍ ـ صَلَواتُ‎ اللهِ عَلَیْهِ‎ ‎حِصْنِی فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِی أمِنَ نَارِی.

 «خداوند تبارک و تعالى مى‏گوید: ولایت على‌بن‌أبی‌طالب ـ صلوات الله علیه ـ قلعه من است و هر کس داخل در قلعه من گردد، از آتش من در أمان است».

 این حدیث را در «جواهر السَّنیّة» ص 225 از صدوق در «أمالى» نقل کرده است، ولى راوى حدیث را احمد بن حسن گفته است».

 3 ـ در «عیون اخبار الرّضا» ص 315 عین حدیثى را که در «مَعانى الأخبار» ص 370 نقل کرده است از محمّد بن موسى بن متوکّل بدون کم و بیش نقل کرده است، و فقط در سه مورد بسیار جزئى که ابدا ربطى به اختلاف در معنى ندارد، تفاوت دارد، أوّل آنکه در سلسله روات، محمد بن حسین صَوْلى گفته است، دوّم آنکه گفته است: سَمِعْتُ اللهَ جَلَّ جَلاَلُهُ، سوّم گفته است: أمِنَ مِنْ عَذَابِی ولفظ مِنْ را در متن قرار داده، و نسخه بدل نیاورده است.

 و در «عیون أخبار الرضا» ص 313 و ص 314 این حدیث را با مختصر اختلافى به سه سند دیگر نقل کرده است، و آنها به قرار ذیل هستند:

 4 ـ از ابو سعید محمّد بن فضل بن محمّد بن اسحاق مذکّر نیشابورى در نیشابور، از

ابو على حسین بن على خزرجى أنصارى سعدى، از عبد السّلام بن صالح اَبو صَلْت هَرَوى که گفت: من با علىّ بن موسى الرّضا علیهما السّلام در نیشابور بودم، و او بر بغله شهباء سوار بود که محمّد بن رافع، و أحمد بن حارث، و یَحْیى بن یَحْیى، و إسحق بن رَاهَوَیْهْ، و عدّه‏اى از اهل علم، لگام قاطر آن حضرت را در مربعة گرفتند و گفتند: ... در اینجا حدیث را با همان سلسله سند بیان مى‏کند. تا مى‏رسد، به جبرئیل که مى‏گوید:

 قَالَ‌اللهُ جَلَّ جَلاَلُهُ: ﴿إنِّي أنَا اللهُ لاَ إلَهَ إلاَّ أنَا فَاعْبُدُوني﴾، مَنْ جَآءَ مِنْکُمْ بِشَهَادَةِ أنْ لاَ إلَهَ إلاَّ اللهُ بِالإخْلاَصِ دَخَلَ فِی حِصْنِی، وَ مَنْ دَخَلَ فِی‎حِصْنِی‎أمِنَ مِنْ عَذَابِی.

 «خداوند جلّ جلاله مى‏گوید: به درستى که حقّا من هستم خداوند، که هیچ معبودى جز من نیست، پس مرا بپرستید. هر کدام از شما با شهادت مخلصانه به لاَ اِلَهَ إلاَّ الله در نزد من آید، داخل در قلعه من مى‏شود، و هر کس داخل در قلعه من شود. از عذاب من در امان است».

 5 ـ از ابو الحسین محمّد بن علىّ بن شاه فقیه مرورودى، در خانه خودش در مَرَوْرود، از أبو القاسم عبد الله بن أحمد بن عبّاس عامر طائى در بصره، از پدرش از حضرت علىّ بن مُوسَى الرِّضَا علیهما السّلام، و همینطور با همان سند روایت را ذکر مى‏کند تا آن که مى‏گوید:

 قَالَ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: یَقُولُ اللهُ جَلَّ جَلاَلُهُ: لاَ إلَهَ إلاَّ اللهُ حِصْنِی؛ فَمَنْ دَخَلَهُ أمِنَ مِنْ عَذَابِی.

 6 ـ از أبو نصر أحمد بن حسین بن أحمد بن عُبَیْد ضَبِّى، از أبو القاسم مُحمّد بن عبید الله بن بابوَیْه که مردى صالح بود، از أبو محمّد أحمد بن محمّد بن إبراهیم بن هاشم حافظ، از حسن بن علىّ بن محمّد بن علىّ بن موسى بن جعفر سیّد محجوب که امام عصر خود در مکّه بود، از پدرش علىّ بن محمّد نقىّ، از پدرش: محمّد بن على تقىّ، از پدرش علىّ بن موسى الرضا علیهما السّلام، تا به همین سند مى‏رسد، تا آن که مى‏گوید:

 قَالَ‎ اللهُ ‎سَیِّدُ السَّادَاتِ‎ جَلَّ‎وَعَزَّ: إنَّی أَنَا اللهُ لاَ إلَهَ‎ إلاَّ أَنَا؛ فَمَنْ أقَرَّ لِی بِالتَّوْحِیدِ دَخَلَ حِصْنِی وَ مَنْ دَخَلَ حِصْنِی أمِنْ مِنْ عَذَابِی.

 «خداوند که آقاى بزرگان است جلّ و عزّ مى‏گوید: حقّا من خداوند هستم، که هیچ معبودى غیر از من نیست. پس هر کس که نسبت به من اقرار به وحدانیّت‏

کند، داخل در دژ من مى‏شود، و هر کس داخل دژ من شود از عذاب من در أمان است».

 و این روایت را در «جواهر السّنیّة» ص 147 از «عیون» نقل کرده است.

 7 ـ در «توحید» صدوق ص 25 روایتى را که در تحت عنوان شماره 1 از «معانى الأخبار» و در تحت عنوان شماره 3 از «عیون» نقل کردیم، بدون هیچ تفاوتى روایت مى‏کند، از محمّد بن موسى بن متوکّل، تا پایان آن که حضرت در هنگام حرکت راحله فرمود: بِشَرْطِهَا وَ أنَا مِنْ شُرُوطِهَا.

 سپس صدوق می‏گوید: مصنّف این کتاب می‏گوید: مِنْ‎ شُرُوطِهَا الإقْرَارُ لِلرِّضَا علیه‌السّلام بِأنَّهُ‎ إمَامُ‎ مِنْ قِبَلِ ‎اللهِ عزَّوَجلَّ عَلَی الْعِبَادِ مُفْتَرِضُ الطَّاعَةِ عَلَیْهِمْ.

 «از شروط کلمه توحید و لا إله الاّ الله، اقرار کردن و اعتراف نمودن است به اینکه حضرت رضا علیه‌السّلام از جانب خداوند، إمام واجب الإطاعة بر بندگان خداست».

 و عین این تفسیر را صدوق در کتاب «عیون» در ذیل این روایت آورده است.

 8 ـ در «توحید» صدوق ص 24 روایتى را که ابو الحسین محمّد بن علىّ بن الشّاه فقیه، در مرورود تحت شماره 5 نقل کردیم، بدون کم و زیاد روایت مى‏کند، و در «جواهر السّنیّة» ص 156 از «توحید» نقل کرده است.

 9 ـ در «توحید» صدوق ص 24 روایتى را که از ابو سعید محمّد بن فضل بن محمّد بن اسحاق مذکّر نیشابورى نقل کردیم، بدون کم و زیاد روایت مى‏کند.

 10 ـ در «امالى» شیخ طوسى ج 2، ص 201 گوید: جماعتى براى ما روایت کردند از ابو المفضّل که گفت: ابو نصر لَیْث بن محمّد بن لَیْث عنبرى إملاء از اصل کتاب خود براى ما حدیث کرد که گفت: حدیث کرد براى ما أحمد بن عبد الصّمد بن مُزَاحم هَرَوى سنه 261، و گفت: حدیث کرد براى ما أبو صَلْت عبد السّلام بن صالح هَرَوى که گفت: چون حضرت رضا علیه‌السّلام داخل نیشابور شد من با او بودم، و بعد عین قضیّه را با سلسله سند روایت ذکر مى‏کند، تا مى‏رسد به اینجا که: جبرئیل روح الأمین از خداوند تَقَدَّسَتْ أسْمآؤُهُ وَ جَلَّ وَجْهُه خبر داد که قَالَ: اِنِّی اَنَا اللهُ لاَ إلَهَ إلاَّ أنَا وَحْدِی، عِبَادی فَاعْبُدُونِی، وَ لْیُعْلَمْ مَنْ لَقِیَنِی‎ مِنْکُمْ بِشَهادَةِ أنْ لاَ إلَهَ إلاَّ اللهُ مُخْلِصًا بِهَا أَنَّهُ قَدْ دَخَلَ حِصْنِی وَ مَنْ دَخَلَ حِصْنِی أمِنَ مِنْ عَذَابِی.

 قَالُوا: یَابْنَ رَسُولِ اللهِ! وَ مَا إخْلاَصُ الشَّهَادَةِ لِلّهِ؟!

 قَالَ: طَاعَةُ اللهِ وَ رَسُولِهِ وَ وَلاَیَةُ أهْلِ بَیْتِهِ عَلَیْهِمُ السَّلامُ.

 «خداوند مى‏گوید: حقّا من هستم الله که هیچ معبودى جز من نیست، و من یگانه هستم!

 اى بندگان من مرا بپرستید، و باید دانسته شود که هر که مرا به شهادت لا إله إلاّ الله از روى اخلاص به آن ملاقات کند داخل در قلعه من مى‏شود، و هر که داخل در قلعه من گردد، از عذاب من ایمن است.

 گفتند: اى پسر رسول خدا! إخلاص شهادت براى خدا کدام است؟

 حضرت فرمود: إطاعت کردن از خدا و رسول خدا و ولایت أهل بیت او علیهم السّلام».

 11 ـ در «جواهر السّنیّة» طبع نجف ص 222 عین روایتى را که در تحت شماره 1 از «معانى الأخبار» ص 370 نقل کردیم آورده است، و آن را با همین اسناد از صدوق در کتاب «امالى» نقل کرده است، و لیکن فرموده است: وَ أنَا فِی شُرُوطِهَا «و من از شروط آن مى‏باشم».

 و سپس شیخ حرّ فرموده است: این بر تقدیر این است که لفظ أنَا در وَ أنَا فِی شُرُوطِهَا با تخفیف نون باشد، و امّا اگر با تشدید باشد وَ أنَا فِی شُرُوطِهَا شامل جمیع أئمّه معصومین علیهم السّلام مى‏شود، و مقصود از این باب در هر دو صورت حاصل است.

 12 ـ در «جواهر السّنیّة» ص 158 گوید: و با همین سند رسول الله فرموده است که قَالَ اللهُ عَزّوَجلّ: لاَ إلَهَ إلاَّ اللهُ حِصْنِی مَنْ دَخَلَهُ أمِنَ عَذَابِی.

 و مراد شیخ حرّ عاملى از این سند چنانچه در صفحه قبل بیان کرده است، از «امالى» شیخ ابو على حسن بن محمّد بن حسن طوسى از شیخ طوسى که او گفت: خبر داد به ما ابو محمّد فحّام سرّ مرّائى که او گفت: حدیث کرد براى ما ابو الحسن محمّد بن احمد بن عبد الله منصورى، که او گفت: حدیث کرد براى ما عموى ابو موسى بن عیسى بن احمد بن عیسى منصورى که او گفت: من مصاحب حضرت امام علىّ بن موسى علیهما السّلام بودم ـ و از آن حضرت او زیاد روایت کرده است\_ حضرت علىّ بن موسى فرمود، و سلسله روایت را تا آخر روایت ذکر مى‏کند.

 13 ـ در «جواهر السّنیّة» ص 262 از ابو على حسن بن محمّد بن حسن طوسى در «أمالى» خود، از پدرش شیخ طوسى روایت مى‏کند، که حدیث کرد براى ما أبو الفتح هلال بن محمّد بن جعفر حَفَّار که او گفت: حدیث کرد براى ما عبد الله بن محمّد بن عیسى واسطى، که او گفت: حدیث کرد براى ما محمّد بن معمّر کوفى در واسط که او گفت: حدیث کرد براى ما: أحمد بن مُعَافَا در قصر صبیح که او گفت: حدیث کرد براى ما علىّ بن موسى از پدرش، از جبرئیل، از میکائیل، از اسرافیل، از لوح، از قلم از خداوند تعالى، قَالَ: وَلاَیَةُ عَلِیِّ بْنِ أبِیطالِبٍ حِصْنِی؛ مَنْ دَخَلَهُ أمِنَ نَاری.

## تحقیق پیرامون حدیث سلسلة الذَّهب‏

 اینها مجموعه روایاتى بود که ما به آنها برخورد کردیم، و البتّه همان طور که ملاحظه مى‏شود داراى مضامین مختلف است.

 در بعضى وارد است که: کلمه لا إلَهِ إلاَّ اللهُ حِصْن و قلعه خداست، و هر که آن را بگوید داخل در حصن مى‏شود، و در بعضى وارد است که: خود لا إلَهِ إلاَّ اللهُ حِصْن است، به شروط آن و امام از شروط آن است، و در بعضى وارد است که: هر کس خدا را با شهادت لا إلَهَ إلاَّ اللهُ از روى اخلاص ملاقات کند داخل در حصن مى‏شود، و در بعضى وارد است که: وِلاَیَةُ عَلِیِّ بْنِ أبِیطالِبٍ حصن خداست و کسى که داخل شود از آتش خدا در مصونیّت است.

 ولى با دقّت و تأمّل در آنها یک مطلب به دست مى‏آید، و آن همان حقیقتى است که ما در ضمن بحث معروض داشتیم، و آن وصول به مقام عرفان و توحید خداست که بناچار باید از راه ولایت تحقّق پذیرد.

 یعنى آنچه انسان را در عصمت و مصونیّت درمى‏آورد، وصول به مقام توحید است که از آن به لا إلَهَ إلاَّ اللهُ تعبیر مى‏شود، و وصول بدین مقام بدون عبور از ولایت که معناى مرآتى خداست ناممکن است. و بنابر این همه این روایات مجموعا یک مطلب واحدى را بیان مى‏کند، و ما را به همان یک جهت سوق مى‏دهد.

 زیرا گفتن لا إلَهَ إلاَّ اللهُ مقدّمه وصول به لا إلَهَ إلاَّ اللهُ است، و وصول به آن که حقیقت توحید است بدون إخلاص صورت نمى‏گیرد، و روایات أنَا مِنْ‎ شُرُوطِهَا بیان اخلاص است که باید بدین گونه خدا را ملاقات نمود، و چون توحید را با معناى مرآتى و آیتى حجاب أقرب در نظر بگیریم همان ولایت است. و این همان مفاد روایتى است که‏

مى‏گوید: ولایت على‌بن‌أبی‌طالب حِصْن است، و آن موجب ایمنى از آتش است.

 پس لازمه وصول به توحید، عبور از ولایت است، و علیهذا براى سالک، توحید و ولایت یک چیز است. توحید عین ولایت، و ولایت عین توحید است.

 و این همان واقعیّتى است که این روایات هر یک به عبارت مخصوص آن را نشان مى‏دهد، و بدان دلالت مى‏کند.

 و نظیر این اختلاف لفظى و وحدت مُفادى و معنوى در این روایات، روایاتى است که دلالت دارد بر آنکه اسلام از پنج چیز بنا شده است. روایات شیعه یکى از آن پنج رکن را وَلایت مى‏داند، و روایات وارده از طریق عامّه آن را توحید مى‏داند. ما نیز بعضى از این روایات را بیان مى‏کنیم و سپس جمعش را ذکر مى‏نمائیم.

 امّا از طریق شیعه: در «کافى» از فُضَیل از أبو حمزة، و در «محاسن» از ابن محبوب از أبو حمزة از حضرت باقر علیه‌السّلام روایت مى‏کنند که:

 بُنِیَ الإسْلاَمُ عَلَی خَمْسٍ: عَلَی الصَّلاَةِ وَالزَّکَاةِ وَالصَّوْمِ‎ وَالْحَجِّ وَالْوَلاَیَةِ؛ وَمَا نُودِیَ بِشَیْئٍ ـ وَ لَمْ یُنَادَ بِشَیْئٍ ـ کَمَا نُودِیَ بِالْوَلاَیِةِ[[139]](#footnote-139).

 «اسلام بر پنج ستون بنا نهاده شده است: بر نماز، و زکات، و روزه، و حجّ، و ولایت. و به هیچ چیز توصیه نشده است به آن‏گونه که به ولایت توصیه شده است».

 و امّا از طریق عامّه: در «صحیح» مُسْلم با إسناد خود از عبد الله بن عمر، از پدرش روایت مى‏کند که قَالَ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: بُنِیَ اْلإسْلاَمُ عَلَی خَمْسٍ: شَهَادَة أنْ لا إلَهَ إلاَّ اللهُ، وَ أنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ‎ وَ رَسُولُهُ، وَ اِقَامِ‎الصَّلاَةِ، وَایتآءِ الزَّکَاةِ، وَحِجِّ الْبَیْتِ، وَ صَوْمِ رَمَضَانَ[[140]](#footnote-140).

 «رسول خدا فرمود: اسلام بر پنج پایه بنا شده است: شهادت به لا إلَهَ إلاَّ اللهُ، و به اینکه محمّد رسول الله و بنده خداست، و إقامه داشتن نماز، و دادن زکات، و حجّ بیت الله الحرام، و روزه ماه رمضان».

 این روایات مى‏فهماند که رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم، اسلام را بر این پنج اساس که از جمله آن توحید است بیان فرموده‏اند، و لیکن چون عامّه به همان ظاهر شهادتین اکتفا کرده، و إقرار به مجرّد نبوّت را گر چه مقارن با مخالفت امر رسول خدا درباره ولایت باشد، از اساس اسلام شمرده، و به همان اکتفا نموده‏اند، لهذا أئمّه طاهرین سلام الله علیهم أجمعین، روایات وارده از رسول خدا را بدین قسم تفسیر کرده‏اند که: إقرار به توحید و به نبوّت بدون إقرار به وَلایت جز ظاهرى بیش نیست، و حقیقت اعتراف به آن مستلزم اقرار به ولایت است، و دخول در عالم توحید، مشروط از عبور از ولایت است. و این دو امر از هم جدا و منفکّ نمى‏باشند.

 حقیقت اسلام به وَلایت متّکى است، که مفتاح توحید در مظاهر أسماء و صفات و أفعال است، و نیز باطن و جوهره نبوّت است.

 این بود بحث شریف درباره حقیقت ولایت، و عدم انفکاک آن از توحید حضرت بارى تَعالى شأنُه.

 و در این مسئله دو طائفه به ضلالت و گمراهى رفته‏اند: أوّل ـ طائفه وهّابیّه، دوّم ـ طائفه شیخیّه.

## انحراف فرقه وهابیّه در توحید ذات الهى‏

 أمّا طائفه وَهَّابِیَّه، آنان قدرت و عظمت و علم و إحاطه و حیات و سایر أسماء و صفات حضرت حقّ را از موجودات، جدا مى‏دانند، بدین معنى که عنوان وساطت را از وسائط، و مرآتیّت را از آئینه‏هاى وجود که مظاهر و مجالى ذات حقّند، الغاء مى‏کنند، و بنابر این اصولا معناى ظهور و تجلّى را در عالم امکان نمى‏دانند.

 و بنابر این در اشکال و محذورى واقع مى‏شوند، که تا روز قیامت هم اگر فکر کنند ابدا رهائى و خلاصى از آن را ندارند، و آن اشکال این است که:

 ما وجدانا و شهودا موجودات بسیارى را در این عالم مشاهده مى‏کنیم، و همه آنها را داراى حیات و علم و قدرت مى‏بینیم، این جاى شبهه و تردید نیست، موجودات مؤثّر را در این جهان نمى‏توانیم انکار کنیم.

 حال مى‏گوئیم: اگر حیات و قدرت و علم را در ذات أزلى حقّ بدون این موجودات و کثرات بدانیم، این کلام وجدانا و شهودا غَلَط است، زیرا وجود این صفات در موجودات از ضروریّات و یقینیّات است.

 و اگر این موجودات را داراى قدرت مستقلّ و حیات و علم مستقلّ بدانیم، گر چه به إعطاء حقّ باشد، این هم غلط است، زیرا این کلام عین شرک و ثنویّت و تعدّد آلِهه و اشکالات بى‏شمارى دیگر مى‏گردد.

 عنوان إعطاء، با عنوان استقلال سازش ندارد، چون لازمه این گفتار، تولّد موجودات از ذات حقّ مى‏شود، و این کلام عین تفویض است، و مى‏دانیم که خداوند ﴿لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾ است.

 و بنابر این هیچ چاره علمى و فلسفى نداریم، مگر آنکه کثرات این عالم و موجودات را مَظاهر و مَجالى ذات أقدس حقّ بدانیم، بدین گونه که قدرت و حیات و علم، اختصاص به ذات حقّ دارد، و در این موجودات به حسب سعه و ضیق ماهیّت و هویّت آنها ظهور و بروز کرده است، یعنى استقلال در وجود منحصر به ذات اقدس حقّ است، استقلال در حیات و علم و قدرت و سایر أسماء و صفات اختصاص به ذات حقّ دارد، و در غیر ذات حقّ، تَبَعى و عَرَضى است، در ذات حق أصالتى است، و در موجودات مرآتى و آیتى.

 و علیهذا در أرواح مجرّده، و نفوس قدسیّه فرشتگان عِلْوى، و نفوس ناطقه مطهّره أنبیاء و أئمّه علیهم السّلام، و در حضرت مهدى قائم آل محمّد که سعه وجودى آنها بیشتر است، طبعا بیشتر ظهور و بروز نموده، و این آئینه‏ها بطور تامّ و تمامى، حکایت از ذات و صفات اقدس حضرت حقّ مى‏کنند.

 و روى این اصل قدرت و علم و حیات، در عین اختصاص به ذات حقّ، ظهورش در این مَرائى و آئینه‏ها شهودا غیر قابل انکار، و عقلا لازم و ثابت است.

 ظهور و ظاهر، و حضور و حاضر، یک چیز است، معناى حرفى مندکّ در معناى اسمى است.

 موجودات، بدون إستثناء همگى آیات و علامات و معانى حرفیّه نسبت به ذات حقّ متعال هستند، و تصوّر معناى استقلال براى معناى حرفى غیر معقول است، و در قیاس برهانى موجب خُلف مى‏گردد.

 معناى حرفى با معناى اسمى دو چیز نیستند، معناى حرفى کیفیّت و خصوصیّت معناى اسمى را نشان مى‏دهد.

 حاجت خواستن از پیامبر اکرم، و امامان معصوم، عین حاجت خواستن از خداست، و این مسئله عین توحید است.

 در فلسفه متعالیه و حکمت اسلام، وجود وَحْدت در کَثْرت، و کثرت در وحدت ذات حقّ به اثبات رسیده است، خداوند تبارک و تعالى همان طور که داراى اسم أحَدِیَّتْ است، که مبرّى از جمیع أسماء و تعیّنات، و مُنزَّه از هر اسم و رسم مى‏باشد، و آن أحدیّت دلالت بر همان ذات بسیط و صِرف که عارى از هر گونه تعلّقات، و منطبق علیه مفهومات مى‏کند، همین طور داراى اسم واحدیّت است، که به ملاحظه ظهور و طلوع او، در عالم أسماء و صفات کلّیّه و جزئیّه، و پیدایش همه عوالم چه از ملک و چه از ملکوت ملاحظه شده است.

 وَهَّابیَّه مى‏گویند: خداوند عوالم را بدون واسطه خلق کرده است، و موجودات عِلْوى، و فرشتگان سماوى، و أرواح مجرَّده قدسیّه، هیچ تأثیرى در آفرینش ندارند، و هیچگونه عنوان واسطگى به خود نمى‏گیرند، بنابر این استمداد از روح رسول الله، و إمامان و از ملائکه حتّى ملائکه مقرّبین شرک است.

 جواب مى‏دهیم: آیا استمداد از أرواح به صورت زنده، مثل پیغمبر زنده، و امام زنده شرک نیست؟! آیا استمداد از عالم، و طبیب، و متخصّص، و کشاورز، و صنعتکار، شرک نیست؟!

 اگر شرک است، چرا شما استمداد مى‏کنید؟! دست از هر گونه استمدادى در عالم طبع و در حیات دنیا بردارید، تا پس از چند لحظه‏اى همگى بمیرید! و به دیار عدم، و موطن اصلى خود برگردید!

 و اگر شرک نیست، چه تفاوت دارد، بین استمداد از پیامبر زنده، و از روح او پس از مرگ؟! چه تفاوت دارد بین استمداد از طبیب جرّاح، براى عمل آپاندیس مثلا، و استمداد از جبرئیل؟!

 مى‏گویند: اینها شرک نیست، و آنها شرک است! چون أرواح آنها دیده نمى‏شوند، و به صورت نمى‏آیند، و خلاصه استمداد از اسباب طبیعى و مادّى شرک نیست، ولى از أمور معنوى و روحانى شرک است. استمداد از مادّه کثیف شرک نیست، و از نفوس عالیه مجرّده قدسیّه شرک است.

 در جواب مى‏گوئیم: قاعده عَقْلیّه استثناءپذیر نیست، اگر استمداد از غیر خدا شرک باشد، همه جا شرک است، و همه جا غلط است. پس چگونه شما با دلیل عقلى مى‏خواهید، اثبات توحید حقّ را بنمائید! آنگاه در خصوص امور مادّى و طبیعى، استثناء مى‏زنید!؟ آیا این خنده‏آور نیست؟ یا گریه‏آور، بر مسکنت و تهیدستى شما از علم و عرفان حضرت حق؟!

 مى‏گویند: طواف بر گرد قبر معصوم شرک است، بوسیدن ضریح مطهّر شرک است، بوسیدن عَتَبه شرک است، سَجده کردن بر روى تربت سیّد الشُّهداء علیه‌السّلام شرک است، واسطه قرار دادن أئمّه و حضرت صدّیقه فاطمه زهراء را براى قضاء حوائج، شرک است.

 جواب مى‏دهیم: چرا شرک است؟ چه تفاوت بین بوسیدن حَجَرُ الأسْوَد یا بوسیدن ضریح است؟ چه تفاوت بین خانه بناشده حضرت ابراهیم علیه‌السّلام به نام کعبه، و بین مرقد مطهّر آیت کبراى الهى و صاحب مقام ﴿أوْ أدْنيٰ﴾، و صاحب شفاعت کبرى، و حامل لواء حمد، مى‏باشد؟ چرا طواف در آنجا جایز است، و در اینجا که از جهت اهمیّت، حائز مزایائى است جایز نیست؟![[141]](#footnote-141)

 چرا سَجده کردن بر روى زمین و خاک و هر چیزى جایز است، ولى خصوص تربت پاک یگانه شهید راستین شرع و شریعت، و حقّ و حقیقت أبا عبد الله الحسین جایز نیست؟! اگر سَجده کردن بر روى چیزى شرک است، چرا بر روى فرش و

قالى، و زمین، و حصیر جایز است، ولى در اینجا بخصوصه حرام شد؟ در آنجا توحید است، در اینجا شرک شد؟

 استمداد از هر شخص زنده‏اى هم که مى‏کنید، از روح او مى‏کنید نه از بدن او! و در این صورت چرا استمداد از نفوس خبیثه کافره که در دنیا هستند شرک نیست؟ و از روح صدّیقه طاهره شرک شد؟

 اینها سؤالاتى است که نمى‏توانند جواب آن را بگویند، و هیچگاه هم نمى‏توانند و نتوانسته‏اند.

 جواب این است که: اگر به عنوان استقلال باشد، همه شرک است، چه طواف به گرد خانه خدا، و چه بوسیدن حَجَرُ الأسْود، و چه سجده کردن بر روى فرش و زمین معمولى، و چه واسطه قرار دادن طبیب و جرّاح و عالم و متخصّص، و اگر به عنوان استقلال نباشد، هیچکدام شرک نیست، بلکه نفس توحید و عین توحید است.

 آیا در موجودات این عالم به نظر استقلال نگریستن شرک نیست؟ پس طائفه وهّابیّه، با این تنزیه و تقدیسى که مى‏خواهند از ذات حقّ کنند، خودشان کورکورانه در دامن شرک افتاده‏اند، و ممّن‏ ﴿يَعْبُدُ اللهَ عَلى‏ حَرْفٍ﴾‏[[142]](#footnote-142) گردیده‏اند.

 نظر به آیات إلهى از جهت آیتیّت، عین نظر به توحید است، بوسیدن امام به جهت امامت عین احترام به خداوند است، عرض حاجت به أرواح مقدّسه از جهت معنویّت و روحانیّت و تقرّب آنها به خداوند، عین عرض حاجت به خدا، و عین توحید است، حُبّ محبوبان خدا حبّ خداست.

 این از نظر دلیل عقلى. و امّا از نظر دلیل نقلى: مى‏گوئیم: تمام آیات و روایات سرشار است از اینکه: موجودات وسائط در وجود و ایجاد هستند، و خلقت با سببیّت صورت مى‏گیرد، و إلغاء واسطه در عالم تکوین، علاوه بر آنکه إنکار أمر وجدانى است، انکار منقولات شرعیّه از کتاب و سنّت است.

## مذهب وهابیّه ملازم انکار صریح آیات قرآن است‏

 مگر در قرآن کریم نمى‏خوانیم: ﴿فَالْمُدَبِّراتِ أَمْرًا﴾ (آیه 5، از سوره 79: نازعات)

 «سوگند به فرشتگانى که تدبیر امور مى‏کنند».

 ﴿وَ أَرْسَلْنَا الرِّياحَ لَواقِحَ﴾‏ (آیه 22، از سوره 15: حجر)

 «و ما بادها را فرستادیم، تا درخت‏ها را آبستن کنند. (و از گرْدهاى نَر به درخت‏هاى ماده زنند، و در این صورت تلقیح صورت گرفته و درخت میوه مى‏دهد)».

 ﴿وَ اللهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّياحَ فَتُثِيرُ سَحابًا فَسُقْناهُ إِلى‏ بَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَحْيَيْنا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها كَذلِكَ النُّشُورُ﴾. (آیه 9، از سوره 35: فاطر).

 «و خداوند آن است که بادها را مى‏فرستد، تا ابرها را حرکت دهند، و بنابر این ما آن ابر را به مکان مرده (و بى‏آب و علف) سوق مى‏دهیم، تا به سبب آن أبر، زمین را پس از مردنش زنده مى‏کنیم، نشور مردگان هم همینطور است».

 وَ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَخْرَجْنا بِهِ نَباتَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ (آیه 99، از سوره 6: انعام) «و اوست آن که از آسمان آب را فرود آورد، تا آنکه ما بوسیله آن، روئیدنى هر چیز را استخراج نمائیم».

 چگونه در این آیات، تدبیر اُمور را از فرشتگان مى‏داند، و باران را از حرکت أبرها به نقاط محروم، و بهره‏بردارى از درختان را بواسطه تلقیح بادها، و بیرون آوردن هر قسم از روئیدنیها را به سبب ریزش باران از آسمان. و نیز در بسیارى از آیات دیگر صریحا ایجاد تکوّنات را از این اسباب ذکر مى‏کند.

 و بنابر این ما چگونه مى‏توانیم نفى سببیّت کنیم، درحالى‏که این آیات صریحا اثبات آن را مى‏نماید؟

 بلى باید گفت: این اسباب، همه مقهور و مأمور خدا هستند و استقلال ندارند، و ما هم درباره این اسباب، و همه گونه اسباب دیگر از مادّى و معنوى، همین را مى‏گوئیم، که: از خود استقلال ندارند، بلکه شفیع و شافع و واسطه براى أخذ از جانب خدا و إفاضه به عوالم مى‏باشند.

 مى‏گویند: استمداد از أرواح پیغمبران و امامان، استمداد از روح مرده است، و این یک نوع مرده‏گرائى است، و یک نوع بت‏پرستى که انسان از چیز مرده، و بدون عین و أثر حاجتى را طلب کند، و آن را نزد خداوند شفیع قرار دهد، چه تفاوت مى‏کند بین درخواست حاجت از صَنَم، و بین درخواست حاجت از موجود بدون اثر؟

 جواب مى‏دهیم: به نصّ آیات قرآن و براهین عقلیّه، روح انسان پس از مرگ، مرده نیست بلکه زنده است و بنابر تجرّد نفس نمى‏تواند معدوم صِرف گردد، و مرگ عبارت است از انتقال از دنیا به آخرت. و علاوه درباره شهداء مگر قرآن کریم نمى‏فرماید: زنده‏اند و در نزد خداوند روزى مى‏خورند؟

 ﴿وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ‏﴾ (آیه 169، از سوره 3: آل عمران)

 «و البتّه البتّه (اى پیغمبر) چنین گمان مکن که: آنان که در راه خدا کشته شده‏اند، مردگانند! بلکه زندگانند، و در نزد پروردگارشان روزى مى‏خورند».

 مى‏گویند: این آیه، درباره خصوص شهیدان است، شهیدان غزوه اُحُد چون حَمْزَه و غیره.

 جواب آنست که: آیا حَمْزَه و غیر او، از شهیدان، مگر در تحت نبوّت رسول الله نبوده‏اند؟! آیا مقام حمزه از رسول الله بالاتر شد، که او زنده است، و رسول الله پس از مرگ مرده است؟!

 نه، چنین نیست، بلکه رسول الله شهید شُهداء و موکَّل بر أرواح پیغمبران است.

 ما در تمام نمازها به پیامبر درود مى‏فرستیم: اَلسَّلاَمُ عَلَیْکَ أَیُّهَا النَّبِیُّ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکَاتُهُ‌.

 «سلام خدا بر تو باد اى پیغمبر خدا! و رحمت خدا و برکات خدا بر تو باد!».

 مخاطب به این خطاب، مگر مى‏تواند غیر از شخص زنده و مستمع کلام ما بوده باشد؟

## گفتگوى مؤلَّف با برخى علماى اهل سنَّت در مسجد الحرام‏

 بارى درست بخاطر دارم در سنه 1390، هجریّه قمریّه که براى بار دوّم به بیت الله الحرام با دو نفر از پسران خود بجهت أداء مناسک حج مشرّف شده بودم، صبحگاهى پس از چند طواف مستحبّى، در گوشه‏اى از مسجد الحرام نشستیم، و به تماشا و زیارت بیت و کیفیّت طواف مردم مشغول بودیم.

 در این حال یکى از علماى سنّى مذهب آمده و با ما معانقه نمود، و پهلوى ما نشست، و مى‏گفت: من از اهل سوریا و از شهر حلب هستم، و اسم من: عمرْ عادِل‏

مَلا حِفْجِى است. و ما با او گرم تکلّم و صحبت شدیم.

 در این حال به مناسبت آشنائى با او، یکى دیگر از علماى عامّه که مى‏گفت: از أئمّه جماعت مدینه است آمد، و سلام کرد و روبروى من نشست، و بعد کم کم جماعت کثیرى از اهل تسنّن آمدند و همه پهلوى ما نشستند، و تقریبا مجلسى تشکیل شد.

 در این هنگام، من از مُتعۀ حجّ از آنها پرسیدم! گفتند: ما تا حجّ را بجاى نیاوریم تمتّع نمى‏کنیم!

 گفتم: مى‏دانیم که رسول الله در حِجَّة الوَداع در بالاى کوه صفا، براى مردم إعلان کرد که: از حالا تا روز قیامت، حجّ تبدیل به حجّ تمتّع شده است، براى کسانى که خانه و منزلشان در نزدیکى مسجد الحرام نیست. بدین معنى که از میقات که احرام مى‏بندند، باید به قصد عُمْره باشد، و پس از وارد شدن در مکّه و أداء مناسک عمره، محلّ شوند، و مى‏توانند در این صورت با زنان تمتّع کنند، و در مکّه مى‏مانند تا براى أداء مناسک حجّ و وقوف به عرفات و مشعر، از خود مکّه محرم مى‏شوند، و حجّ را بجاى مى‏آورند.

 و به پیغمبر اعتراض کردند که چگونه ما براى اداى مناسک حجّ آمده‏ایم، و اینک در زیر درخت أراک جوانهاى ما بنشینند، و از موهاى سرشان قطرات آب غُسل جنابت بچکد؟!

 رسول الله فرمود: من از جانب خودم نگفتم، اینک جبرائیل است که آمده، و این حکم را آورده است! و در این حال شَبَّکَ أَصَابِعَهُ انگشت‏هاى دو دست را رسول خدا در هم فرو برد، و فرمود: از حال تا روز قیامت این‏طور حجّ و عمره در هم داخل شدند، و عمل واحدى گردیدند، و بنابر این هر کس از راه دور مى‏آید، باید عمره و حجّ را با هم انجام دهد، و بین آن دو عمل مُحِلّ گردد، این است حکم خدا!

 گفتند: بلى همینطور است ولى عمر بنابر مصالحى این را تغییر داد، یعنى متعه را برداشت، و دستور داد هر کس از میقات إحرام مى‏بندد، به قصد حجّ باشد، و بنابر این تا آخرین عمل حجّ، حقّ تمتّع و آمیزش با زنان را کسى ندارد.

 گفتم: بگذریم از این که عُمَر این عمل را از روى مصلحتى طبق اندیشۀ‏

خود انجام داد، فعلا در این بحث وارد نمى‏شویم، ولى مى‏خواهم بگویم: آیا عمل عُمَر حجّت است؟ و ما تا روز قیامت باید از او پیروى کنیم؟!

 عُمَر که مسلّما پیامبر نبوده است، و بر او وحى نازل نمى‏شده است. ما چگونه کلام پیغمبر رسول الله که بر او از جانب خدا وحى نازل مى‏شده، و جبرائیل به محضرش مى‏رسیده است، کنار بگذاریم، و به گفتار عمر عمل کنیم؟!

 عمر در زمان خود براى مردم خود گفتارى را گفت، آن گفتار به ما چه مربوط است؟!

 آیا گفتار عُمَر بر گفتار رسول الله، و جبرائیل، و آیه قرآن مقدّم است؟! آیا عمر در حجّیت گفتار با رسول الله شریک است، که در صورت معارضه بین دو گفتار، کلام او را مثلا مقدّم بداریم؟ یا آنکه گفتار او ناسخ کلام رسول است؟ و بالأخره تا یکى از این امور متحقّق نگردد، و به اثبات نرسد، ما که نمى‏توانیم، روى اندیشه شخصى و ذوق نفسانى، از حجّیّت کلام رسول خدا رفع ید کنیم!

 در اینجا این دو عالم سنّى سکوت اختیار کردند، و هیچ پاسخى ندادند، و مدّتى به سکوت محض مجلس مبدّل شد.

 در اینحال من رو کردم به شیخ عُمَر عَادِل که از أهل حلب بود، و بسیار چهره زیبائى داشت، و معلوم بود که سخنان مرا پذیرفته است، و گفتم: شما چرا به اینها نمى‏گوئید: دست از مزاحمت زوّار بردارند؟!

 در دور قبر رسول الله، شُرْطه گماشته‏اند، کسى قبر مطهّر را نبوسد، این چه کارى است؟ زوّار از راه دور از نقاط مختلف دنیا با اشتیاق در تمام مدّت حیاتشان چه بسا یکبار مشرّف مى‏شوند، و مى‏خواهند اظهار محبّت کنند، رسول الله را ببوسند، دستشان از آن حضرت کوتاه است، دَرِ حَرَم را مى‏بوسند، ضریح را مى‏بوسند، گریه مى‏کنند یک دنیا عواطف دارند.

 همین که مى‏خواهند ببوسند، ناگهان شُرْطه با شلاّق بر سر آنها مى‏زند: اى مشرک نبوس! این ضریح از آهن است، آهن بوسیدن ندارد! بوسیدن آهن شرک است، و آمران به معروف هم تأیید مى‏کنند و مى‏گویند: این اعمال شرک است.

 زوّار بیچاره، حالشان گرفته شده، مثل چوب خشک متحیّر در گوشه‏اى‏

مى‏ایستند، و با خود مى‏گویند: این دیگر چه داستانى است؟! این چه شرکى است؟!

شما را به صاحب این بیت سوگند! آیا زوّار، آهن و فولاد را مى‏بوسند، یا بدن رسول الله، یا نفس رسول الله را؟! آنها چدن و چوب را مى‏بوسند، یا نفس مقدّس حضرت صدّیقه را؟! آیا شما در وجدان خود نمى‏یابید که دست پدر و مادر و استاد و معلّم و مربّى روحانى را مى‏بوسید؟ آیا احترام به نفس او مى‏گذارید، یا صرفا نظر به قطعه گوشت دارید؟!

مگر أشعار قَیْسِ بنِ مُلَوَّحِ عَامِرِىّ را نخوانده‏اید، که درباره معشوقه خود لیلى عامرىّ مى‏گوید:؟

 «من عبور مى‏کنم و مى‏گذرم بر دیوار شهر لیلى، و آن شهر را مى‏بوسم، و آن دیوار را مى‏بوسم.

 و این طور نیست که دل من از محبّت شهر و دیار، آکنده باشد، و لیکن دل من سرشار از محبّت آن کسى است که در شهر سکونت گزیده است»[[143]](#footnote-143).

 شیخ عُمَر عَادِل در این حال با کمال ناراحتى و عصبانیّت رو به من کرد و گفت: یا سَیِّدُ! وَاللهِ هُم مُشرِکُونَ؛ هُم مُشرِکُونَ! سوگند به خدا که خود این وهّابى‏ها شرک هستند، آنگاه گفت:

 من امروز صبح پس از انجام فریضه صبح و طواف، دیدم جماعتى از ایرانیان ایستاده‏اند، و یک نفر براى آنها دعا مى‏کند، و آنها هم دعا را با او مى‏خوانند.

 آن دعا خواننده مى‏گفت: إلَهِی بِحَقِّ فَاطِمَةَ وَ أَبِیهَا وَ بَعْلِهَا وَ بَنیهَا وَالسّرِّ الْمُسْتَوْدَعِ فِیهَا کَذَا وَ کَذَا:«خداوندا به حقّ فاطمه و پدرش، و به حقّ شوهرش و پسرانش، و به حَقّ سِرّى که در او به ودیعت نهاده شده است، ترا سوگند مى‏دهیم که حاجات ما را برآورده کنى».

 امام جماعت همین مسجد: مسجد الحرام از آنجا مى‏گذشت، و به آنها نهیب زد: این شرک است، نگوئید! از فاطمه چیز خواستن شرک است!

 من بسیار ناراحت شدم، جلو رفتم و گفتم: إخْسَأ! إخْسَأ! خفه شو، و لال شو، و ساکت شو، و برو گم شو!

 و بعد به او گفتم از تو سؤالى دارم (و سوگند به خداوند و به این بیت که: این مطلب و این سؤال را أبدا در جائى ندیده بودم، و در کتابى نخوانده بودم، و قبلا هم به نظر من نیامده بود، و در همان حال گویا بر دل من الهام شد که این‏طور بگو) و آن سؤال این است: مى‏دانى که: چون پیراهن یوسف را از مصر آوردند، و در کَنْعان بر سر یعقوب که کور شده بود، انداختند چشمش باز و بینا شد؟

 ﴿فَلَمَّا أَنْ جاءَ الْبَشِيرُ أَلْقاهُ عَلى‏ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا﴾ (آیه 96، از سوره 12: یوسف) «چون بشیر از مصر آمد، و آن پیرهن را بر روى صورت یعقوب انداخت، چشمانش باز شد و بینا شد».

 امام مسجد گفت: بلى مى‏دانم!

 گفتم: جنس آن پیرهن از چه بود؟!

 گفت: از پنبه و یا کتان!

 گفتم: پنبه و کتان چنین أثرى دارد که چشمان نابیناى یعقوب را بینا کند، امّا فاطمه زهرا که پیغمبر ما او را سیّده عالمیان خوانده است، چنین أثرى ندارد که در نزد خدا شفیع شود، و حاجت چند نفر مؤمن را بر آورده کند؟!

 بعد گفت: یَا سَیِّدُ! وَاللهِ خَسَأَ خَسَأَ، سوگند به خدا که در پاسخ سؤال من خفه شد و لال شد، و مطرود و دور شد.

 و سپس گفت: ما تمام طوائف سنّى‏ها از وهّابى‏ها بیزاریم! آنها آئین و مذهب خاصّى آورده‏اند، بسیار خشک و بى‏محتوا. ما هم از راه دور آمده‏ایم و اشتیاق داریم قبر رسول خدا را ببوسیم، اینها مانع مى‏شوند!

 و پس از این، ما را به حلب دعوت کرد، که در آنجا برویم، و در منزلش وارد شویم و مى‏گفت: ما به اهل بیت عصمت فوق‏العاده محبّت داریم، زنان ما تا خواب فاطمه زهراء را نبینند، مى‏گویند: اعمال ما قبول نشده است و مخصوصا مى‏گفت‏

«بیائید، و خودتان زنان ما را ببینید! و از آنها گفتگو کنید! من خواهرانى دارم که از محبّت أهل بیت دلشان سرشار است».

## وهابیّه قائل به جسمانیَّت خداوند هستند

 یکى از مفاسد مهمّ مذهب وهَّابیّه آن است که آنان قائل به تجسّم خداوند هستند، زیرا معتقدند: از ظواهر قرآن نباید تجاوز کرد، و معناى ظاهرى هم همان معناى متعارف و معمول است، که در بین مردم شایع است، و بنابر این: آیاتى که در قرآن مجید، نسبت دست، و چشم، و جانب، و وَجْه، و غیرها را به خدا مى‏دهد، مراد از آنها همین معانى ظاهریّه متعارف و معمولى هستند. و لازمه این معنى جسمیّت خداوند است، سبحانه و تعالى. مى‏گویند: آیات قرآن مثل: ﴿يَدُ اللهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾‏ (آیه 10، از سوره 48: فتح)

 «دست خداوند، بالاى دست‏هاى ایشان است».

 و مثل: ﴿وَ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنا﴾ (آیه 37، از سوره 11: هود)

 «(اى نوح) کشتى را در برابر چشمان ما بساز».

 و مثل: ﴿وَ لِتُصْنَعَ عَلى‏ عَيْنِي‏﴾ (آیه 39، از سوره 20: طه)

 «(و اى موسى) بجهت آن که تو در برابر چشم من تربیت شوى و رشد کنى».

 و مثل: ﴿وَ لَوْ تَرى‏ إِذْ وُقِفُوا عَلى‏ رَبِّهِمْ﴾‏ (آیه 30، از سوره 6: انعام)

 «و اى کاش مى‏دیدى تو (اى پیغمبر) در آن وقتى‏که ایشان در برابر پروردگارشان ایستاده‏اند».

 و مثل: ﴿يا حَسْرَتيٰ عَلى‏ ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللهِ﴾ (آیه 53، از سوره 39: زمر)

 «(گفتار ستمگران است در روز قیامت که) اى حسرت و ندامت براى من بر آنچه من درباره جنب خدا کوتاهى کرده‏ام».

 و مثل: ﴿كُلُّ شَيْ‏ءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾‏ (آیه 88، از سوره 28: قصص)

 «هر چیز از بین رونده و زائل شونده است، مگر وَجه خدا.

 و مثل: ﴿فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ﴾ (آیه 115، از سوره 2: بقره)

 «هر جا روى خود را بگردانید، پس آنجا وجه خداست».

 و مثل: ﴿الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى﴾‏ (آیه 5، از سوره 20: طه)

 «خداوند رحمن، بر روى تخت استوار شده است».

 و مثل: ﴿يَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ﴾‏ (آیه 50، از سوره 16: نحل)

 «از پروردگارشان مى‏ترسند، از جانب بالاى خودشان».

 و مثل: ﴿وَ جاءَ رَبُّكَ‏﴾ (آیه 22 از سوره 89: فجر)

 «و آمد پروردگار تو».

 و مثل: ﴿اللهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ﴾‏ (آیه 15، از سوره 2: بقره)

 «خداوند آنان را مسخره مى‏کند».

 و مثل: ﴿غَضِبَ اللهُ عَلَيْهِ‏﴾ (آیه 93، از سوره 4: نساء)

 «خدا بر او غضبناک شد».

 و مثل: ﴿إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللهُ﴾ (آیه 42، از سوره 44: دخان)

 «مگر آن کسى که خدا بر او رحم کند».

 و امثال این آیات که در قرآن مجید بسیار است. مى‏گویند همین معناى ظاهرى را دارد، خداوند دست دارد، و پهلو دارد، و چشم دارد، و بر روى تخت قرار گرفته است، و غضب مى‏کند، و رحم مى‏کند، و مسخره مى‏نماید».

 این است عقاید ایشان، ﴿سُبْحانَهُ وَ تَعالى‏ عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا﴾.

 پیشتاز این کفریّات، ابن تیمیّه حَرَّانى شامى است، او تابع احمد حنبل بود و در عناد و دشمنى با اهل بیت بالأخصّ أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام بى‏تاب و بى‏قرار بوده است، در کتاب خود به نام «منهاج السّنّة» که در ردّ براهین و ادلّه افتخار عالم تشیّع و اسلام: علاّمه حلّى نوشته است، انکار ضروریّات و مسلّمات و یقینیّات را مى‏کند، هر حدیثى که در فضائل أمیرالمؤمنین و اهل بیت وارد شده است ردّ مى‏کند، و آن را دروغ و باطل مى‏شمرد، و یا آن را مرسل و یا ضعیف و یا مجعول مى‏داند گر چه در نهایت إتقان و صحّت باشد، و گر چه مستفیض و متواتر باشد، و گر چه بزرگان از حفّاظ و مشایخ و راویان اهل سنّت با طرق عدیده‏اى آن را آورده باشند و در کتب خود تصریح به صحّت متن و صحّت إسناد و رجال آن کرده باشند، به مجرّد اینکه در آن حدیث ذکرى از مولى الموحّدین آمده باشد، آن را رمى به مجعول بودن نموده و به شیعه إفترا مى‏زند، و راوى آن حدیث را گر چه از مشایخ «صحاح ستّه» عامّه باشد، فقطّ و فقطّ به جرم روایت این روایت ضعیف مى‏شمرد، و بطور کلّى ملاک صحّت و عدم صحّت‏

در نزد او، پیروى و تشیّع و نقل فضائل على‌بن‌أبی‌طالب است، و صریحا از خلفاى بنى امیّه حتّى معاویه و یزید و خلفاى عبّاسى جانبدارى مى‏کند، آرى مظلومیّت اهل بیت تنها دربدرى بیابانها و حبس و شکنجه و کشتن و به دار آویختن و سوزاندن و غارت کردن نبوده است، بلکه إخفاء فضایل آنان و نسبت آن فضایل را به دشمنان از مهم‏ترین کودتاهاى ظاهرى و باطنى براى قلع و قمع آنان و برداشتن نام آنان از صفحه روزگار بوده است، امثال این مرد شامى تابع حزب اُمَوى و علمدار امضاء سیّئات خلفاء جور، همچون معاویه و امثال او در این کودتاها سعى وافرى نموده‏اند، و لیکن مع‏ذلک کار آنان بجائى نرسید و فضائل على‌بن‌أبی‌طالب سراسر آفاق را گرفت و دوست و دشمن حتّى یهودى‏ها و نصرانى‏ها و مادّى‏ها همه و همه در برابر عظمت و شخصیّت و اصالت و واقعیّت آن راستین مرد و آن امام مظلوم سر تسلیم فرود آورده و مهر و محبّت او را در روح و سر و سویداى خود جاى داده‏اند. وامِق نصرانى: بقراط بن أشوط که از أهل ارمنستان است و از سرلشکران مهمّ بوده است در عصر متوکّل قصیده‏اى غرّاء درباره فضایل و محامد أمیرالمؤمنین مى‏سراید که بعضى از آن ابن شهرآشوب در «مناقب» طبع سنگى ص 286 و ص 532 آورده است، و عبد المسیح انطاکى در قصیده علویّه خود که بالغ بر 5595 بیت است، و بولس سلامة، قاضى مردم مسیحى در بیروت قصیده‏اى به نام عید الغدیر که بالغ بر 3085 بیت است درباره مناقب و فضائل أمیرالمؤمنین سروده‏اند و از حقّ آن حضرت دفاع کرده‏اند. یکى از شعراى مسیحى مذهب به نام رینبا ابن اسحق رسعنى موصلى اشعارى مى‏گوید که شایان دقّت است:

 «من درباره ابوبکر و عمر که از بَنى عَدىّ و بَنى تَیْم هستند، نامى به زشتى‏

نمى‏برم، و لیکن من دوستدار على‌بن‌أبی‌طالب این مرد هاشمى هستم. از بردن نام و ذکر ایشان آنچه راجع به على و اقوامش از گزند و آزار ملامت کنندگان به من برسد در من ابدا اثر بدى نخواهد گذاشت.

 مى‏گویند: چرا مسیحیان على و اولاد على را دوست دارند؟ و چرا خردمندان و دانشمندان از عرب و از عجم آنها را دوست دارند؟ من به آنها در پاسخ گفتم که: من چنین مى‏پندارم که محبّت آنان در دل جمیع مخلوقات حتّى بهائم و حیوانات بى‏زبان نیز جارى و سارى شده است».

## گفتار ابن حجر راجع به سخافت شخصیّت و آراء ابن تیمیَّه‏

 بارى بزرگان از عامّه ابن تیمیّه را ردّ کرده‏اند، و او را گمراه و کافر شمرده‏اند و مى‏گویند: صریحا معترف به جسمیّت خداست. و ما در اینجا عین گفتار حافظ ابن حَجَر را در کتاب خود به نام «الفتاوى الحدیثة» ص 86 مى‏آوریم و ترجمه آن را ذکر مى‏کنیم:

 ابن تیمیّة عبدٌ خَذَلَه الله و أضَلَّه و أعْماه و أصَمَّه و أذَلَّه‌، و بذلک صَرَّح الأئمّة الَّذین بیَّنوا فَسادَ أحواله‌، و کِذْبَ أقواله‌؛ وَ من اَراد ذلک فعلیه بمطالعة کلام الإمام المجتهد المتَّفق علی إمامته و جلالته و بلوغه مرتبةَ الاجتهاد أبی الْحسن السّبکی وَ وَلَدِهِ التّاج و الشّیخ الإمام العزّ بن جَمَاعَة و أهل عصرهم و غیرهم من الشَّافعیّة و المالکیّة و الحنفیّة‌؛ و لم یقصر اعتراضه علی متأخّری الصّوفیّة بل اعترض علی مثل عمر بن الخطّاب و علیّ بن أبیطالب ـ رضی الله عنهما.

 والحاصل أنّه لایقام لکلامه وزنٌ بل یُرمی فی کلِّ وَعرٍ وَ حَزْنٍ، ویُعتقد فیه أنّه مبتدع ضالٌ مضلٌ غالٍ؛ عامله الله بعدله و أجارنا من مثل طریقته و عقیدته و فعله‌، آمین (إلی أن قال‌) إنّه بالجهة وله فی إثباتها جزءٌ؛ و یلزم أهل هذا المذهب الجسمیّة و المحاذاة و الاستقرار؛ أی فلعلّه فی بعض الأحیان کان یصرّح بتلک اللَّوازم فنسبت الیه‌؛ سیّما و ممّن نسبت إلیه ذلک من أئمّة الاسلام المتّفق علی جلالته و امامته و دیانته و انّه الثقّة العدل المرتضی المحقّق المدقّق‌؛ فلا یقول شیئًا إلاّ عن تثبُّتٍ و تحقّق و مزید احتیاط و تحرٍّ سیّما ان نسبت اِلی مسلم ما یقتضی کفره وردتّه و ضلاله و إهداء ردمه‌؛ الکلام[[144]](#footnote-144).‌

 «ابن تیمیّه کسى است که خداوند او را مخذول و منکوب نموده، و گمراه کرده و کور و کر کرده، و ذلیل و بى‏مقدار نموده است، و بدین امر بزرگان از علماء که فساد احوال او را بیان کرده‏اند و دروغ گفتار او را معیّن کرده‏اند تصریح نموده‏اند، و کسى که بخواهد این حقیقت را دریابد باید به مطالعه گفتار امام مجتهد که همگى بر امامت و جلالت و درجه اجتهاد او اعتراف و اتّفاق دارند یعنى شیخ ابو الحسن سبکى بپردازد و نیز به مطالعه گفتار فرزندش تاج امّت و شیخ جماعت عزّ بن جَمَاعة و سایر هم عصران ایشان و غیر هم عصران از شافعى‏ها و مالکى‏ها و حنفى‏ها بپردازد تا کاملا بر انحرافات ابن تیمیّه واقف گردد، ابن تیمیّه اعتراض خود را فقط بر طائفه متأخّرین از صوفیّه مقصور نداشته است بلکه بر مثل عمر بن خطّاب و على‌بن‌أبی‌طالب اعتراض داشته است.

 و حاصل مطلب آن است که براى گفتار او قیمت و ارزشى نیست زیرا علماء به گفتار او به نظر عدم ارزش و قابلیّت مطالعه و به نظر سخن دور افتاده‏اى مى‏نگرند و درباره او اعتقاد دارند که مرد ضالّ و مضلّ، گمراه و گمراه کننده و مرد بدعت‏گذار و متجاوزى بوده است. خداوند او را به دست انتقام عدالتش بگیرد و ما را از پیمودن راهى همانند راه او بر حذر دارد و از عقیده و کردار او در پناه خود حفظ فرماید، آمین.

 (ابن حَجَر گفتار خود را ادامه مى‏دهد تا آنکه مى‏گوید): ابن تیمیّه در عقائد خود معتقد است به اینکه خداوند جهت دارد و براى اثبات این عقیده جزوى از کتاب خود را قرار داده است و لازمه این عقیده جسمیّت خداست و محاذات با موجودات دگر و مستقرّ شدن و متمکّن گشتن در مکان. و چون ابن تیمیّه در بعضى از اوقات به این لوازم تصریح مى‏کرده است مذهب او را به جسمیّت خدا و مکان داشتن خدا مى‏دانسته‏اند. بالأخصّ آنکه از جمله کسانى که به او نسبت جسمیّت داده‏اند از بزرگان أئمّه اسلام که اتّفاق بر جلالت و امامت و دیانت او کرده‏اند همین بزرگ مرد شیخ ابو الحسن سبکى است چون او مردى است محقّق و مدقّق و مورد وثوق و امضاى علماء اعلام، شیخ سبکى چیزى نمى‏گوید مگر از روى تحقیق و تجسّس کامل و احتیاط فراوان و بررسى تامّ و تمام بالأخصّ در نسبت به مسلمانى که مقتضى‏

کفر و ارتداد و گمراهى و به هدر شدن خون او باشد، (و بنابر این به ابن تیمیّه که نسبت کفر و ضلال و ارتداد داده است بر اساس تحقیق و تدقیق در معتقدات او بوده است)».

## گفتار علما و مورَّخین راجع به ابن تیمیَّه‏

 عالم جلیل آیة الله محسن أمین جبل عاملى گوید: تمام طایفه وهّابیّه و مؤسّس دعوت آنها: مُحمَّد بن عبد الوَهّاب، و آنکه اوّلین تخم این کشت را پاشید: أحْمد بن تَیْمیَّه و شاگردش: ابْن قَیِّمِ جَوْزىّ، و پیروانشان، مدّعى هستند که آنان موحّدند، و به اعتقاد خودشان چنین مى‏پندارند که: ایشان عالَم توحید را حفظ مى‏کنند که شائبه‏اى از شرک در آن وارد نشود، و وهّابى‏ها ادّعا دارند که فقطّ خودشان اهل توحیدند، و بقیّه مسلمانان بدون استثناء همگى مشرک مى‏باشند.

 و لیکن حقیقت مطلب این است که: ابْنِ تَیْمِیَّة و ابْنِ عَبْدِالْوَهَّابْ و پیروانشان، ورود در قرقگاه توحید را مباح کردند، و پرده‏هاى آن را پاره نمودند، و حجاب آن را دریدند، و به خداوند تعالى چیزهائى را نسبت دادند که لایق به مقام قدس او نیست. ﴿وَ تَعَالَي عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا﴾.

 و براى خدا جهت بالا قرار دادند، و قرار گرفتن بر روى تخت و کرسى که بالاى آسمانها و زمین است، معتقد شدند، و پائین آمدن به آسمان دنیا، و آمدن، و نزدیک شدن، با معانى معمولى آن پنداشتند،

 و براى خدا صورت، و دو دست: دست راست و دست چپ، و انگشتان، و کف دست، و دو چشم قرار دادند، بدون آنکه این معانى را تأویل کنند بلکه با تجسّم صریح ذکر کردند.

 و همچنین صفاتى را مانند غَضَب، و محبّت، و رضا، و رحمت، و غیر آنها را بر همین معانى متعارف گرفتند و تصریح کردند که: خداوند سخن مى‏گوید، با همین حروف و الفاظ، و سخنش صدا دارد، و علیهذا خداوند را محلّ حوادث و آثار طبیعى پنداشتند، و اینها همه از لوازم حدوث است.

 امّا ابن تیمیّة او صریحا قائل به جهت داشتن، و جسمیّت، و قرار گرفتن بر روى عرش (تخت) حقیقتا، و سخن گفتن با حروف و أصوات مى‏باشد.

 او اوّلین کسى است که بدین گفتار اعلان کرد، و رساله‏هاى مستقلّى مانند رساله عقیده حَمَوِیَّة و رساله عقیده وَاسِطِیَّة و غیر این دو را نوشت، و شاگردان او: ابْنِ ـ

قَیِّمِ جَوْزىّ و ابْنِ عَبْدِ الْهَادِى و پیروانشان از او تبعیّت کردند.

 و از همین جهت بود که علماى عصرش حکم به کفر و ضلالت او نمودند، و سلطان را أمر به قتل و یا حبس او کردند، و لهذا او را گرفتند، و به مصر فرستادند، و علماء با او مناظره کردند، و حکم به حبس او نمودند، و او را زندانى کردند و بالأخره پس از آنکه توبه کرد، و دوباره از توبه خود برگشت، در زندان جان داد.

 و ما اینک آنچه را که از او حکایت کرده‏اند، و آنچه را که درباره او گفته‏اند، در اینجا مى‏آوریم، تا آنکه میزان ارزش ابن تیمیّه در نزد علماء معلوم شود:

 أحْمَدُ بْنُ حَجَرِ هَیْتَمِیّ مَکِّیّ شَافعِیّ صاحب کتاب «الصَّواعِقُ الْمُحْرِقة» در کتاب خود به نام: «جَوْهَرُ الْمُنَظَّم فِی زِیَارَةِ الْقَبْرِ المکرّم» گوید: ابن تیمیّه به جناب مقدّس حقّ تجاوز کرد، و دیوار عظمت او را شکست، به آنچه براى عامّه مردم بر روى منبرها، از دعواى جهت داشتن و جسمیّت داشتن حقّ بیان کرد.

 إبْنِ حَجَر نیز در کتاب «الدُّرَ الکامِنَة» بر حسب حکایتى که شده است گفته است: مردم درباره ابن تیمیّة به چند دسته تقسیم شده‏اند:

 بعضى او را نسبت به تجسّم خدا مى‏دهند، چون عقیده خود را در کتاب «حمویّه» و «واسطیّه» و غیرهما ابراز کرده است، که: خدا دست دارد، و پا دارد، و ساق پا دارد، و چهره دارد، و اینها به همان معناى معمولى صفات خدا هستند.

 و اینکه خدا با ذات خود بر روى تخت قرار گرفته است، و چون به او ایراد کردند که لازمه این قول، تحیّز و انقسام است، در جواب گفت: ما قبول نداریم که تحیّز و نیاز به مکان داشتن، از خواصّ اجسام است، و بنابر این ملزم شد که او درباره ذات خدا قائل به تَحَیُّز و مکان داشتن است.

 و بعضى او را نسبت به زندقه داده‏اند چون گفته است، إنَّ النَّبِیَّ لاَیُسْتَغاثُ بِهِ «مردم در شدائد نمى‏توانند از پیغمبر مدد جویند، و او را ندا کنند» و این موجب تنقیص، و منع از تعظیم رسول الله است.

 و آن کسى که از همه مردم در این ایراد بر ابن تیمیّه شدیدتر و سخت‏تر بود نُورْبَکْرِیّ بود، چون مجلسى براى محاکمه این امور ترتیب دادند، بعض از حضّار گفتند: باید او را تعزیر کرد.

 نُورْبَکْرِیّ گفت: این حرف معنى ندارد، زیرا اگر تنقیص باشد باید کشته شود، و اگر نباشد تعزیر هم نباید بشود.

 و بعضى او را به نفاق نسبت داده‏اند چون درباره عَلِىّ گفته است: او از هر جانب که حرکت کرد مخذول شد، و کرارا به دنبال ریاست رفته، و نائل نشد، و جنگهایش براى ریاست بود، نه براى دیانت، و او ریاست را دوست مى‏داشت، و عثمان مال را دوست مى‏داشت.

 و مى‏گفت: ابوبکر وقتى اسلام آورد، شیخ بود، و مى‏دانست چه مى‏گوید، و علىّ در حال صباوت ایمان آورد، و اسلام صبىّ بنابر قولى صحیح نیست.

 و به جهت گفتارى که در داستان خطبه ابو جهل دارد، و به جهت ثنائى که در داستان أبى العاص بن ربیع دارد که از مفهوم آن استفاده تشنیع و بغض به على‌بن‌أبی‌طالب استفاده مى‏شود، و روى این اصل او را منافق دانسته‏اند، زیرا رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم مى‏فرماید: لاَ یُبْغِضُکَ إلاَّ مُنَافِقٌ.

 «اى على کسى تو را دشمن ندارد، مگر آنکه او منافق است».

 و بعضى از جماعات او را نسبت داده‏اند که در حیازت إمامت کبرى کوشش داشت، چون در نام بردن از ابن تُومَرْتْ‏[[145]](#footnote-145) مبالغه مى‏کرد، و بدان مفتون بود، و او را تمجید و تحسین بسیار مى‏گفت.

 و همین أمر سبب شد که مدّت زندانى شدن او به طول انجامد. بارى وقایع ابن تیمیّه که در آنها مخالفتش ظاهر بود، بسیار است، و هر وقت که در هنگام بحث محکوم مى‏شد، و حقّ بر او ثابت مى‏گشت، مى‏گفت: من این جهت را اراده نکرده‏ام، مقصود من چیزى دیگرى بوده است، و یک احتمال بعیدى را ذکر مى‏کرد. تمام شد گفتار ابْنِ حَجَر در کتاب: «الدّرر الکامنة».

 و از «مُنْتَهی الْمَقَالِ فِی شَرْحِ حَدِیثِ لاَ تُشَدُّ الرِّحَالُ » که مؤلّف آن: مفتى صدر الدّین است، چنین وارد است که: او در آن کتاب گفته است: شیخ إمام و حبر همام سند محدّثین: شیخ محمّد بُرلسُى در کتاب خود: «إتْحافُ أهلِ الْعِرْفانِ بِرُؤْیَةِ الأنْبِیآء وَالْمَلإئِکَةِ وَالْجَانِّ» چنین گفته است که:

 ابن تیمیّه حنبلى ـ که خداوند با او با عدالتش رفتار کند ـ قدم جسارت فرا نهاده است، و بیان حرمت سفر کردن براى زیارت پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم را کرده است، تا آنکه گوید:

 حتّى از اینها هم قدم بالاتر گذارده، و تجاوز به جناب حقّ اقدس که‏

مستحقّ نفیس‏ترین کمال است، کرده است؛

 و دیوار کبریائیّت و جلال خدا را شکافته است، و با ادّعاى جهت داشتن و جسم بودن خدا در مقام اثبات منافى عظمت و کمال خدا برآمده است، و کسى را هم که اعتقاد به جهت و تجسّم خدا ندارد، او را نسبت به ضلالت و گناه داده است. و این مطلب را در روى منبرها اظهار کرده، و بین أصاغر و أکابر شایع و ذایع گردانیده است، بطورى که همه از معتقدات او مطّلع شده‏اند.

## گفتار علماى عامّه در کفر ابن تیمیَّه‏

 و از صاحب کتاب «أشْرَفُ الْوَسَائِلِ إلَی فَهْمِ الشَّمَائِلِ» نقل شده است که: او در بیان آویزان کردن کنار عمامه را بین دو کتف گفته است:

 ابْنِ قَیِّمِ جَوزِی از استادش ابْنِ تَیْمِیَّة مطلب بدیعى را ذکر کرده است، و آن این است که: چون رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم دید که: خداوند دست خود را در میان دو کتف او قرار داده است، اینجا را محترم شمرد، و آن را براى آویختن کنار عمامه معیّن کرد.

 عراقى گوید: ما براى این کلام، اصلى و روایتى نیافتیم.

 و سپس صاحب کتاب «اشرف الوسائل» گوید: این گفتار هم از قبیل سایر آراء و افکارِ باطله این دو نفر است (استاد و شاگرد) زیرا که این دو نفر در استدلال بر مذهب خودشان که تجسّم خدا باشد، إطاله سخن داده‏اند، و اهل سنّت را که این معنى را نفى مى‏کنند، به حساب خودشان مى‏خواهند محکوم کنند.

 ﴿تَعَالَي اللهُ عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ وَ الْجَاحِدُونَ عُلُوًا كَبيرًا﴾.

 و از براى این استاد و شاگرد (ابن تیمیّه و ابن جوزى) در این مقام از انواع قبائح و اعتقاد فاسد، به اندازه‏اى است، که گوش‏ها از شنیدن آن کر مى‏شوند، و گفتارشان محکوم به دروغ و باطل و ضلالت و بهتان و افتراء است. خداوند آن دو را قبیح گرداند و قبیح گرداند هر که را به گفتار ایشان گویاست.

 و امام أحمد بن حنبل و بزرگان از مذهب ابن تیمیّه، از این لکّه ننگ و قبیح، برى هستند، و از قول به جسم بودن و جهت داشتن حقّ بیزارند، چگونه این‏طور نباشد، در صورتى که این عقیده در نزد اکثر اهل سنّت کفر است. تمام شد گفتار صاحب «اشرف الوسائل».

 و از مَوْلَوِیّ عَبْدُ الْحَلیمِ هِنْدی در کتاب «حَلُّ الْمَعَاقِد» در حاشیه «شَرْحِ الْعَقاید»

وارد است که: ابن تیمیّه حنبلى بوده است، و لیکن از حدّ تجاوز کرد، و در مقام اثبات منافیات عظمت حقّ برآمد، و براى حقّ اثبات جسم و جهت کرد، و لغزش‏ها و گفتارهاى بیهوده بسیارى دیگر نیز دارد، تا آنکه گوید:

 در قلعه جبل، مجلسى براى مناظره و محاضره با ابن تیمیّه تشکیل دادند، و علماى أعلام و فقهاى عظام و رئیس ایشان قَاضِی الْقُضَاة زَیْن الدِّین مَالِکی حاضر شدند، و ابن تیمیّه نیز حضور یافت، و بعد از گفتگوها و بحث‏ها ابن تیمیّه بهت زده و محکوم شد، و قاضى القضاة در سنه 705 او را محکوم به حبس کرد، و پس از آن در دمشق ندا کردند که هر کس بر عقیده ابن تیمیّه بوده باشد، مال او و خون او حلال است.

 اینطور در «مرآة الجنان» امام أبو محمّد عبد الله یَافِعِی آمده است، و سپس ابن تیمیّه توبه کرد، و در سنه 707 از زندان خلاص شد، و گفت: من أشعرى هستم، و پس از آن عهد خود را شکست، و سرّ خود را آشکار نمود، و به حبس شدیدى محکوم شد، و باز توبه کرد، و از زندان رهائى یافت، و در شام سکونت گزید، و از او در شام وقایعى به ظهور رسیده است که در کتب تاریخ ثبت است.

 ابن حجر در جلد اوّل، از «دُرَرُ الْکامنة» احوال او را بیان کرده، و اقوال او را ردّ کرده است، و ذَهَبى در تاریخ خود، نیز چنین کرده است، و غیر از ابن حَجَر و ذهبى نیز بسیارى از محقّقین او را رد کرده‏اند.

 و حاصل مرام اینست که چون ابن تیمیّه قائل است به اینکه خداوند جسم است، گفته است که: او داراى مکان است، زیرا که ثابت شده است که هر جسمى باید داراى مکان باشد، و بجهت آنکه در فرقان حمید آمده است: ﴿الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى﴾‏ «خداوند رحمن بر روى کرسى و تخت قرار گرفت».

 و بر این اصل گفت: عرش، مکان خداست.

 و چون ابن تیمیّه خودش خدا را أزلى مى‏داند، و أجزاء این عالم در نزد او حادث مى‏باشند، لهذا در اینجا ناچار شد که بگوید: جنس عرش، أزَلى و قدیم است، و لیکن أفراد و اشخاص غیر متناهیه عرش یکى پس از دیگرى به دنبال هم مى‏آیند، و آن جنس أزلى، و این اشخاص متعاقب حادث، مکان خدا هستند.

 پس مطلق مکان داشتن خدا، ازلى و قدیم است، و مکان گرفتن‏هاى به خصوص در نزد او حادث‏اند، همچنان که متکلّمین این‏طور در حدوث تعلّقات معتقدند. تمام شد گفتار مولوى عبد الحلیم.

 و از یَافِعِی در «مِرْءاة‌الجنان» است که در ضمن بیان فتنه ابن تیمیّه گفته است: آنچه که ابن تیمیّه در مصر ادّعا کرد، این است که مى‏گفت: خداوند حقیقتا بر روى تخت نشسته است، و گفتگویش با سخنى است که داراى صوت و حروف است، و از این پس در دمشق ندا در دادند: هر کس بر عقیده ابن تیمیّه باشد، مال او و خون او هدر است. تمام شد گفتار یافعى.

 و از «تاریخ أبُوالْفدآء» در حوادث سنه 705 وارد است که: و در این سال تقىّ الدّین أحمد بن تیمیّه از دمشق به مصر خوانده شد، و براى او مجلسى ترتیب دادند، و از اظهار عقیده خود امساک کرد، و از بیان آن خوددارى کرد، زیرا که او قائل به جسمیّت خداوند بود.

 و در منشورى که از ناحیه سلطان صادر شد این بود که: مرد شَقىّ: ابن تیمیّه در این مدّت، زبانه قلم خود را گشوده، و عنان گفتار خود را گسترده است، و در مسائل قرآن و صفات حقّ، گفتار مُنکَر و کلام زشتى را ابراز کرده است، و مطالبى را اظهار کرده است که آن را علماء اسلام منکر شمرده‏اند، و بر مخالفت او علماء اعلام اجماع کرده‏اند، و جمیع علماء عصر او و فقهاء شهر شام و مصر او را مخالف دانسته‏اند، و ما دانستیم که او پیروان خود را سبک شمرده، و آنان از او اطاعت کردند، تا اینکه به ما چنین رسیده است که پیروان او در ذات حقّ تعالى تصریح به جسمیّت و گفتار با حروف و صوت را دارند. تمام شد گفتار أبو الفداء.

 و از «کَشْفُ الظُّنون» از بعضى چنین نقل شده است که: در ردّ بر ابن تیمیّه مطلب را به اینجا رسانیده است که تصریح نموده است که: هر کس به ابن تیمیّه، شیخ الاسلام بگوید، کافر است. تمام شد گفتار کشف الظُّنون‏[[146]](#footnote-146).

 تا اینجا مرحوم آیة الله جبل عاملى رضوان الله علیه، درباره خود ابن تَیمیّه‏

بحث کرده، و از این به بعد درباره مُحمّد بن عَبدالوَهَّاب‏[[147]](#footnote-147) که به دنبال آثار ابن تیمیّه رفته است، در زیارت اهل قبور و تشفّع و توسّل و غیرها، بحث مى‏کند و مى‏گوید: ابن عبد الوهّاب براى خداوند جهت، و استواء بر عرش که بالاى آسمانها و زمین است، و جسمیّت، و رحمت، و رضا و غضب و دو دست: راست و چپ و کف و انگشتان، به معانى معمولى و متعارف آن بدون تأویل قائل است.

## عقائد پیروان محمَّد بن عبد الوهَّاب‏

 او کتابى نوشته است به نام: «التَّوْحِیدُ الَّذِی هُوَ حَقُّ عَلَی الْعَبِیدِ» و در ضمن بحث از آیه: ﴿حَتَّى إِذا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قالُوا ما ذا قالَ رَبُّكُمْ قالُوا الْحَقَّ وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ﴾ (آیه 23 از سوره 34: سبا).

 «(براى مردم روز باز پسین) تا جائیکه چون ترس و ناراحتى از ایشان برداشته شود، به آنان مى‏گویند: پروردگار شما چه گفت؟! مى‏گویند: حقّ! و اوست بلند پایه و بزرگ مرتبه».

 مى‏گوید: براى خداوند جهت عُلوّ و بالائى، و غضب، و رضا، و استواء بر عرش و غیرها مى‏باشد، و سپس استدلال مى‏کند به آیه: ﴿وَ ما قَدَرُوا اللهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَ الْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ﴾. (آیه 67 از سوره 39: زمر).

 «و حقِّ قدر و میزان خدا را نشناختند، درحالى‏که تمامى زمین در روز قیامت در مشت و قبضه اوست».

 و مى‏گوید: خداوند انگشتان دارد، بر روى یک انگشتش آسمان‏ها قرار دارد، و بر روى انگشت دیگرش زمین‏ها، و بر روى یک انگشت درخت‏ها، و بر روى‏

یک انگشت آب‏ها، و بر روى یک انگشت خاک‏ها، و بر روى یک انگشت سایر مخلوقات.

 و بعدا از روایتى که از ابن مسعود درباره یک نفر از أحبار نقل مى‏کند، که به خدمت رسول الله آمد، و از این مقولات سخنانى گفت، و از خنده حضرت رسول که دلیل بر امضاى کلام او گرفته است، اثبات جسمیّت و جهت و کیف براى خدا مى‏کند.

 و پس از مردن محمّد بن عبد الوهّاب، پیروان او نیز اثبات جسمیت و جهت و وجه و دو دست و دو چشم و پائین آمدن به آسمان دنیا، و راه رفتن، و نزدیک شدن و غیر اینها را با همین معانى معمولى و متعارف براى خدا نمودند.

 در رساله چهارم از پنج رساله‏اى که مجموعه آنها به «الْهَدِیَّةُ السَّنِیَّة» نامیده مى‏شود، و متعلّق به عبد اللّطیف: نواده پسرى محمّد بن عبد الوهّاب است، چون برخى از اعتقادات وهّابیّه را مى‏شمرد، که آنها با عبارت ابو الحسن اشعرى مطابقت دارد مى‏گوید:

 خداوند تعالى بر روى عرش خود است همچنان که مى‏گوید: ﴿الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى‏﴾.

 و او دو دست دارد بدون کیفیّت همچنان که مى‏گوید: ﴿لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ ـ بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ﴾.

 و او دو چشم دارد بدون کیفیّت، و او چهره و صورت دارد، همچنان که مى‏گوید: ﴿وَ يَبْقى‏ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ‏﴾.

 و بر این مطالب گواهى مى‏دهد: روایاتى که از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم وارد شده است که: خداوند به سوى آسمان دنیا پائین مى‏آید و مى‏گوید: آیا استغفار کننده‏اى هست؟

 تا آنکه مى‏گوید: و در قرآن مى‏خوانند که خداوند در روز قیامت مى‏آید، همچنان که مى‏گوید: ﴿وَ جاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا﴾.

 و به آفریدگانش بهر گونه که بخواهد نزدیک مى‏شود، همچنان که مى‏گوید: ﴿وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾.

 و در رساله پنجم که متعلّق به محمّد بن عبد اللّطیف است، وارد است که:

 و ما معتقدیم که خداوند تعالى بر روى عرش خودش قرار گرفته و تمکّن‏

یافته است، و بر مخلوقاتش عُلُوّ و بلندى دارد، و عرش و تخت او بالاى آسمانهاست، چون مى‏گوید: ﴿الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى‏﴾.

 و بنابر این ما به ظاهر این لفظ ایمان داریم، و حقیقت برقرارى تمکّن و بر روى عرش را اثبات مى‏کنیم ولى کیفیّت آن را مشخّص نمى‏کنیم، و براى آن مثالى هم نمى‏آوریم.

 إمَام دَارِ الْهِجْرَة‌: مالِک بن أنَسْ مى‏گوید ـ و ما هم به قول او مى‏گوئیم ـ: در وقتى‏که مردى از إسْتِوآء از او پرسید، فَقَالَ: الاسْتِوَآءُ مَعْلُومٌ وَالْکَیْفُ مَجْهُولٌ وَالإیمَانُ بِهِ وَاجِبٌ وَالسُّؤالُ عَنْهُ بِدْعةٌ.

 «او در جواب آن مرد گفت: استواء معنایش معلوم است، و کیفیّت آن نامعلوم است، و ایمان به آن واجب، و پرسش از آن بدعت است».

 تا آنکه مى‏گوید: پس بنابر این هر کس خدا را به مخلوقاتش شبیه بداند، کافر است، و کسى که انکار کند آنچه را که خداوند خودش را به آن صفت توصیف کرده است کافر است، و ما ایمان داریم به آنچه وارد شده است که خداوند تعالى یَنْزِلُ کُلَّ لَیْلَةٍ إلَی سَمآءِ الدُّنْیَا حِینَ یَبْقَی ثُلْثُ اللَّیْلِ فَیَقُولُ...

 «خداوند تعالى هر شب به سوى آسمان دنیا پائین مى‏آید، در هنگامى که ثلث از شب مانده است، و مى‏گوید: آیا توبه کننده‏اى هست؟».

 و در اینجا مرحوم أمین فرموده است: از این گفتار یکى از دو أمر لازم مى‏آید: یا قول به تجسّم، یا قول به محال، و هر دو محال است، زیرا حصول معناى استواء به معناى معروف و معمولى بدون کیفیّت محال است به حکم عقل، و با کیفیّت هم تجسّم است، و بنابر این حتما باید به قرینه عقلى، مراد از استواء را به استیلاى حقیقى و معنوى و تسلّط تفسیر کنیم‏[[148]](#footnote-148).

 و دهخدا گوید: ابن تیمیّه منسوب به تیما، شهرکى است به شام: تقىّ الدّین ابو العبّاس احمد بن عبد الحلیم بن عبد السّلام بن عبد الله بن محمّد بن تیمیّه حَرَّانى (تولّد 661 وفات 728 هجرى قمرى) تولّد او در حَرَّان نزدیک دمشق است (تا آنکه گوید)

 ابن تَیمیَّه با أشاعره و حکماء و صوفیّه و کلّیّه فرق اسلام جز سلفین معارضه کرده، و همه را باطل شمرده و به تجسّم معتقد بوده، و از ظاهر لفظ قرآن و حدیث، تجاوز روا نمى‏داشته، و زیارت قبور أولیا را بدعت مى‏شمرده، چنانکه در این أمر او را پیشرو وهّابیان مى‏توان گفت‏[[149]](#footnote-149).

 ابْن بَطُوطه در سفر خود به دمشق ابن تیمیّه را ملاقات کرده است، و در ضمن بیان قضاة دمشق، پس از آن گوید: حِکَایَةُ الْفَقِیهِ ذِی اللَّوْثَةِ «حکایت فقیهى که داراى حماقت بود». آنگاه گوید:

 در دمشق از بزرگان فقهاى حنابله، ابن تیمیّه بزرگ شام بود، و در همه فنون سخن مى‏گفت إلاَّ أنَّ فِی عَقْلِهِ شَیْئًا جز این که عقلش سبک بود، و خللى داشت.

 أهل دمشق او را به نهایت تعظیم مى‏کردند، و او آنان را بر فراز منبر موعظه مى‏نمود، و یک بار در مطلبى سخن گفت که فقهاء انکارش نمودند، و شکایت او را به سوى مَلِک ناصر که در مصر بود بردند، ملک ناصر امر کرد او را به مصر آوردند.

 همگى قضات و فقهاء در مجلس ناصر گرد آمدند، و شرف الدّین زواوىّ مالکى سخن مى‏گفت، و گفت: این مرد چنین و چنان گفته است، و آنچه را که بر ابن تیمیّه منکر مى‏دانست برشمرد، و نامه‏هاى شهادت را حاضر کرده، و همه را در برابر قاضى القضاة قرار داد.

 قاضى القضاة به ابن تیمیّه گفت: چه مى‏گوئى؟! گفت: لاَ إلَهَ إلاّ اللهُ، دو باره قاضى القضاة گفت: چه مى‏گوئى؟ باز ابن تیمیّه همان جمله را تکرار کرد، ملک ناصر امر کرد تا او را به زندان بردند، و چندین سال در زندان بود، و در زندان کتابى در تفسیر قرآن نوشت در چهل جلد و آن را «بحر محیط» نام نهاد.

 مادر ابن تیمیّه به نزد مَلِک ناصر رفت، و شکایت به سوى او برد، و ملک ناصر أمر کرد تا او را آزاد کردند، تا دوباره آن اشتباهات از او سر زد، و من در آن وقت در دمشق بودم، روز جمعه‏اى در مسجد حاضر شدم دیدم ابن تیمیّه بر بالاى منبر است، و مردم را موعظه مى‏کند، و سخنانى مى‏گوید، و از جمله کلام او این بود که:

 إِنَّ اللهَ یَنْزِلُ إلَی سَمَآءِ الدُّنْیَا کَنُزُولی هَذَا وَ نَزَلَ دَرَجَةً مِنْ دَرَجِ الْمِنْبَرِ.

 «خداوند به آسمان دنیا پائین مى‏آید، همان طور که من پائین مى‏آیم، و در این حال از یک پلّه از پلّه‏هاى منبر به زیر آمد».

 در این حال یک فقیه مالکى که به ابْن الزَّهْرآء معروف بود، بر علیه او سخن گفت، و به معارضه برخاست. و آنچه را که ابن تیمیّه گفته بود به شدّت ردّ کرد.

 همه مردم برخاستند، و به سمت این فقیه آمدند، و با دست‏ها و کفش‏هاى خود او را مفصّلا کتک زدند بطورى که عمامۀ او به زمین افتاد و کلاه زیر عمامه‏اش معلوم شد که حَریر است، این لباس را مُنْکَر شمردند، و او را به خانه عِزّ الدّین بن مسلم که قاضى حنابله بود بردند. قاضى حکم کرد او را به زندان بردند و تعزیر کردند، ولى فقهاى مالکیّه و شافعیّه‏[[150]](#footnote-150) تعزیر او را نپسندیدند و منکر شمردند.

 و بالأخره داستان به سوى ملک الامراء سیف الدّین تنکیز ارجاع شد، و او از بهترین اُمَرآء و صالحان ایشان بود، و او داستان را براى ملک ناصر نوشت. و نامه مفصّلى مبنى بر شهادت شرعى بر علیه ابن تیمیّه که در آن امور منکره‏اى را بر شمرده بود، نوشت. و آن نامه را به سوى ملک ناصر فرستاد و او امر کرد ابن تیّمیه را در قلعه حبس کنند، و او را حبس کردند، تا زمانی که وفات یافت‏[[151]](#footnote-151).

 بنابر آنچه ذکر شد بسیار صریح و بطور روشن معلوم مى‏شود که: ابن تیمیّه قائل به تجسّم خدا بوده است، و تمثیل او به پائین آمدن خودش از یک پلّه منبر خوب مى‏رساند که مراد از نزول خدا، نزول مکانى بوده است تَعَالَی اللهُ عَنْ ذَلِکَ و بنابر این آنچه را که مُحَمَّدْ بَهْجَتْ عَطَّار در کتاب «حیاة ابن تیمیّه» آورده است که: در آن وقتى که ابن بطوطه در دمشق بوده است، ابن تیمیّه در قلعه دمشق محبوس بوده، و بنابر این شخص دیگرى بر منبر دمشق سخنان مزبور را اظهار داشته، و ابن بَطُوطَه او را با ابن تیمیّه اشتباه کرده است، سخنى بیجا و توجیهى غیر قابل قبول است، زیرا ابن بطوطه با آن فراست و کیاست و با آن سابقه، چگونه ممکن است ابن تیمیّه را نشناسد، و شخص دیگرى را بجاى او اشتباه کند؟ آن هم با این خصوصیّاتى که ابن بطوله از این داستان ذکر کرده است.

 از همه اینها گذشته ابن بطوطه سیّاح و جهانگرد بوده است، و در این رحله،

سفرنامه خود را ذکر مى‏کند، و رِحْلَة به معناى سفر است، و معلوم است که جهانگردان که سفرنامه و رحله مى‏نویسند وقایع هر روز را در همان روز مى‏نویسند، نه بعد از مدّتى که چیزى از یادشان نرود، و همه خصوصیّات را ثبت کنند. و ابن بطوطه هم مدّتى در دمشق اقامت کرده است، و اگر احیانا این قضیّه متعلّق به ابن تیمیّه نبود، مخفى نمى‏ماند و در دمشق مشهور مى‏شد و ابن بطوطه مى‏نوشت. و این سفرنامه نیز نزد مورّخین داراى اهمیّت و اعتبار است، و با وجود أحوال، اشتباه ابن بَطُوطَه، آن هم در امرى چنین واضح و هویدا غیر قابل توجیه است.

 علاوه از همه این گفتگوها، ما چه داعى داریم او را تا به این حدّ تقدیس کنیم، که براى توجیه أغلاط او به چنین راههاى دور و غیر قابل عبورى برویم، مردى که همه علماء اسلام به انحراف فکرى او شهادت داده‏اند، و خود ابن بطوطه در عقل او، خلل و نارسائى مى‏بیند، و به عنوان فَقِیهِ ذِی اللَّوْثَة‌، یعنى دانشمند أحمق از او نام مى‏برد.

 این أغلاط ابن تیمیّه و ابن عبد الوهّاب، همه ناشى از جمود به ظاهر و عدم تعقّل در آیات خداست.

 فقطّ یک جمله یاد گرفته‏اند که: از قرآن و سنّت نبویّه نمى‏توان تجاوز کرد، امّا قرآن یعنى چه و چه قسم باید آن را بفهمیم؟ قرآنى را که کتاب عمل و برنامه دانش عقلاء و حکماء عالم تا انقراض عالم و قیام قیامت است، چگونه تفسیر کنیم؟ ابدا نمى‏فهمند. مى‏گویند: ﴿وَجَاءَ رَبُّكَ﴾ یعنى خدا آمد، و مجی‏ء هم به معناى راه رفتن است، پس خدا راه مى‏رود.

 اگر اینان یک قدم در ادبیّات صحیح، و یا در فلسفه اسلام برمى‏داشتند، چنین مزخرفاتى را نمى‏گفتند.

## الفاظ براى معانى عامّه وضع شده‏اند

 الفاظ براى معانى عامّه وضع شده است، مجی‏ء به معناى آمدن، یعنى نزدیک شدن تدریجى است این حقیقت در انسان دو پا، با حرکت دو پاست، و در حیوان چهار پا، با چهار پا، و در پرنده، با حرکت بالها، و در حوادث ارضى و سمائى، به مناسبت خود. شما مى‏گوئید: باران آمد، برف آمد، باد آمد، زلزله آمد، آیا اینها پا دارند؟! شما مى‏گوئید: خورشید آمد، نور آمد، آیا اینها پا دارند؟ و در امور معنوى مى‏گوئید: عقل زید بجاى خود آمد، محبّت او آمد، إدراکش آمد، سخاوتش‏

آمد، جبرئیل آمد، و در امور مادّى غیر معنوى همچون برق و آب و غیرهما مى‏گوئید: برق آمد، آب آمد، تَب زید آمد، بدنش گرم شد. آیا اینها پا دارند؟ پس آمدن هر چیز به تناسب خود اوست، و در هیچ لغت آمدن را ملازم با حرکت پاها بیان نکرده‏اند.

 پس معناى این که رحمت خدا آمد، یعنى نزدیک شد و حجاب صفتى برداشته شد، و صفت رحمت براى مردم ظهور پیدا کرد.

 و خدا آمد، یعنى حجاب إنّیّت مردم برداشته شد، و ذات اقدس او را از نقطه نظر سیطره، و احاطه و استیلا، نزدیک مشاهده کردند، و جمال و جلال او را بدون پرده و حجاب ادراک کردند، این است معناى حقیقى آمدن. پس الفاظ براى معانى عامّه وضع شده‏اند، و خصوصیّات مورد استعمال، دخلى در موضوع له عامّ آنها ندارد.

 و علیهذا مى‏گوئیم: لفظ مَجی‏ء در معناى حقیقى خود استعمال شده است، غایة الأمر معناى حقیقى آن عامّ است، و در آن خصوصیّات مورد استعمال در نظر گرفته نشده است.

 نه آن که بگوئیم: لفظ مجی‏ء را در این موارد، نمى‏توان در معناى حقیقى خود که رفتن با پاست استعمال کرد و باید آن را تأویل کرد، و به معناى مجازى حمل کرد. این جواب درست نیست.

 لفظ عرش در معناى واقعى و حقیقى خود استعمال شده است، و آن عامّ است، و لازمه‏اش عرش مادّى نیست، عرش هر چیز متناسب با خود اوست. عرش خدا مجرّد است، و مانند خود خدا مادّى و صورى نیست.

 عرش خدا عالم مشیّت و اراده و اختیار خداست که با آن بر عوالم حکمفرماست.

 خداوند سمیع است، و مى‏شنود یعنى با علم إحاطى خود مسموعات را ادراک مى‏کند، بصیر است و چشم دارد، یعنى با علم احاطى خود مُبْصَرات را ادراک مى‏کند، خداوند دست دارد یعنى قدرت و وسیله اعمال قدرت دارد، دو دست خدا دو صفت جمال و جلال خداست، و دو اسم جمیل و جلیل اوست. اینها معانى مُأَوّله و مجازیّه نیستند، تا کسى بگوید قرینه بر مجاز نداریم، و در صورت عدم قرینه باید لفظ را بر معانى حقیقیّه حمل کنیم، و قرینه عقلیّه نیز کافى نیست، زیرا عقول در اینجا تفاوت دارند.

 این گونه بحث‏هاى سطحى بالأخره ما را به همان خشک‏گرائى و تجسّم سوق مى‏دهد، ولى وضع الفاظ براى معانى عامّه همه مشکلات را حلّ مى‏کند، زیرا که واقعیّت مطلب هم نیز از این قرار است.

## گمراهى وهَّابیّه در فهم حقایق قرآنى‏

 تعبّد بر معانى متعارفه و مستعمله آیات قرآن که در محاورات روزمرّه مردم مورد نظر و استعمال قرار مى‏گیرند، کتاب إلهى را به کلّى از درجه إعتبار ساقط مى‏کند، و این آیات عالى و رفیع را به محمولات دانیه و خسیسه و پست و معانى مبتذل تبدیل مى‏کند. و این تعبّد خلاف دستور خود قرآن است که ما را به کوشش و کاوش و تعقّل و تفکّر دعوت مى‏کند. دور بودن از عرفان الهى، و مقام ولایت، و سیر عملى در عوالم محبّت و اتّصال به باطن، و احتراز از علوم عقلیّه و برهان فلسفیّه و قواعد حکمیّه، این نکبت‏ها را به بار مى‏آورد.

 ابن تَیْمِیَّه مى‏خواهد از قرآن و سنّت استفاده کند لیکن راهش را گم کرده است، و لذا در بیابان خشک با جگر تفته، و دل گداخته حسرت زده جان مى‏دهد، فتوى مى‏دهد که: اگر کسى براى زیارت قبر حضرت رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم به مدینه منوّره سفر کند، نمازش را باید تمام بخواند[[152]](#footnote-152)، چون این سفر سفر معصیت است، و زیارت رسول الله بدعت است. آیا این تفتیدگى جگر و مسکنت روحى نیست؟ که کسى بگوید: انسان براى تفریح و تفرّج و هر گونه کامیابى، و یا براى تجارت به هر نقطه از نقاط دنیا سفر کند، سفرش حلال، و نمازش شکسته است، أمّا سفر به مدینه براى زیارت قبر رسول الله حرام، و در سفر حرام باید نماز را تمام بخواند؟

 مى‏خواهند به قرآن دست یابند، و از قرآن تجاوز نکنند، آنگاه به عنوان شرک، شمشیر آخته بر مسلمانان مى‏کشند، و به بهانه اینکه شما مشرک هستید، حجاز و نَجْد و مکّه و جدّه و عراق و سوریّه و غیرها را چنان با خون حمّام مى‏سازند، و جان أطفال شیرخوار را از دم تیغ مى‏گذرانند، که روى مغول را حقّا سپید مى‏کنند، آنگاه مى‏گویند: این دعوت به توحید است، همه مسلمین جهان را کافر دانستن، توحید است؟ خون مسلمین را مباح دانستن توحید است؟ این است طریقه وَهَّابیَّت که از

محمّد بن عبد الوهّاب بنیادگذار این مرام پدید آمده است، و از ابن تیمیّه رئیس و قائد فکرى اوّل این طریقه مأثور است.

## وهَّابیّه تنها معانى ظاهرى آیات قرآنى را مى‏فهمد

 هر کس مى‏خواهد اطّلاع کافى بیابد، کتبى را که درباره وهّابیّه و تاریخ آنان نگاشته شده است، مطالعه کند، تا بداند که: دور بودن از ولایت حضرت صادق و مذهب جعفرى، چنین مسکنت به بار مى‏آورد.

 شما کتاب «کَشْف الاِرْتیاب فی أتْباع محمّد بن عبدالوهّاب» تألیف مرحوم أمین، و کتاب: «هِیَ هَذِهِ الوَهَّابِیَّة» تألیف شیخ محمّد جواد مغنیّه را مطالعه کنید، تا از سَخافت این قوم اطّلاع یابید.

 آرى کسى که مى‏خواهد از قرآن کریم، بدون مدد أهل بیت استفاده کند، عاقبت از این گونه آراء و أفکار سر درمى‏آورد. دانه فیروزه و گوهر یکدانه برلیان را باید از گوهر فروش خرید، نه از چغندر فروش.

 مطالبى را که درباره توحید ذات، و توحید صفات، و توحید افعال، ما چه در این کتاب و چه در غیر آن و یا در خصوص همین درس آوردیم، و از لواداران مکتب تشیّع، و به اهتراز درآورندگان لواى حمد و مقام شفاعت على‌بن‌أبی‌طالب و أولا أمجاد او نقل کردیم، و از «توحید» صدوق، و «عیون الأخبار»، و «نهج البلاغة» و غیرها ذکر کردیم، و آراء عرفاى عالیقدر، و حکماى رفیع المنزلة را که در پیروى از این مکتب، به چنان نکات دقیق و عمیق راه یافته‏اند، با عین عبارات آنها تقدیم نمودیم، شما مقایسه کنید با این‏گونه آراء و أفکار طائفه وهّابیّه، چه در اصول عقاید از تجسّم خدا، و چه در فروع، از حکم به حرمت زیارت رسول الله، و چه در عمل از غدّاره‏کشى و آدم کشى به بى‏رحمانه‏ترین وجه متصوّر، به نام خدا و به نام رسول خدا، تا ببینید: تفاوت از کجاست تا به کجا، آرى‏ ﴿وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللهُ لَهُ نُورًا فَما لَهُ مِنْ نُورٍ﴾ (آیه 40، از سوره 24: نور) «خداوند براى هر کس نورى قرار ندهد، آن کس نور ندارد».

 وهّابیّه مى‏گویند: مراد از نور در قرآن، همین نور ظاهر است، و مراد از ظلمت همین است، معانى باطنیّه و تأویل و تفسیر، هیچ معنائى ندارد، باید ظاهر قرآن را گرفت و بس، اینست طریق و بس.

 و شما ببینید: این گونه فکر، چه مفاسد عظیمى چه در ناحیه عقیده، و چه در

ناحیه احکام عملیّه و مسائل فقهیّه، به بار مى‏آورد؟!

 در اینجا مناسب است داستانى را که از حضرت استادمان: آیة الله فقید، فقید العلم و العرفان علاّمه طباطبائى رضوان الله علیه ذکر شده است نقل کنیم، و با بیان آن داستان مطلب را خاتمه دهیم:

 شاید قریب به پانزده سال قبل‏[[153]](#footnote-153)، ایشان نقل کردند که: چندى پیش، روزى سرتیپ قریب که به نزد ما آمده بود، بالمناسبة قضیّه‏اى را ذکر کرد، که بسیار مُعْجب و سُرُورآور است.

 او گفت: در سالى که من به حجّ بیت الله الحرام مشرّف شدم، از طریق شام، آن هم با کشتى بود تا به جدّه رسیدیم، کشتى بیش از یک هفته بر روى آب بود، و در آنجا رفقا و دوستان من که غالبا هم طراز و رفیق من بودند، براى یاد گرفتن أعمال و مناسک حجّ، وقت فارغ و مکان آرامى را داشتند.

 شیخى در کشتى بود که او هم عازم حجّ بود، تنها بود، و پیوسته مراقب و ساکت و به حال خود مشغول.

 ما روزهاى اوّل ساعتى نزد او مى‏رفتیم، و از مسائل مورد نیاز مى‏پرسیدیم، و در روزهاى بعد بیشتر، تا جائیکه از او تقاضا کردیم که: در نزد ما بیاید، و با ما هم غذا شود، تا ما از وجود او بیشتر بهرمند گردیم، او هم قبول نمود، و نزد ما آمد، و در حقیقت بر رفقاى همسفرى ما یک نفر اضافه شد.

 به مدینه منوّره رسیدیم، و دیگر هر جا مى‏رفتیم، همه با هم بودیم، و شیخ هم با ما بود، و از وجود او بسیار بهره‏مند و خوشحال بودیم، مردى خلیق و آرام و متفکّر و صبور و دانشمند بود.

 یک روز در معیّت شیخ، همه با هم براى دیدار کتابخانه معروف مدینه رفتیم، رئیس و عالم کتابخانه، پیرمردى نابینا بود، که شیخ و عالم و وهّابى مذهب بود. ما همگى نشستیم، و آن عالم سُنّى، با ما از هر جا سخن مى‏گفت، و چون فهمیده بود که ما ایرانى و جعفرى مذهب هستیم، از هر طرف در ردّ شیعه، و توبیخ، و توهین، و

اهانت و نسبت شرک، و یهودیّت، و مجوسیّت، خوددارى نمى‏کرد، از اُصول گرفته تا فروع همه را به باد انتقاد گرفته، و با عصبانیّت روایت مى‏خواند، و توجیه مى‏کرد، و آیات قرآن مى‏خواند، و معنى مى‏نمود، و همه ما را با آنها محکوم نموده و نتیجه مى‏گرفت، که ما اصولا مُسَلمان نیستیم، و نماز نمى‏خوانیم، و روزه نمى‏گیریم، و حجّ ما براى تماشا و جهانگردى است، نه براى عبادت، و ما که در نماز سر بر تربت إمام حسین مى‏گذاریم، این یک نحو بت‏پرستى است، زیارت اهل قبور، و طواف در دور مشاهد مشرّفه و بوسیدن ضریح و درها، همه و همه مرده‏پرستى است و شرک است.

 مى‏گفت: شیعه قرآن را نمى‏داند و نمى‏خواند، و معانى را تأویل مى‏کند، این خراب کردن قرآن است، قرآن را باید روى معناى ظاهر معنى کرد، و اصولا نباید معنى کرد، و فقطّ به ظاهر باید اکتفا نمود.

 معناى‏ ﴿اللهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ﴾‏ (آیه 35 از سوره 24: نور) «خداوند نور آسمانها و زمین است» مراد همین نور ظاهرى است.

 شیعه مى‏گوید، و در تفسیر خود مى‏نویسد: مراد از نورْ حقیقت است، این تفسیر به رأى است و حرام است.

 شیعه مى‏گوید مقصود این است که: خدا نور دهنده آسمانها و زمین است، این خلاف ظاهر است.

 قرآن صریحا مى‏گوید: ﴿وَ جاءَ رَبُّكَ﴾‏ «خدا مى‏آید»، شیعه مى‏گوید: منظور این است که ﴿وَ جاءَ أَمْرُ رَبِّكَ﴾‏، «أمر خدا مى‏آید»، این معنى غلط است.

 بالأخره مدّتى مفصّل، در این باره بحث کرد، و این شیخ همراه ما هم ساکت بود، و چیزى نمى‏گفت.

 ما هم همه کسل شدیم، و ناراحت، که چرا شیخ ما جواب نمى‏دهد؟ این شیخ ما که تا به حال این طور نبود، به نظر ما مرد دانشمندى بود، چرا اینجا محکوم شد؟ و حتّى بعضى از ما مى‏خواستیم بر آن شیخ وهّابى پرخاش کنیم، و بگوییم: این گفتار شما تُهمت است، و غلط است، و آیه نور ﴿وَ جاءَ رَبُّكَ﴾‏ را این طور معنى کردن، معنایش جسمیّت خداست، و این غلط است، قرآن را باید از أهلش آموخت، نه از

اجنبىّ، أهل قرآن رسول الله و أهل بیت اوست، نه افرادى مانند شما که این طور تفسیر مى‏کنند، و این گونه مى‏فهمند.

 ولى أوّلا درست به زبان عرب وارد نبودیم، و ثانیاً از شیخ خودمان که عالمى جلیل و بزرگوار بود، ملاحظه مى‏کردیم، که با وجود او سخن گفتن ما غلط است، و تصمیم گرفتیم که چون بیرون آئیم، دیگر با شیخ خودمان رفاقت نکنیم.

 خلاصه آن شیخ وهّابى، آن قدر إطاله سخن داد، تا خسته شد، و دهانش کف کرده بود، و شیخ ما هم آرام گوش مى‏داد، و حتّى یک جمله هم چیزى نگفت.

 در این حال که او سخنانش را به پایان رسانید، شیخ ما رو به او کرد و گفت: لا بدّ این همه شما خود را عصبانى مى‏کنید، و زحمت مى‏کشید، و از ساحت قرآن و پیغمبر اسلام دفاع مى‏کنید، براى این جهت است که در روز قیامت به خدمت پیغمبر مشرّف گردید! و او را زیارت کنید! و اعمال شما مقبول و مشکور واقع شود؟!

 شیخ وهّابى گفت: آرى! آرى!

 شیخ ما گفت: ولى من متأسّفم که: شما در روز قیامت، رسول الله را أبدا نخواهید دید!

 شیخ وهّابى با حال عصبانیّت گفت: به چه جهت؟! به چه علّت؟!

 شیخ ما گفت: براى این که شما کور هستید! و طبق گفتار قرآنى که خودتان از آن دفاع مى‏کنید، بنابر تفسیر و معنائى که خودتان مى‏فرمائید: کسى که در این جهان کور باشد در آن جهان هم کور است و گمراه: ﴿وَ مَنْ كانَ فِي هذِهِ أَعْمى‏ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمى‏ وَ أَضَلُّ سَبِيلًا﴾. (آیه 72، از سوره 17: إسراء).

 و خودتان مى‏فرمائید که: ﴿وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللهُ لَهُ نُورًا فَما لَهُ مِنْ نُورٍ﴾ (آیه 40، از سوره 24: نور) «و کسى که خداوند براى او این نور ظاهرى را قرار نداده باشد، او هیچوقت نور ندارد».

 و بنابر این شما که کورید! در آخرت هم کورید و گمراه! و نور ندارید! فلهذا پیغمبر خدا را أبدا نخواهید دید!

 این جمله را شیخ ما گفت و دیگر چیزى نگفت.

 شیخ وهّابى چنان مضطرب و مشوّش شد، و چنان ناراحت و بى‏تاب شد که گوئى مانند مرغ سر بریده‏اى بر خود مى‏پیچد، و دیگر چیزى نگفت، و سکوت محض اختیار کرد، و هى با خود غرّش مى‏کرد، و بدنش را تکان مى‏داد.

 از این جمله شیخ خودمان، ما آن‏قدر مسرور و مبتهج شدیم که در پوست نمى‏گنجیدیم، برخاستیم و برگشتیم و در راه دائما شیخ را مى‏بوسیدیم، و بعضى از دوستان ما بى‏اختیار مى‏خواست شیخ را در حین عبور از خیابان و کوچه در آغوش بگیرد، و بغل کند، و به او گفتیم: تو از شدّت سکوت خود، ما را خسته کردى و گفتیم: مفحم و محکوم شده‏اى! ولى تنها و تنها فقطّ با این یک جمله‏ات، تمام سخنان طویل و عریض او را باطل کردى جَزاکَ اللهُ عَنِ الإسْلاَمِ وَالقُرآنِ خَیْرًا.

 این بود مختصرى راجع به مذهب وهّابیّه.

## انحرافات عقیدتى شیخیّه‏

 و امّا طایفه شیخیّه، آنان نهایت سیر انسان را به ذات أقدس حقّ نمى‏دانند، و وصول او را به مقام عزّ شامخ حضرت احدیّت، و فناء و اندکاک هستى او را در ذات او جلّ و عزّ، صریحا انکار مى‏کنند.

 فَبِنآءً علیهذا، امکان عرفان الهى و معرفت ذات حقّ را درباره انسان منکرند و مى‏گویند:

 نهایت سیر عرفانى و کمالى انسان به سوى ولىّ اعظم است، که حجاب أقرب و واسطه فیض است.

 ایشان مى‏گویند: ذات أقدس حقّ از هر اسم و رسمى برىّ، و از هر صفتى مبرّى است، بنابر این أسماء و صفات حقّ، عین ذات او نیستند، و در مرحله پائین‏تر قرار دارند، و بالنّتیجه ذات حقّ فاقد هر صفتى و هر اسمى است.

 حضرت ولىّ اعظم و قطب دائره امکان: امام زمان، اسم خداست، و در رتبه پائین‏تر از ذات حقّ است، و چون سیر به سوى ذات که خارج از هر اسم و رسمى است، و ازلى و ابدى است، و ما لا نِهَایَةَ لَه مى‏باشد محال است، لذا غایت سیر انسان به سوى اسم اعظم حقّ است، که همان ولىّ أعظم است که فاصله بین خداوند و بین عالم خلق است.

## لازمه کلام شیخیّه وجود استقلالى براى امام است‏

 شیخیّه مى‏گویند: چون امام زمان فقطّ مى‏تواند به وصال خدا نائل آید، و ما نیز بدون واسطه نمى‏توانیم به وصال امام زمان نائل آئیم، باید واسطه و ربطى در بین باشد که ما را به آن حضرت ربط دهد، و آن شیخ است که آن را رُکْنِ رَابِع نامند، رکن اوّل، خداوند، و رکن دوّم پیامبر، و رکن سوّم امام، و رکن چهارم شیخ است، پس در غایت و نهایت، سیر ما به فناى در شیخ، و غایت سیر شیخ فناى در امام، و غایت سیر امام، فناى در حقّ است، و این چهار رکن لازم است.

 و فساد این گونه عقیده واضح است زیرا:

 أوّلاً: آنکه اگر صفات و أسماء حقّ را از او جدا بدانیم، و ذات را بدون هیچ گونه اسم و رسمى بشناسیم، مرجع این گفتار به آن است که: ذات حضرت حقّ، فاقد حیات و علم و قدرت است، و بنابر این یک ذات خشک و مرده و جاهل است، و تَعَالَی اللهُ عَنْ ذَلِکَ‌.

 و ثانیاً: آنکه آیات قرآن و روایات جمیعا، ما را به ذات حقّ دعوت مى‏کند در سیر و معرفت، و نهایت سیر و وصول و عرفان را، عرفان و وصول به ذات حقّ مى‏دانند، نه وصول و عرفان به ولىِّ اعظم.

 و ثالثاً: آنکه چرا خود إمام و ولىّ اعظم، امکان عرفان و وصول به ذات اقدس حقّ را دارد، و سایر افراد بشر ندارند؟ اگر براى او ممکن است براى همه ممکن، و اگر براى غیر او محال است، چگونه براى او ممکن شد؟

 شیخیّه مى‏گویند: وَلىّ أعظم نه ممکن است و نه واجب، مرتبه‏اى است بین امکان و وجوب.

 پاسخ آنکه: ما مرتبه‏اى بین امکان و وجوب را تعقّل نمى‏کنیم، همه مردم ممکن‏اند، و غایت سیر آنها فناء و اندکاک در ذات وَاجِبُ الوُجُود است.

 و رابعاً: بنابر این گفتار: آنکه ولىّ اعظم باید وجود استقلالى داشته باشد، تا فناى موجودات که داراى اسم و رسم هستند، در آن تحقّق گیرد، نه تبعى و ظلّى و مرآتى، و گرنه باید مقصد، ذات حقّ باشد و در این فرض لازمه‏اش شرک و ثنویّت و تفویض و تولّد است وَ تَعَالَی اللهُ عَنْ ذَلِکَ‌.

 و بالأخره این طایفه ندانسته‏اند که: ولایت در هر موجودى هست، و آن عبارت‏

است از ارتفاع فاصله و حجاب بین آن موجود و ذات حقّ، و این ولایت در خداوند أصلى است و در همه موجودات تَبَعى و ظِلّى و مِرآتى.

 قرآن کریم، همه موجودات را آیه و آئینه مى‏داند، و روایات نیز به هیچ وجه مقامى براى امامان به عنوان استقلال نمى‏پذیرد، و آن را تفویض و غلط مى‏داند، بلکه هر مقام و هر درجه و کمالى را که دارند از خداست، و با خداست، و مال خداست، آنان نماینده و ظهور دهنده هستند و بس.

 آنان، راه و صراط، و پُل هدایت تکوینى و تشریعى، براى وصول به مقام عزّ شامخ حضرت حقّ‏اند جَلَّ و عَزَّ.

 مقصد و مقصود خداست، ذات اقدس او و أسماء و صفات او، و امامان واسطه فیض و رحمت‏اند در دو قوس نزول و صعود.

 و بنابر این وجود حضرت بقیّة الله أرواحنا فداه، مرآتیّت و آیتیّت دارد، براى وجود حضرت أقدس حقّ تعالى، و بنابر این شناخت و معرفت به آن حضرت نیز باید به عنوان آیتیّت و مرآتیّت شناخت حضرت حقّ تعالى بوده باشد.

 و به لِسان علمى: وجود آن حضرت نسبت به وجود حضرت حقّ، معناى حرفى است، نسبت به معناى اسمى.

 و علیهذا راه و جادّه و طریق سیر به سوى خداوند متعال، آن حضرت است، ولى مقصد و مقصود خود خداوند است تبارک و تعالى. و معلوم است که اگر ما طریق را مقصد بپنداریم، چقدر اشتباه کرده‏ایم.

 باید به سوى خدا رفت، و لقاى خدا، و وصول به خدا، و عرفان به خدا، و فناء و اندکاک در ذات خدا را مقصد و مطلوب قرار داد، غَایَةُ الأمْر چون این مقصد، بدون این راه، طى نمى‏شود. و این مطلوب، بدون این طریق به دست نمى‏آید، براى وصول به مقصد و مطلوب، باید پا در این طریق نهاد.

 چون نمى‏توانیم خورشید را بدون آئینه ببینیم، باید جمال آن را در آب و یا در آئینه ببینیم.

 آئینه و مرآت نسبت به خورشید، معناى حرفى دارد، خودنما نیست، بلکه خورشیدنماست.

 نه مى‏توانیم از نظر به خورشید، و انوار، و حرارت، و لَمَعان آن دست بشوئیم، زیرا که حیات‏بخش است، و نه مى‏توانیم در آئینه به نحو استقلال بنگریم، زیرا که در این صورت نماینده خورشید نیست، خورشید نما نیست، چهره آن را در خود منعکس نمى‏کند، آئینه در این حال خودنماست، شیشه است، صیقل است، و در حقیقت عنوان آئینه بودن را ندارد.

 امّا اگر در آئینه و آب به نحو نمایندگى و مرآتى نظر کردیم، دیگر آن را نمى‏بینیم، بلکه خورشید را در آن مى‏بینیم، پس باید حتما در آئینه بنگریم، تا خورشید را ببینیم، راهى غیر از این نداریم، و به عبارت علمى: آئینه ما بِهِ یُنْظَرُ است نه مَا فِیهِ یُنْظَرُ.

 یعنى با او مى‏نگرند، نه در او مى‏نگرند.

 وجود مقدّس حضرت بقیّة الله عجّل الله تعالى فرجه، آئینه تمام‏نماى حقّ است، باید در آن آئینه، حقّ را دید، نه خود آن را، چون خودى ندارد، و نمى‏توان بدون آئینه، حقّ را دید، چون بدون آئینه، حقّ قابل دیدن نیست.

 و بنابر این، حتما باید حقّ را از راه و از طریق و از آئینه و آیه آن وَلِىّ أعظم جُست، و به سوى او در تکاپو بود.

 در دعاها و مناجات‏ها، مخاطب خداست، از راه آن حضرت، و از سبیل و صراط آن حضرت، و لهذا اگر به خود آن حضرت هم عرض حاجت کنیم، و او را مخاطب قرار دهیم، باید متوجّه باشیم که، عنوان استقلال به خود نگیرد، و جامه استقلال به خود نپوشد، بلکه عنوان وساطت و مرآتیّت و آیتیّت پیوسته در ذهن و در مدّ نظر باشد، و در حقیقت باز هم خداوند را مخاطب قرار داده‏ایم، چون آئینه و مرآت، بِمَا هُوَ مِرْآة قابل نظر استقلالى نیست، بلکه نظر تَبَعى است، و نظر استقلالى به همان صورت منعکس در آن بازگشت مى‏کند.

 این مسئله از مهم‏ترین مسائل باب عرفان و توحید است که: کثرات این عالم، تنافى با وحدت ذات حقّ ندارند، زیرا وحدت أصلى، و کَثَراتْ تَبَعى و ظِلِّى و مرآتى است، و مسئله ولایت به خوبى روشن مى‏شود که حقیقت ولایت همان حقیقت توحید است، و قدرت و عظمت و علم و احاطه امام، عین قدرت و عظمت و علم و

احاطه حقّ است تبارک و تعالى، دوئیّتى در بین نیست، و إثْنَیْنیّتى وجود ندارد.

 بلکه خواستن از خدا بدون عنوان وساطت و مرآتیّت امام معنى ندارد، و خواستن از امام مستقلاّ بدون عنوان وساطت و مرآتیّت براى ذات اقدس حقّ نیز معنى ندارد.

 و در حقیقت خواستن از امام و خواستن از خدا یک چیز است، نه تنها یک چیز در لفظ و عبارت، و از لحاظ ادبیّت و بیان، بلکه از لحاظ حقیقت و متن واقع، چون غیر از خدا چیزى نیست.

 ﴿تَبارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ﴾‏. (آیه 78، از سوره 55: رحمن)

 این دو طایفه (وَهَّابیَّه و شَیْخیَّه) هر دو به خطا رفته‏اند، زیرا اگر از ممکنات چه مادّى و چه مجرّد، عنوان مرآتیّت را برداریم، و چه به آنها عنوان استقلال بدهیم، هر دو غلط است، و صحیح آن است که نه این است و نه آن، بلکه موجودات داراى اثر حقّ هستند، و صاحب صفات حقّ هستند و مظاهر و مجالى ذات و أسماء حسنى و صفات علیاى او مى‏باشند.

 مذهب وَهَّابیَّه به جبر، و مذهب شَیْخیَّه به تفویض گرایش دارد، و هر دو غلط است بَلْ أمْرٌ بَیْنَ الأمْرَیْنِ وَ مَنْزِلَةٌ بَیْنَ الْمَنْزِلَتَیْنِ، و آن طلوع نور ذات اقدس حقّ است در کثرات مادّیّه و مجرّده.

 مذهب وَهَّابیَّه انکار قدرت و علم حقّ را در موجودات می‌کند؛ و مذهب شَیْخِیَّه انکار قدرت و علم حقّ را در ذات خود حقّ؛ پس هر کدام از این دو مذهب به تعطیل گرویده‌اند، و این هر دو غلط است‌.

 وجود حضرت حجّة بن الحسن ارواحنا فداه ظهور أتمّ حقّ و مَجلاى أکمل ذات حضرت ذوالجلال است، مقصدْ خداست و آن حضرت رهبر و رهنماست، و ما اگر در توسّلاتمان به آن حضرت مستقلاّ نظر کنیم، و لقاء و دیدار او را مستقلاّ بخواهیم، نه به فیض او نائل مى‏شویم، و نه به لقاء خدا و زیارت حضرت محبوب.

 أمّا به فیض او نمى‏رسیم، چون وجودش استقلالى نیست، و ما به دنبال وجود استقلالى رفته‏ایم، و امّا به لقاء خدا نمى‏رسیم، چون به دنبال خدا نرفته‏ایم، و در آن حضرت خدا را ندیده‏ایم.

## غایت عشق به حضرت ولى عصر، معرفت به حقیقت آن حضرت است نه تشرَّف به حضور مادّى ایشان‏

 و لهذا اکثر افرادى که در عشق حضر ولىّ عصر مى‏سوزند، و اگر هم موفّق به زیارت شوند، باز هم از مقاصد دَنیّه و جُزئیّه، و حوائج مادّیّه و معنویّه تجاوز نمى‏کنند، روى این اصل است، که آن حضرت را مرآت و آیه حقّ نپنداشته‏اند، و گرنه به مجرّد دیدن باید خدا را ببینند، و از وصال آن حضرت به وصال حقّ نائل آیند، نه آنکه باز خود آن حضرت حجابى بین آنان، و بین حقّ شود، و از او تقاضاى حاجات دنیویّه، و آمرزش گناهان، و اصلاح امور را تمنّى نمایند.

 چه بسیارى از افراد که به محضرش مشرّف شده‏اند، و آن حضرت را هم شناخته‏اند، ولى از عرض این گونه حاجات احتراز نکرده، و همین چیزها را خواسته‏اند.

 پس در حقیقت نشناخته‏اند زیرا معرفت به او معرفت به خداست، مَنْ عَرَفَکُمْ فَقَدْ عَرَفَ اللهَ.

 هر کس بخواهد خدمت او برسد، باید تزکیه نفس کند، و به تطهیر سرّ و اندرون خود اشتغال ورزد، و در این صورت به لقاى خدا مى‏رسد، که لازمه‏اش لقاى آن حضرت است، و به لقاى آن حضرت مى‏رسد که بالملازمة لقاى خدا را یافته است، گر چه در عالم طبیعت و خارج، مشرّف به شرف حضور بدن عنصرى آن حضرت نشده باشد.

 پس عمده کار معرفت به حقیقت آن حضرت است، نه تشرّف به حضور بدن مادّى و طبیعى. از تشرّف به حضور مادّى و طبیعى فقطّ به همین مقدار بهره مى‏گیرد، ولى از تشرّف به حضور حقیقت و ولایت آن حضرت، سرّش پاک مى‏شود، و به لقاء حضرت محبوب: خداوند متعال فائز مى‏گردد.

 ﴿لِمِثْلِ هذا فَلْيَعْمَلِ الْعامِلُونَ﴾‏. (آیه 61، از سوره 37: صافّات).

 علاّمه بحر العلوم قدّس الله نفسه، عمرى را در مجاهده با نفس امّاره و تزکیه سرّ و تطهیر نفس، براى عرفان الهى و وصول به مقام معرفت و فناء و اندکاک در ذات حضرت حقّ به سرآورد، و از رساله سیر و سلوک او مقام او در مراحل و منازل عرفان مشهود است، او که به خدمتش مشرّف مى‏گشت با این دیده بود، با دیده حقّ بین، نه با دیده خودبین.

 از آن مرحوم حکایت کرده‏اند که روزى چون اذن دخول براى تشرّف به حرم مبارک حضرت سیّد الشهداء علیه‌السّلام را خوانده، همین که مى‏خواست داخل شود ایستاد، و خیره به گوشه حرم مطهّر مى‏نگریست، و مدّتى به همین منوال بود و با خود این بیت را زمزمه مى‏کرد:

 بعدا از علّت توقّفش پرسیدند، در پاسخ گفت: حضرت مهدى عجّل الله تعالى فرجه در زاویه حرم مطهّر نشسته بودند، و مشغول تلاوت قرآن بودند. این است معناى وصول، و این است حقیقت آیتیّت و مرآتیّت.

 و ما باید در اعتقاداتمان درست بکوشیم، و به وجه احسن بر پایه اصالت واقع پایه‏گذارى کنیم.

 وَهَّابِیَّه و شَیْخِیَّه هر دو بر اساس تفکّر غلط، فتنه‏ها برپا کردند، و خون‏ها ریخته شد، و مسلمان‏ها کشته شدند. محمّد بن عبد الوهّاب بر اساس نیّات و رویّه ابن تیمیّه، که او نیز مشتاق و والِهِ ابنِ تُومَرْتْ مدّعى مهدویّت در شمال آفریقا شده، و قسمتى از اسپانیا و الجزائر و مراکش و تونس را در مدّت دویست سال به تصرّف درآورده بودند، و او را مَهدِىُّ المُوَحِّدِین مى‏خواندند، دعوت خود را شروع کرد، و با محمّد سعود همدست و داستان شد، و شمشیر آنها و پیروان آنها از خون مى‏چکید، از هر کجا گذشتند خون ریختند، همه مسلمین را کافر دانستند، و هر کس مطیع و منقاد آنان نبود، کافر بود و کشته مى‏شد، حقّا فتنه وهّابیّه فتنه بزرگ و عجیبى بود که هنوز عالم اسلام، خسارات آن را جبران نکرده است.

## کج‏فکرى شیخ احمد أحسائى بنیادگزار طایفه شیخیّه‏

 شیخ أحمد أحسائى فلسفه نخوانده بود، و به علوم عقلیّه آشنائى نداشت، و خواست از حکمت متعالیه و عرفان اسلام مطّلع شود، خودبخود بدون استاد به مطالعه پرداخت، و نه عرفان را مسّ کرد و نه حکمت را لمس نمود. و خود براى خود، خود را مجتهد در این فنّ دانست، و پایه‏گذار عقائدى شد، و به بزرگان از حکماء اسلام همچون مولى صدرا شیرازى، و عرفاء اسلام همچون محیى الدّین عربى، و حتّى به بعضى از کسانى که مقام جامعیّت در تفسیر و حدیث نیز داشتند، همچون ملاّ محسن فیض کاشانى، در کتب خود ناسزا گفت و نسبت‏هاى ناروا داد.

 مُحْیِی الدّین عربی را مُمِیتُ الّدین‌، و «فُتُوحاتِ‌» وی را حُتُوفات گفت و او را کافِر و مُلْحِد گفت و عبارات او را مُزَخْرَفَاتْ شمرد؛ و فَیْضْ را أهل غَیّ و ضلال دانست و بجای ملاّ محسن به او لقب ملاّ مسیئ داد، و آنان را مخالف طریقة اهل بیت و اهل عصمت که «أذَهَبَ اللهُ عَنْهُمُ الرِّجْسَ وَ طَهَّرَهُمْ تَطْهِیرًا» پنداشت‌؛ و خود را أهل کشف و شهود و معاینه و موافق طریقة اهل بیت و عصمت انگاشت‏[[154]](#footnote-154)، و در این نسبت‏هاى غیر صحیحه به مطالبى اشاره مى‏کند که هر شخص معقول خوانده و وارد در علوم الهى مى‏فهمد که او مطلب را نفهمیده و دریافت نکرده است.

 شیخ أحمد أحسائى بنیادگزار طائفه شیخیّه، و معلّم و مربّى سیّد کاظم جیلانى رشتى، و او معلّم و مربّى سیّد على محمّد باب، بنیادگزار طائفه بابیّه و بالأخره بهائیّه مى‏باشد[[155]](#footnote-155).

 و ادّعاى مهدویّت و الوهیّت پیروان آنها، و ایجاد فتنه و آشوب و بلوى و ریختن خون‏ها و فساد و منکرات آنان هنوز آثارش باقى است.

 شیخ أحمد مرد زاهدى بود، و همین زهدش موجب خلط و اشتباه بر بعضى شد، و ندانستند زهد کدام است، و عرفان کدام؟ و لذا در تعریف و تمجید او در وهله اوّل مبالغه کردند، و سپس در مقام برگشت و نسخ گفتار سابق و عذرخواهى برآمدند.

 صاحب «روضات الجنّات» در ترجمه خود ایشان مى‏گوید: تَرْجُمَانُ الْحُکَمآءِ الْمُتَألِّهِینَ وَ لِسَانُ العُرَفآءِ وَالْمُتَکَلِّمِینَ. و بعد از تمجید و تحسین فراوانى‏[[156]](#footnote-156) در ترجمه حافظ رجب برسى در ضمن شروع مى‏کند به انتقاد و تعییب و تعییر و تقبیح درباره شیخ تا به حدّى که مى‏گوید: وَ لاَ یَذْهَبْ عَلَیْکَ غِبَّ مَا ذَکَرْتُهُ لَکَ أنَّ مَنْزِلَةَ ذَلِکَ الشَّیْخِ الُمَقَدَّمِ مِنْ هَذِهِ الْمُقَلَّدَةِ الْغَاوِیَةِ إنَّمَا هِیَ مَنْزِلَةُ الْعُلُوجِ الثَّلاَثَةِ الَّذینَ ادَّعَوُا النَّصْرَانِیَّةَ وَأفْسَدُوهَا

بِإظْهَارِهِمُ الْبِدَعَ الثَّلاثَ مِنْ بَعْدِ أنْ عُرِجَ بِنَبِیِّهِمُ الْمَسْیحِ عِیسَی بْنِ مَرْیَمَ علیه‌السّلام[[157]](#footnote-157)

 «یعنى به پیرو آنچه را من براى تو ذکر کردم، هیچگاه از خاطرات دور مدار، که منزله و مکانت این شیخ نسبت به پیروان گمراه او، به منزله علوج سه گانه است، که ادّعاى نصرانیّت کرده، و بواسطه إظهار بدعت‏هاى سه‏گانه‏اى را که نهادند، دین مسیح را بعد از عروج آن حضرت به آسمان خراب کردند و فاسد نمودند».

 و طائفه شیخیّه پُشْتِ سَریِّه را، گمراه، و در قبال آنان، مخالفین آنان را که به بالا سریّه معروفند[[158]](#footnote-158) اهل استقامت مى‏شمرد، و بعد شرح مشبعى راجع به فتنه بابیّه بیان مى‏کند[[159]](#footnote-159).

 بارى این دو طائفه مشخّص از اسلام جدا شدند: وَهَّابیّه و بَهَائیّة، و همچنان که ما نمى‏توانیم بَهَائیّة را از فِرَق شیعه بدانیم، همچنین نمى‏توانیم وَهَّابیّه را از فرق عامّه بدانیم، زیرا که با عامّه مخالفند، و عامّه نیز آنان را از خود جدا و مجزّى مى‏دانند. هدم قبور أئمّه طاهرین از روشن‏ترین موارد مخالفت آنها با اسلام است. بسیارى از افرادى که به عنوان حمایت از مکتب اهل بیت عصمت علیهم السّلام با عرفان و حکمت متعالیه مخالفت مى‏کنند، و مکتب أهل بیت را جدا مى‏دانند، از همین قبیل مردم کوتاه نظر و کوتاه فکرى هستند که بر اساس مشرب أخباریّین، به ظواهر أخبار بدون درایت و دقّت کافى در محتوى و مغزاى آنها مى‏خواهند از علوم آل محمّد سیر و سیراب شوند وَ هَیْهَاتَ وَ أنَّی لَهُمْ ذَلِکَ؟

## واقعیّت تشیَّع مبنى بر درایت است نه مجرّد روایت‏

 مگر علوم آل محمّد براى غیر عقلاء وارد شده است، که براى فهم و ادراک آن نیاز به مسائل عقلى و معقولى نداشته باشیم؟ نه چنین نیست. بلکه آنان که منبع عقل و درایتند، بیاناتى دارند که بدون آشنائى با علوم عقلیّه و مقدّمات برهانیّه بهره‏بردارى از آنها غیر ممکن است، و حدیثى و روایتى را از روى ظاهر معنى کردن، غیر از فهم و

درایت حقیقت آن است. و این مساکین چنین مى‏پندارند که با معنى کردن عبارت، حدیث را فهمیده‏اند و مى‏گویند: مگر اصحاب أئمّه فلسفه خوانده بودند؟

 آرى افراد متکلّمى همانند هِشَامِ بْنِ حَکَم و مُحَمَّد بْنِ نُعْمَان أحْوَل‌: مُؤمِنُ الطَّاق و غیرهِما به علوم عقلیّة آشنائى کامل داشته، و به اصطلاحات آن روز به تمام معنى الکلمة وارد بوده‏اند.

 مرحوم علاّمه امینى در کتاب شریف «الغدیر» گوید: در کتاب زَیْدِ زَرَّادْ از حضرت صادق علیه‌السّلام وارد است که حضرت باقر علیه‌السّلام به آن حضرت گفتند:

 یَا بُنَیَّ اعْرِفْ مَنَازِلَ شِیعَةِ عَلِیٍّ عَلَی قَدْرِ رِوَایَتِهِمْ وَ مَعْرِفَتِهِمْ، فَإنَّ الْمَعْرِفَةَ هِیَ الدِّرَایَةُ لِلرَّوَایَةِ؛ وَ بِالدِّرَایَاتِ لِلرِّوَایَاتِ یَعْلُو الْمُؤْمِنُ إلَی أقْصَی دَرَجَةِ الإیْمَانِ.

 «اى نور دیده من! مقدار مراتب و درجات شیعیان علىّ را بر اساس مقدار روایت آنها و مقدار درایت و فهم آنها بشناس! چون معرفت، مجرّد روایت خواندن نیست، بلکه معرفت، فهمیدن و ادراک کردن روایت است، و بواسطه فهمیدن و پى به معانى واقعى روایات بردن، مؤمن به بلندترین قُلّه از درجات ایمان صعود مى‏کند».

 إنِّی نَظَرْتُ فِی کِتَابِ عَلِیٍّ علیه‌السّلام فَوَجَدْتُ فِیهِ: إنَّ زِنَةَ کُلِّ امْرِئٍ وَ قَدْرَهُ مَعْرِفَتُهُ؛ إنَّ اللهَ یُحَاسِبُ الْعِبَادَ عَلَی قَدْرِ مَآ آتَاهُمْ مِنَ الْعُقُولِ

 «من در کتاب أمیرالمؤمنین على‌بن‌أبی‌طالب نظر کردم، و در آن چنین یافتم که: میزان و اندازه هر مردى به اندازه معرفت اوست، خداوند، بندگان خود را بر میزان همان مقدار از عقل‏هائى که به آنان داده است محاسبه مى‏نماید».

 و در کتاب «غیبت نعمانى» ص 70 در ضمن حدیثى از حضرت صادق علیه‌السّلام آمده است که:

 خَبَرٌ تَدْرِیهِ خَیْرٌ مِنْ عَشَرٍ تَرْوِیهِ، إنَّ لِکُلِّ حَقٍّ حَقِیقَةً وَ لِکُلِّ صَوَابٍ نُورًا.

 «یک چیزى را که تو بفهمى و به معناى حقیقى آن برسى و درایت کنى، بهتر است از ده چیزى که روایت کنى! بدرستى که از براى هر مطلب حقّى، حقیقت و واقعیّتى است، و از براى هر چیز راست و استوارى نورى است».

 و در کتاب «کشف الغُمّة» شعرانى ج 1 ص 40 آمده است که:

 کَانَ عَلِیُّ بْنُ أبِیطَالِبٍ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ یَقُولُ: کُونُوا لِلْعِلْمِ وُعَاةً! وَ لاَ تَکُونُوا لَهُ

رُوَاةً.

 «حضرت أمیرالمؤمنین على‌بن‌أبی‌طالب علیه افضل السّلام و الصّلاة عادتشان این بود که مى‏فرمودند: شما پیوسته گنجینه‏هاى دانش و در بردارنده علم باشید، و فقط روایت کننده و تحویل دهنده علم را به دیگران نباشید».[[160]](#footnote-160)

 آنچه تاریخ فلسفه به یاد دارد: تمام حکماء یا قائل به أصالت الوجود شده‏اند و یا قائل به أصالت الماهیّة، زیرا هر کدام از این دو مذهب مخالفانى دارد، و هر کدام بر نفع خود و بر علیه دیگرى دلائلى را اقامه مى‏کنند، گر چه امروز بحمد الله و المنّة أصالة الوجود أظهر من الشَّمس است، ولى شیخ أحمد احسائى که خود به مطالعه حکمت پرداخته بود، و در این مسئله دچار اشکال و شبهات قوىّ طرفین شد، گفت: چه اشکال دارد که هم أصالت الوجود صحیح باشد، و هم أصالت الماهیّة، یعنى در عالم دو اصل وجود و ماهیّت داراى اصالت و واقعیّت باشند، و این کلام در نزد فلاسفه آن قدر سخیف است، و بلکه در نزد هر شخص عاقل، و بلکه هر شخص مجنون، و بلکه در نزد هر حیوانى علف‏خوار ـ زیرا که گوسپند یک دسته علف را یک چیز مى‏بیند نه دو چیز ـ که أصلا قابل ذکر نیست.

 آن وقت با این طرز تفکّر قلم و بیان خود را گسترش داده و شروع مى‏کنند، به انتقاد از فلسفه و عرفان، مى‏گویند: فلسفه در قرآن و علوم اهل بیت نیست، و عرفان أمرى من درآوردى است و در شریعت نیست.

 باید به این کوته‏فکران گفت: آخر نه مگر قرآن کریم دعوت به تعقّل مى‏کند؟ و حکمت راه تعقّل را نشان مى‏دهد، و صواب را از خطا جدا مى‏کند؟ و نه مگر قرآن کریم دعوت به حکمت مى‏کند؟ و حکمت شناسائى حقایق اشیاء به قدر وسع و اندازه استعداد بشر است؟ و نه مگر عرفان راه شهود حضرت بارى تعالى را با چشم دل و با بصیرت و ادراک أسماء و صفات حسناى او را معرّفى مى‏کند؟ و نه مگر قرآن کریم و روایات اهل بیت سرشار از دعوت به لِقاء الله و تزکیه و تهذیب نفس و پیمودن راه إخلاص و خلوص است؟

 پس چطور ما دینى را که اساس و بنیادش بر تفکّر عقلانى و بر شهود وجدانى‏

است از این دو اصل اصیل، از این دو رکن متین منعزل کنیم؟! و هى بگوئیم: ظواهر روایات ما را کافى است؟

 مى‏گویند: باید از مکتب قال الصّادق و قال الباقر پیوسته پیروى کرد. این کلام صحیح است زیرا از تعبّد و تعصّب به مذهب گذشته، اُصولاً از نقطه نظر واقعیّت و واقع‏بینى، و أصالت و أصالت‏گرائى، ما در عالم، مکتبى را مانند مکتب جعفرى سراغ نداریم، ولى عمده کلام اینجاست که آیا قال الصادق و قال الباقر را همه کس مى‏فهمد؟ و هر عامى مى‏تواند به کُنْه مطلب آنان برسد؟ نه، چنین نیست.

 اخبار آنان همچون قرآن کریم محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ، و مطلق و مقیّد، و مجمل و مبیّن، و عامّ و خاصّ، باطن و ظاهر، دارد، چه کسى مى‏تواند ادّعا کند که من کتاب خبرى را پیوسته در زیر بغل دارم و پیوسته مطالعه مى‏کنم و به مغزى و محتواى فرمایش آنان پى برده‏ام؟ این سخن به حقیقت گزاف است.

## فهم کلام امام نیاز به عقل و درایت دارد

 همگى مى‏گویند: قال الصّادق، شیخى مى‏گوید، اخبارى مى‏گوید، اصولى مى‏گوید، اسماعیلى مى‏گوید، پس چرا این قدر اختلاف در مسلک و آئین پیدا شده است؟ تنها قال الصّادق گفتن کافى نیست تا زمانی که معنى و محتواى آن را درایت نکنیم، و قوّه عاقله را استخدام ننمائیم. آخر نه مگر آن بزرگواران با قواى عاقله ما، و از راه تفکّر و درایت ما، با ما سخن گفته‏اند، پس چطور مى‏شود که ما به کلّى عقل را منعزل بدانیم و بگوئیم: مکتب أهل بیت ما را کافى است؟! شما را به خدا آیا همین جمله بر اساس یک تفکّر عقلى نیست؟ و از وجودش عدمش لازم نمى‏آید؟ و آیا خودش خودش را ابطال نمى‏کند؟

 پس چقدر کوتاه است آن طرز تفکّرى که به ظواهر قناعت ورزد، و از کنه معانى آن منطقیان کلام و نِحریران بلاغت و شیران بیشه عرفان و معرفت دورى گزیند، و بدین اکتفا کند.

 همچنان که همه فرق اسلام مى‏گویند: کتاب الله، کتاب الله، شیعى، سنّى، اشعرى، معتزلى، وَهّابى، و غیرهم، ولى آیا همه راه حقّ پیموده‏اند؟! و همه درست فهمیده‏اند؟! آنان با کتاب خدا خواستند امیر مؤمنان را محکوم کنند، و به کلمه حقّى که یُرادُ بِهَا الْبَاطِلُ: لاَ حُکْمَ إلاَّ لِلّهِ خواستند آن حقیقت حکم و آن مصدر

تشریع را بر زمین زنند، آیا این طریق، غلط نیست؟

 با یک روایتى که بدون سند و یا ضعیفى که در آن نهى از فلسفه شده است، از این سوء استفاده کرده و از این نام بهره‏بردارى غلط نموده‏اند و آن گاه هر طرز تفکّر و تعقّلى را محکوم مى‏کنند که از خواندن فلسفه نهى شده است.

 آخر کسى به آنان نمى‏گوید: کدام فلسفه؟! آیا فلسفه مادّیّین و دهریّین و حکماى قبل از اسلام از ایرانیان و مصریان و هندیان و یونانیان؟ و یا فلسفه اسلام که یک دنیا درخشش دارد، و یک دنیا عظمت و اُبَّهت و جلال دارد؟ کتاب‏هاى صدر المتألّهین شیرازى رضوان الله علیه حقّا موجب فخر عالم تشیّع و بلکه عالم اسلام است، تحقیقات و تدقیقات این رادمرد بزرگ در زوایاى آیات و روایات، مشکل‏گشاى اساسى راه معرفت و پیشرفت است. پس چقدر ناجوانمردى است که از اسم فلسفه و تشابه لفظى آن با فلسفه اسلام بخواهیم با تردستى جا بزنیم، و آن طرز منهى را بدین طرز پسندیده و معروف قالب کنیم.

 چقدر ناجوانمردى است که بخواهم: أمیر مؤمنان را با لاَ حُکْمَ إلاَّ لِلّهِ محکوم کنیم؟ چقدر ناجوانمردى است که بخواهیم رسول خدا را با آیات قرآن، آیاتى که خودش آورده است، محجوج کنیم، و او را معزول سازیم؟

 چقدر ناجوانمردى است که از تشابه لفظى لفظ تصوّف و صوفیّه سوء استفاده کنیم، و بخواهیم به کلّى راه شهود و وجدان و عرفان و لقاء الله را ببندیم؟ چقدر ناجوانمردى است که مکتب امثال سیّد بن طاوس و شهیدین، و نراقیّین، و سیّد مهدى بحر العلوم، و ابن فهد حلّى، و مجلسى اوّل، و آقا سیّد على شوشترى، و شیخ انصارى و آخوند ملاّ حسین‏قلى همدانى، و شاگردان پر فیضش را به امثال حسن بصرى و محمّد بن منکدر و سفیان ثورى و امثالهم از کسانى که تصوّف را یک راه جدا براى جدائى از ائمّه پنداشتند، قیاس کنیم؟ و از لفظ صوفى که در بعضى از روایات در ذمّ آنها وارد شده است، جهلا و یا با تعمّد جهلانى، با تطبیق این عنوان، همه را زیر مهمیز این کلمه قرار داده، و پیوسته آنها را با تازیانه و شلاّق تبعید و تکفیر و تفسیق و سخنان ناشایست و اتّهامات نابخردانه مضروب سازیم؟

 آشنائى با ظواهر قرآن و ظواهر روایات بدون تکمیل قوّه عاقله، و سپس خود را

مُستنبط و ذى راى پنداشتن، غیر از غلط کارى‏هائى همچون مؤسّسین طائفه وهّابیّه و مؤسّسین طائفه شیخیّه به بار نمى‏آورد، که موجب خرابى و تباهى شود.

 و ما باید بحمد الله و حسن توفیقه متوجّه باشیم که: ناخودآگاه از آراء و افکار شیخیّه تبعیّت نکنیم، زیرا مخالفت با سیر به سوى خدا، و دشمنى با عرفان، و نظر کردن به امام زمان به نحو وجود استقلالى، از مختصّات شیخیّه است. و اگر چنین دأب و دیدنى داشته باشیم مِنْ حَیْثُ لاَ نَشْعُر آن عقیده را اتّخاذ نموده‏ایم.

## لقاء امام زمان علیه‌السّلام را براى کشف ولایت و لقاء خدا باید خواست‏

 مجالس و محافل توسّل به حضرت ولى عصر بسیار خوب است، ولى توسّلى که مطلوب و منظور از آن حقّ باشد، وصول به حقّ باشد، رفع حجب ظلمانى و نورانى باشد، کشف حقیقت ولایت و توحید باشد، حصول عرفان إلهى و فناء در ذات اقدس او باشد. این مطلوب و پسندیده است. و لذا انتظار فرج که حتّى در زمان خود أئمّه علیهم السّلام از بزرگترین و با فضیلت‏ترین اعمال محسوب مى‏شده است، همین بوده است.

 توسّل به حقیقت ولایت آن حضرت براى کشف حجاب‏هاى طریق، از افضل اعمال است، زیرا توحید حقّ از افضل اعمال است. و انتظار ظهور خارجى آن حضرت نیز بواسطه مقدّمیّت بر ظهور باطنى و کشف ولایت آن حضرت همچنین مفید است، و انتظار ظهور خارجى بر این أصل محبوب و پسندیده است.

 و امّا چنانچه فقطّ دنبال ظهور خارجى باشیم، بدون منظور و محتواى از آن حقیقت، در این صورت آن حضرت را به ثَمَنِ بَخْسی فروخته‏ایم، و در نتیجه خود ضرر بسیارى دیده‏ایم، زیرا مراد و مقصود، تشرّف به حضور طبیعى نیست، و گرنه بسیارى از افراد مردم در زمان حضور امامان به حضورشان مى‏رسیده‏اند، و با آنها تکلّم و گفتگو داشته‏اند، ولى از حقیقتشان بى‏بهره بوده‏اند. اگر ما در مجالس توسّل، و یا در خلوت به اشتیاق لقاى او بوده باشیم، و خداوند ما را هم نصیب فرماید، اگر در دلمان منظور و مقصود، لقاى خدا و حقیقت ولایت نباشد، در این صورت به همان نحوى به خدمتش مشرّف مى‏گردیم که مردم در زمان حضور امامان به خدمتشان مشرّف مى‏شده‏اند، و این غَبْنى است و ضررى است بزرگ که با جدّ و جهد و با کدّ و سعى ما به محضرش شرفیاب شویم، و مقصدى والاتر و بالاتر از دیدار ظاهرى نداشته‏

باشیم ـ که در حقیقت این دیدار براى رفع شکّ و شبهه از وجود آن حضرت و طول عمر است ـ یا آن حضرت را براى حوائج مادّیّه و یا رفع گرفتاریهاى شخصى و یا عمومى استخدام کنیم، این امرى است که بدون زحمت توسّل براى همه افراد زمان حضور امامان علیهم السّلام حاصل بوده است.

 ولى آنچه حقّا ذى‏قیمت است، تشرّف به حقیقت و وصول به واقعیّت آن حضرت است، اشتیاق به دیدار و لقاى اوست از جهت آیتیّت حضرت حقّ سبحانه و تعالى، این مهمّ است، و این از افضل اعمال است، و چنین انتظار فرجى زنده کننده دل‏ها و راحت بخش روان‏هاست رَزَقَنَا اللهُ وَ ایَّاکُمْ إنْشَاءَ اللهُ بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِینَ.

 دانستن زمان ظهور خارجى براى ما چه قیمتى دارد؟ و لذا در اخبار از تفحّص و تجسّس در این گونه امور نهى شده است.

 شما فرض کنید: ما با علم جَفْر و رَمْل صحیح به دست آوردیم که ظهور آن حضرت در یک سال و دو ماه و سه روز دیگر خواهد بود. در این صورت چه مى‏کنیم؟ وظیفه ما چیست؟ وظیفه ما تهذیب و تزکیه و آماده کردن نفس امارّه است براى قبول و فداکارى و ایثار.

 ما همیشه مأمور بدین امور هستیم، و پیوسته باید درصدد تهذیب و تزکیه نفس و تطهیر خاطر برآئیم، چه ظهور آن حضرت در فلان وقت، مشخّص باشد و یا نباشد، و اگر درصدد برآمدیم موفّق به لقاى حقیقى او خواهیم شد، و اگر درصدد نبودیم، لقاى بدن عنصرى و مادّى آن حضرت براى ما اثر بسیارى نخواهد داشت، و از این لقاء هم طرفى نخواهیم بست.

 فلهذا مى‏بینیم بسیارى از افرادى که اربعین‏ها در مسجد سَهْلَه و یا در مسجد کوفه و یا بعضى از اماکن متبرّکه دیگر براى زیارت آن حضرت مقیم بوده، و به زیارت هم نائل شده‏اند، چیز مهمّى از آن زیارت عائدشان نشده است.

 و آنچه از همه ذکرش لازم‏تر است، آن است که: ظهور خارجى و عمومى آن حضرت هنوز واقع نشده است، و منوط و مربوط به اسباب و علائمى است که باید تحقّق پذیرد، ولى ظهور شخصى و باطنى براى افراد ممکن است، و به عبارت دیگر: راه وصول و تشرّف به خدمتش براى همه باز است، غایة الأمر نیاز به تهذیب اخلاق و

تزکیه نفس دارد.

 هر کس امروز درصدد لقاى خدا باشد، و در راه مقصود به مجاهده پردازد، بدون شکّ ظهور شخصى به باطنى آن حضرت براى او خواهد شد، زیرا لقاى حضرت حقّ بدون لقاى آیتى و مرآتى آن حضرت صورت نپذیرد.

 و مُحَصَّلِ‌کَلاَم آن است که: امروزه راه تشرّف به حقیقت ولایت آن حضرت باز است، و مهمّ هم همین است، ولى نیاز به مجاهده با نفس امّاره، و تزکیه اخلاق و تطهیر باطن دارد، و محتاج به سیر و سلوک در راه عرفان و توحید حضرت حقّ است سبحانه و تعالى، خواه ظهور خارجى و عمومى آن حضرت نیز به زودى واقع گردد، یا واقع نگردد.

 زیرا خداوند ظالم نیست، و منع فیض نمى‏کند، و راه وصول را براى افرادى که مشتاقند نبسته است.

 این دَرْ پیوسته باز است، و دعوت محبّان و مشتاقان و عاشقان را لَبَّیْک مى‏گوید.

 بنابر این بر عاشقان جمال الهى و مشتاقان لقاى حضرت او جَلَّ و عَلا، لازم است که با قدم‏هاى متین و استوار در راه سیر و سلوک عرفان حضرتش بکوشند، و با تهذیب و تزکیه، و مراقبه شدید، و اهتمام در وظائف إلهیّه، و تکالیف سبحانیّه، خود را به سر منزل مقصود نزدیک کنند، که خواهى نخواهى در این صورت از طلعت منیر امام زمان و قطب دائره امکان که وسیله فیض و واسطه رحمت رحمانیّه و رحیمیّه حقّ است بهره‏مند و کامیاب مى‏گردند؛

 و از هر گونه راههاى استفاده براى تکمیل نفوس خود متمتّع مى‏شوند، و از جمیع قابلیّت‏هاى خدادادى خود براى به فعلیّت در آوردن آنها براى وصول به منزل کمال بهره مى‏گیرند.

 وَفَّقَنَا اللهُ تَعَالَی وَایَّاکُمْ بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ صَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ.

 در اینجا باید سه نکته را در نظر داشته باشیم: اوّل آنکه: غیبت آن حضرت از جانب ماست نه از جانب ایشان یعنى ما به واسطه گناه و انانیّت و استکبار، خود را از زیارتش محروم داشته‏ایم نه آنکه ایشان خود را مهجور و مختفى مى‏دارند، و به عبارت‏

دیگر او از ما غائب است و ما از او غائب نیستیم.

 نکته دوّم آنکه: قدرت و علم و احاطه و سیطره آن حضرت به امور، متوقّف بر زمان ظهور نیست بطورى که قبل از ظهور فاقد آن باشند و پس از ظهور واجد شوند، بلکه در هر دو حال هَیْمنه و سَیْطره و احاطه تکوینیّه که لازمه ولایت کلّیّه است با آن حضرت است، ولى قبل از ظهورْ این مطلب از انظار مردم و از ادراک عقول و نفوس پنهان است، و پس از ظهور آشکارا مى‏شود.

 نکته سوّم آنکه: قدرت عملیّه و گسترش علمیّه و احاطه تکوینیّه آن حضرت به امور، منحصر در کارهاى خیر و بِرّ و احسانى که به نظر ما خیر است نیست، بلکه هیمنه و سَیْطرۀ بر تمام امور است از خیرات و شرور، و به طور کلّى بر هر عمل و بر هر فعل و بر هر موجودى از موجودات، زیرا که بر اساس نظام کلّى عالم تکوین، عالم سراسر خیرات است و أبدا شرّى وجود ندارد، شرّ امر عدمى است و از خدا نیست و از ولىّ خدا هم نیست، و الشّرّ لیس الیک.

 1 ـ چون در روز عیدى پرده از رخ برگیرد، آن‏قدر زیباست که براى تماشاى جمالش دیدگان تمام قبیله‏ها با هم تزاحم کنند.

 2 ـ و بنابر این أرواح مردم آن قبائل براى ادراک معناى جمال او به سوى او رو آورده و مشتاقانه بدو بگروند، و دیدگان مردم آن قبائل از تماشاى زیبائیهاى او در باغ و لاله‏زار و در تنعّم به سر مى‏برند.

 3 ـ و در نزد من، عید من آن روزى است که چهره زیباى او را با چشم تازه و روشن ببینم.

 4 ـ و تمام شب‏هاى من شب قدر است، اگر او به من نزدیک شود، همچنان که تمام روزهاى دیدار و ملاقات، روز عید و جمعه من است.

 5 ـ و حرکت من به سوى او حجّى است که براى او کرده‏ام، و هر وقوفى بر در خانه‏اش، معادل هر وقوفى در مناسک حجّ است.

 6 ـ و اگر در شهرى از شهرهاى خدا وارد شود، درحالى‏که او در چشم من وارد شده است، من آن شهر را غیر از مکّه نمى‏بینم.

 7 ـ و هر مکانى که او را در برگیرد حرم است، همچنین هر خانه‏اى که او در آنجا سکونت گزیده است، خانه هجرت است.

 8 ـ و هر جائى که او در آنجا ساکن شود، آنجا بیت مقدس است، و به جهت روشنى و تازگى چشم من در آنجا همه باطن و احشاى من تر و تازه مى‏گردد.

 9 ـ و مسجد الأقصاى من محلّ کشیده شدن بُرد و رداى اوست بر روى زمین، و عطر و گلاب من خاک آن زمینى است که او از روى آن عبور کرده است.

 10 ـ اگر در أوائل روز، او جواب سلام و تحیّت مرا بدهد، تمام روز من همچون عصر با فرح و سرور خواهد بود.

 11 ـ و اگر در شبى بر من عبور کند و از بوى نسیم او به مشام من برسد آن شب من همه‏اش همچون سحر وقت زنده و بیدارى و نَباهت است.‌

 12 ـ و اگر شبى بر من وارد شود، به واسطه آن ورود، تمام آن ماه من از شدّت ابتهاج آن دیدار یک شبه و زیارت او در حکم لیلة القدر من است.

 13 ـ و اگر به خانه من نزدیک شود، تمام دوران سالِ من مانند فصل معتدل بهارى مى‏شود که در باغهاى چشم‏انگیز و با طراوت پیوسته به تنزُّه و تنعُّم مشغولم.

 14 ـ و اگر از من راضى شود، تمام عمر من از نقطه نظر پاکى و پاکیزگى همچون ایّام صباوت و دوران جوانى خواهد بود.

# درس هفتاد و دوّم تا هفتاد و پنجم: تفسیر آیۀ: ﴿‏إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ‏﴾ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا...

بسم الله الرّحمن الرّحیم‏

و صلّى الله على محمّد و آله الطّاهرین و لعنة

الله على اعدائهم أجمعین من الآن الى قیام

یوم الدین، و لا حول و لا قوّة الاّ بالله العلىّ العظیم.

 قال الله الحکیم فى کتابه الکریم:

 ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ \* وَ مَنْ يَتَوَلَّ اللهَ وَ رَسُولَهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللهِ هُمُ الْغالِبُونَ‏﴾.

 (آیه 55 و 56، از سوره مائده: پنجمین سوره از قرآن کریم)

 «این است و جز این نیست که ولىّ شما خداست و رسول خدا و کسانى که ایمان آورده، اقامه نماز مى‏کنند، و در حال رکوع أداء زکات مى‏نمایند. و هر کس که ولایت خدا و رسول خدا و مؤمنان را بپذیرد، پس حقّا، حزب خدا غلبه کنندگانند».

## نزول آیه ولایت درباره امیرالمومنین علیه السلام

 إجماع شیعه، چه از مفسّرین آنها، و چه از روات و محدّثین آنها، و چه در کتبى که در فضائل و مناقب و تواریخ آورده‏اند، این است که: حضرت امیر مؤمنان على‌بن‌أبی‌طالب علیه‌السّلام در حال رکوع در نماز به فقیرى که در مسجد سؤال مى‏کرد، انگشترى خود را تصدّق داد، و رسول خدا در منزل بوده‏اند، و این آیه ولایت آن حضرت را جبرائیل فرود آورد، و رسول الله با خود قرائت مى‏کرده‏اند، تا با جمعى از اصحاب که به در مسجد رسیدند، پرسیدند: آیا کسى در حال رکوع نمازش تصدّق داده است؟! سائل انگشترى را به رسول الله نشان داد و گفت: این است آن صدقه‏اى که آن مرد که مشغول نماز خواندن است. در حال رکوع به من بخشید، و من از دست او بیرون آوردم، در این صورت صداى اصحاب به تکبیر بلند شد، و

رسول خدا حمد و سپاس او را بجاى آورد، که تعیین مقام ولایت، پس از خدا و رسول او به أمیرالمؤمنین شده است.

 از اتّفاق و اجماع شیعه بگذریم، بسیارى از عامّه، این موضوع را در تفاسیر و کتب خود آورده، و از نقطه نظر سَنَد و اعتبار تاریخى از مسلّمیّات مى‏دانند، و من حیث المجموع کسى که اهل تتبّع و دقّت باشد، در شأن نزول این آیه مبارکه، درباره ولایت على‌بن‌أبی‌طالب هیچگونه تردیدى نخواهد داشت.[[161]](#footnote-161)

 و این آیه، ولایت و امامت بلا فصل أمیرالمؤمنین را به طور اطلاق و بدون قید و شرطى اثبات مى‏کند، و از جمله آیات واضحه براى این مطلب محسوب مى‏گردد. زیرا ولایت آن حضرت را در ردیف و در رتبه ولایت خدا و رسولش قرار مى‏دهد، و معلوم است که ولایت امر واحدى است که براى خداوند، بالأصالة، و براى غیر او بالتَّبَع است. و از اینجا روشن مى‏شود که آن حضرت مانند رسول الله، به کمال درجات قرب فائز گردیده، و از چشمه ماء معین توحید مطلق و عرفان محض حضرت حقّ اشراب شده‏اند، و بنابر این سیطره و احاطه تکوینیّه و تشریعیّه او نسبت به مردم، بر اساس قابلیّت و فعلیّت وصول و إندکاک در ذات حقّ، و متجلّى شدن به جمیع أسماء و صفات جمالیّه و جلالیّه اوست.

 ابن شهرآشوب گوید: اُمّت اسلام اجماع کرده‏اند بر این که: این آیه درباره علىّ علیه‌السّلام چون در رکوع نمازش، انگشترى خود را به صدقه داد، نازل شده است، و در این مسئله خلافى بین مفسّران قرآن نیست.. ثَعْلَبیّ ومَاوَرْدیّ و قُشَیْریّ و قَزوینیّ و رَازیّ ونَیْشَابُوریّ وفَلَکیّ وطُوسِیّ وطَبَریّ در تفاسیر خود از سدِّی ومُجَاهِد و حَسَن و أعْمَشْ وَعُتْبة بْنِ‌أبی‌حَکِیم وغَالِبِ بْنِ عَبْدِاللهِ وقَیْسِ بْنِ رَبیعِ وعَبَایَۀ رَبْعِیّ وَ عبْدُ اللهِ بْنِ عَبَّاسْ وَ أبُوذَرّ غِفَاریّ این مطلب را ذکر کرده‏اند.

 ‏و همچنین ابْنُ البَیِّعِ در کتاب «مَعْرِفَة الاُصُول‏» از عبدالله عبیدالله بن عُمَر بن علیّ بن أبیطالب؛ و وَاحِدِیّ در کتاب «أسْبَابُ نُزُول الْقُرْآن‏» از کلبی، از صالح، از ابن عبّاس؛ و سَمْعَانیّ در کتاب «فَضَائل الصَّحابَة‏» ازحَمید طَویل از انس؛ وسَلْمان بن أحْمد در«مُعْجَمِ أوْسَط‏» خود از عمّار؛ و أبُوبَکْرِبَیْهَقِیّ در«مُقَنَّفْ‏» (مصَنَّف خ ل) ومُحَمَّد فَتَّالْ در کتاب«تَنْویر» وکتاب«رَوْضَة» ازعبدالله بن سلام وابوصالح و شَعبی‎ ومجاهد و زرارة بن‏

أعین ازمحمّد بن علی، ونَطَنزِی درکتاب خَصَائص ازابن عبّاس، وأبَانَة از فَلَکی از جابر انصاری و ناصح تمیمی و ابن عبّاس وکَلْبی در روایات مختلف اللّفظ و متّفق المعنی این مطلب را همگی ذکر کرده‏اند.

## روایات وارده در تفسیر آیه ولایت‏

 و در کتاب «اَسْبَابُ النُّزُول‏» ص 148 از وَاحِدیّ آمده است‏[[162]](#footnote-162) که: عبد الله بن سلام با چند نفر از قوم خود به نزد رسول الله آمدند، و از این که منزل آنها به مسجد دور بود شکایت داشتند، و نیز گفتند که: اقوام ما که یهودى هستند، چون دیدند ما اسلام آوردیم، ما را کنار زدند، و با ما سخن نمى‏گویند، و همنشینى ندارند، و با ما ازدواج نمى‏کنند، این آیه نازل شد.

 و پس از نزول آیه، رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم به سوى مسجد روان شدند، وسائلى را مشاهده کردند، و از او پرسیدند: آیا کسى به تو چیزى را داده است؟! گفت: آرى! انگشترى از نقره، و در روایتى آمده است که: انگشترى از طلا!

 رسول خدا فرمود: این انگشتر را که به تو داده است؟! گفت: این مرد در حال رکوع داده است![[163]](#footnote-163) در «تفسیر ثعلبى» در روایت ابوذر وارد است که سائل گفت: اَللَّهُمَ اشْهَدْ أَنِّی سَأَلْتُ فِی مَسْجِدِ رَسُولِ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم وَ لَمْ یُعْطِنِی أحَدٌ شَیْئًا وَ کَانَ عَلِیٌّ علیه‌السّلام رَاکِعًا فَأوْمَی بِخِنْصِرِهِ الْیُمْنَی فَأقْبَلَ السَّائِلُ حَتَّی أخَذَهُ مِنْ خِنْصِرِهِ، وَ ذَلِکَ بِعَیْنِ رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم.

 «بار پروردگارا! تو گواه باش که من در مسجد رسول خدا سؤال کردم و هیچ کس به من چیزى نداد، و على علیه‌السّلام در حال رکوع بود، انگشت خنصر دست راست خود را به او إشاره کردند، سائل جلو آمد، و انگشترى را از انگشت خنصر او بیرون آورد، و این عمل در مقابل دیدگان رسول خدا بود».

 و چون رسول خدا از نماز فارغ شد، سر خود را به سوى آسمان بلند کرد و عرضه داشت:

 اللَّهُمَّ إنَّ أخِی مُوسَی سَأَلَکَ فَقَالَ: ﴿رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي \* وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي \* وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِي \* يَفْقَهُوا قَوْلِي \* وَ اجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي \* هارُونَ أَخِي \* اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي \* وَ أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي﴾‏ (آیات 26 تا 33، از سوره 20: طه).

 «بار پروردگارا! برادر من موسى از تو مسئلت کرد، و گفت که: اى پروردگار من! سینه مرا براى من بگستر! و أمر مرا براى من آسان گردان! و گره را از زبان من بردار، تا آنکه گفتار مرا بفهمند! و از میان أهل من براى من وزیرى قرار بده، که آن وزیر برادر من هارون بوده باشد! پشت مرا با او محکم کن! و او را در امر من شریک گردان».

 و تو اى خداى من، در برابر این تقاضاى موسى، براى او قرآنى را فرو فرستادى که: ﴿سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَ نَجْعَلُ لَكُما سُلْطانًا فَلا يَصِلُونَ إِلَيْكُما﴾ (آیه 35، از سوره 28: قصص)

 «من بازوى تو را به برادرت محکم مى‏کنم! و براى شما دو نفر قدرت و سلطه‏اى قرار دهم که به شما دو نفر هیچوقت دسترسى پیدا نکنند».

 اَللَّهُمَّ وَ أنَا مُحَمَّدٌ نَبِیُّکَ وَصَفِیُّکَ! اَللّهُمَّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّر لِي‎أمْرِي وَ اجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أهْلِي، عَلِیًّا، اُشْدُدْ بِهِ ظَهْرِي!

 «بار پروردگار من! و من محمّد پیغمبر تو و برگزیده تو مى‏باشم! بار پروردگار من! سینه مرا براى من منشرح کن! و أمر مرا براى من آسان کن! و از أهل من وزیرى را براى من معیّن فرما! که او على باشد! و پشت مرا به واسطه او محکم گردان».

 أبوذر گوید: سوگند به خداوند که هنوز سخن رسول الله به پایان نرسیده بود که جبرائیل از جانب خدا نازل شد و گفت: اى محمّد بخوان! رسول خدا پرسید: چه بخوانم؟ جبرائیل گفت: بخوان!:

 ﴿إنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذينَ أمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَوةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَوةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ﴾‏[[164]](#footnote-164).

 و از حضرت ابو جعفر علیه‌السّلام وارد است که: جماعتى از یهود اسلام آوردند که از آنها عَبدالله بن سَلاَم واُسَیْد وثَعْلَبة وَ بِنْ یَامِین وَسَلاَم وابن صُورِیَا بودند و گفتند: اى رسول خدا! موسى وصىّ خودش را یُوشَعِ‎ بْنِ ‎نُونْ قرار داد، وصىّ تو کیست؟! و والى امر ولایت بعد از تو کیست؟! در پاسخ گفتار آنها این آیه نازل شد.

 حضرت رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم گفتند: برخیزید! برخاستند و به سوى مسجد آمدند و در این حال سائلى از مسجد خارج مى‏شد، رسول خدا گفتند: اى سائل آیا کسى به تو چیزى بخشیده است؟!

 گفت: آرى! این انگشترى را!

 حضرت فرمود: چه کسى به تو بخشیده است؟! گفت: آن مردى که مشغول نماز خواندن است!

 حضرت فرمود: در چه حالتى به تو بخشید؟! گفت: در حالت رکوع!

 فَکبَّرَ النَّبِیُّ وَ کَبَّرَ أهْلُ الْمَسْجِدِ؛ فَقَالَ صلّی الله علیه و آله و سلّم: عَلِیُّ بنُ أبِیطَالِبٍ وَلِیُّکُمْ بَعْدِی! فَقَالُوا: رَضینَا بِاللهِ رَبًّا وَ بِالإسْلاَمِ دِینًا وِ بِمُحَمَّدٍ نَبِیًّا وَ بِعَلِیٍّ وَلِیًّا فَاَنْزَلَ اللهُ تَعَالَی: ﴿وَ مَنْ يَتَوَلَّ اللهَ وَ رَسُولَهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا فَإنَّ حِزْبَ اللهِ هُمُ الْغَالِبُونَ‏﴾[[165]](#footnote-165).

 «در اینحال رسول خدا اَللهُ أکبَر گفتند، و اهل مسجد اَللهُ أکبَر گفتند و رسول خدا فرمود: بعد از من على‌بن‌أبی‌طالب ولىّ شماست! آنان گفتند: ما راضى هستیم که خداوند پروردگار ما باشد، و اسلام، دین ما باشد، و محمّد پیامبر ما باشد، و علىّ ولىّ ما باشد، و خداوند این آیه را فرستاد:

 و کسانى که ولایت خدا و رسول خدا و آنان را که ایمان آورده‏اند بپذیرند، پس حقّاً حزب خدا غلبه کنندگانند».

 سپس ابن شهرآشوب ادامه داده و مى‏گوید: در کتاب أبُوبَکر شیرازى وارد است که چون سائل سؤال کرد، أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام دست خود را به روى پشت خود گذاردند، که اشاره باشد براى آنکه سائل انگشترى را بیرون آورد، در این حال سائل دست خود را دراز کرد، و انگشترى را از دست او بیرون کشید، و براى او دعا کرد.

 در این وقت بود که خداوند بر ملائکه خود به سبب أمیرالمؤمنین مباهات کرد و گفت:

 اى فرشتگان من آیا نمى‏بینید: چگونه این بنده من، جسدش در عبادت من است، و قلب او به من پیوسته است؟ و او به مال خود به جهت رضاى من تصدّق مى‏دهد؟! من شما را شاهد مى‏گیرم که: من از او راضى هستم، و از اخلاف او یعنى از ذرّیّه او نیز راضى هستم، جبرائیل فرود آمد و این آیه را آورد.

 و در کتاب «مِصْبَاح‏» وارد است که این صدقه در روز بیست و چهارم از ماه ذى‏حجّه بوده است، و در روایت أبوذرّ، در نماز ظهر بوده است، و نیز روایت شده است که در نماز نافله ظهر بوده است.

 و در «أمالى» ابن بابویه صدوق آمده است که: عمر بن الخطّاب گفت: من چهل انگشترى به صدقه در حال رکوع دادم، تا درباره من نازل شود آنچه درباره على نازل شده است، و لیکن نازل نشد.

 در «أسْباب النُّزول» از واحدى آمده است که: ﴿وَ مَنْ يَتَوَلَّ اللهَ﴾ یعنی یُحِبُّ اللهَ، وَ رَسُولَهُ؛ ﴿وَ الَّذِينَ آمَنُوا﴾ یعنی عَلِیًّا، ﴿فَإنَّ حِزْبَ اللهِ﴾ یعنی شِیعَةَ اللهِ وَ رَسُولِهِ وَوَلیِّهِ؛ وَ هُمُ الْغَالِبُونَ؛ یعنی هُمُ الْغَالِبُونَ عَلَی جَمِیعِ الْعِبَادِ

 «و کسى که ولایت خدا را بر عهده دارد، یعنى او را دوست دارد، و رسول او را دوست دارد، و مراد از ﴿وَ الَّذِينَ آمَنُوا﴾ على است، و مراد از حزب الله، پیروان خدا و رسول خدا و ولىّ خداست، و مراد از هُمُ الْغَالِبُونَ غلبه کنندگان بر جمیع بندگان است».

 پس در این آیه، اوّلاً خداوند به نفس خود ابتداء کرده است، و سپس به رسول خود، و پس از آن به ولىّ خود (﴿إنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ﴾ ـ الخ) و همچنین در آیه ثانیه نیز به همین منوال ابتدا کرده است (﴿و من يَتَوَلَّ الله﴾ ـ الخ).

 و در علم حساب جمله: ﴿إنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقيمُونَ‏

الصَّلَوةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَوةَ وَ هُمْ رَاكِعُون﴾ با جملۀ: مُحَمَّدٌ الْمُصْطَفَی رَسُولُ اللهِ وَ بَعْدَهُ الْمُرْتَضَی عَلِیُّ بْنُ اَبِیطَالِبٍ وَعِتْرَتُهُ هم میزان است، یعنى شماره حساب هر یک از این دو جمله، سه هزار و پانصد و هشتاد است. (3580)[[166]](#footnote-166).

 و در «کافى» از حضرت باقر علیه‌السّلام از پدرش، از جدّش علیهم السّلام روایت است که فرمود:

 لَمَّا نَزَلَتْ ﴿إنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ﴾ اجْتَمَعَ نَفَرٌ مِنْ أصْحَابِ رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم فِی مَسْجِدِ الْمَدِیْنَةِ وَ قَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ: مَا تَقُولُونَ فِی هَذِهِ الإیَةِ؟!

 قَالَ بَعْضُهُمْ: إ نْ کَفَرْنَا بِهَذِهِ الإیَةِ نَکْفُرْ بِسَائِرِهَا (کَفَرْنَا خ ل) وَ إِنْ آمَنَّا فَإنَّ هَذَا ذُلٌّ حِیِنَ یُسَلَّطُ عَلَیْنَا عَلیُّ بْنُ أبِیطَالِبٍ!

 فَقَالُوا: نَعْلَمُ أنَّ مُحَمَّدًا صَادِقٌ فِیمَا یَقُولُ؛ وَ لَکِنْ نَتَوَلاَّهُ وَ لاَ نُطیعُ عَلَیًّا فِیمَا أمَرَنَا فَنَزَلَ: ﴿يَعْرِفُونَ نِعْمَةَ اللهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا﴾ یَعْنِی ‎وَلاَیَةَ مُحَمَّدٍ(علِیٍّ خ ل) ﴿وَأكْثَرُهُمُ الْكَافِرُونَ﴾ بِوَلاَیَةِ عَلِیٍّ.[[167]](#footnote-167)

 «چون آیه ﴿إنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ﴾، نازل شد، چند نفر از اصحاب رسول خدا در مسجد مدینه گرد آمدند، و بعضى از آنها به دیگران گفتند: رأى شما درباره این آیه چیست؟!

 بعضى گفتند: اگر ما به این آیه کافر شویم، و آن را ردّ کنیم، نسبت به بقیّه آیات نیز کافر شده‏ایم! و اگر به این آیه ایمان بیاوریم، موجبِ ذلّت و سرافکندگى ماست، در آن وقتى که على‌بن‌أبی‌طالب بر ما مسلّط شود.

 و پس از آن گفتند: ما مى‏دانیم که محمّد در باره آنچه که مى‏گوید، صادق است، و لیکن ما ولایت او را بر عهده مى‏گیریم، و لیکن علىّ را درباره أوامرى که به ما مى‏کند، اطاعت نمى‏نمائیم! در این حال این آیه نازل شد:

 ﴿يَعْرِفُونَ نِعْمَةَ اللهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا﴾ یعنى «ولایت محمّد را (ولایت علىّ را خ ل) مى‏شناسند، و اکثر آنان نسبت به ولایت علىّ کافر مى‏شوند».

 و علىّ بن جعفر از حضرت ابو الحسن موسى بن جعفر علیهما السّلام درباره گفتار خداوند متعال، ﴿وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ‏﴾ روایت کرده است که: أوْحَی اللهُ إلَیْهِ: یَا مُحَمَّدُ! إنِّی‌أمَرْتُ فَلَمْ اُطَعْ فَلاَ تَجْزَعْ أنْتَ إذَا أمَرْتَ فَلَمْ تُطَعْ فِی وَصِیِّکَ!

 «خداوند به سوى پیامبرش وحى فرستاد: اى محمّد! من امر کردم و اطاعت نشدم، پس تو جزع مکن چون أمر کردى و درباره وصیّت، اطاعت نشدى!».

 و بنابر این گفتار خداى تعالى: ﴿وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ﴾‏ اثبات ولایت بر وجه خصوص مى‏کند، براى آن کسى که او را ولىّ ما قرار داده است و معناى ولایت را از غیر او نفى مى‏کند.

 و معناى ﴿وَلِيُّكُمْ﴾ آن است که قائم به امور شما باشد و اطاعت کردن از او بر شما لازم باشد، و چون این معنى ثابت شود امامت او ثابت مى‏شود! چون که هیچکس حقّ تصرف در امور امّت ندارد، و اطاعت او بعد از پیامبر واجب نیست، مگر آن که امام بوده باشد، و عصمت او ثابت شده باشد، به علّت آن که وقتى که خداوند سبحانه اطاعت کردن از او را واجب کرد، همان طور که اطاعت کردن از خودش و رسولش را واجب کرده است، این امر مقتضى اطاعت از اوست در تمام امور، و این دلیل بر عصمت است.

 زیرا که اگر او معصوم نباشد، ممکن است امر به کار زشت و قبیح کند، و در این صورت اطاعت از او قبیح است، و خداوند امر به فعل قبیح کرده است، و چون مى‏دانیم که خداوند امر به کار زشت و قبیح نمى‏کند، پس امر به اطاعت از او مستلزم عصمت است، و این آیه دلیل بر لزوم عصمت است.

## گفتار مبرد در اینکه ولی به معنای اولی در تصرف است

 و دلیل بر این که لفظِ وَلىّ در این آیه، افاده معناى ولایت و اولویّت مى‏کند، آن گفتارى است که مُبَرِّدْ درکتاب «الْعبَارَةُعَنْ صِفَاتِ اللهِ» آورده است، آنجا که گوید:

 إنَّ الْوَلِیَّ هُوَ الأوْلَی «ولىّ آن کسى است که أولى به تصرّف در امور باشد».

 و رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرموده است: أیُّمَا امْرَأةٍ نَکَحَتْ‏ بِغَیْرِ إذْنِ وَلِیِّهَا «هر زنى که بدون إذن ولىّ خود نکاح کند». و از همین قبیل است أوْلِیَآءُ الدَّم (أولیای خون) وَفُلاَنٌ وَلِیُّ أمْرِ الرَّعِیَّةِ «و فلان کس ولىّ امر رعیّت است».

 «و چه خوب ولىّ امرى است بعد از ولىّ امر، و چه خوب پیشوا و دلالت کننده به پاکى و تقوى است، و چه خوب ادب کننده‏اى است».

 و بنابر این به سؤال ایراد کننده در این مقام نباید وقعى نهاد.

 و اختصاص آیه به بعضى از مؤمنین که ایشان را متّصف به دادن زکات کرده است، خارج مى‏کند آن کسانى را که زکات نداده‏اند، و از آنجائى که زکات آنها را نیز اختصاص به حال رکوع مى‏دهد، و این براى همه مؤمنان حاصل نشده است، و نیز از آنجائى که ولایت را از غیر افراد ذکر شده در آیه نفى مى‏کند، چون با لفظ اِنَّما آورده است و دادن زکات در حال رکوع را براى غیر على‌بن‌أبی‌طالب هیچکس ادّعا نکرده است، معلوم مى‏شود که فقطّ ولایت را در انحصار علىّ قرار داده است.

 و روایات وارده از طریق شیعه، متواتر است، و از طریق مخالفین ظاهر و مستفیض است. و امّا اینکه اِخبار از ولایت آن حضرت در آیه کریمه به لفظ جمع آورده شده است، و به الّذین آمده است، با آنکه آن حضرت واحد است، مانند اخبارى است که براى شخص واحد به صیغه جمع در آیاتى از قرآن کریم آمده است، همچون آیه شریفه: ﴿الَّذِينَ قالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ‏﴾ (آیه 173 از سوره 3: آل عمران) «آن مؤمنانى که به آنها مردم گفتند (نعیم بن مسعود اشجعى) که لشکر انبوه مکّه بر علیه شما اجتماع کرده‏اند پس بترسید از آنها». و همچون آیه: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُنادُونَكَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ﴾‏ (آیه 4، از سوره 49: حجرات)

 «به درستى که آنان که تو را از پشت اطاق‏ها صدا مى‏زنند» و مراد ثابت بن قیس بن شماس است. و همچون آیه: ﴿يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَ﴾‏ (آیه 8، از سوره 63: منافقون).

 «مى‏گویند که اگر ما به شهر مدینه بازگشتیم، حتما عزیزترین افراد ما، ذلیل‏ترین افراد را از آنجا خارج خواهند کرد». و مراد از گوینده این کلام، عَبْدُاللهِ بْنِ أبَیِّ بْنِ سَلُول است.

## اشعار شعراى صدر اسلام راجع به صدقه دادن انگشترى‏

 از همه اینها گذشته اصولا در اینجا ﴿الَّذِينَ آمَنُوا﴾ براى افاده عموم نیست زیرا توصیف شده است به إقامه صلاة و دادن زکاة در حال رکوع‏[[168]](#footnote-168).

 درباره داستان إعطاء انگشترى مولى أمیرالمؤمنین شعراء بزرگ از صدر اسلام تاکنون در قصائد و مدائح خود، اشعارى نغز سروده‏اند، و ما در اینجا منتخبى از آنچه را که در «مناقب» ابن شهرآشوب آورده است مى‏آوریم. خُزَیْمَةِ بْنِ ثابت‏[[169]](#footnote-169) گوید:

 1 ـ جان من به فداى علىّ باد که او امام خلایق است، و چراغ تابناک همه مردمان، و مأوى و محلّ تقوى است.

 2 ـ او وصىّ رسول خدا، و شوهر بتول عذراء، و امام همه مردمان، و خورشید درخشان در نیمه روز است.

 3 ـ اوست که در حال رکوع نماز انگشترى خود را تصدّق داد، پس چقدر نیکوست این عمل در مقابل همه خلایق عالم.

 4 ـ و بر همین اساس بود که پروردگار بندگان، او را تفضیل داد، و درباره او

 سوره ﴿هَلْ أتَي﴾ را فرو فرستاد.

 و همچنین خُزَیْمَة گوید:

 1 ـ اى ابا الحسن به فداى تو باد جان من، و قوم و عشیره من، و هر کس که در راه هدایت به کندى راه مى‏رود و یا به تندى!

 2 ـ آیا مدیحه‏سرائى از دوست و دوستدار تو به هدر مى‏رود، در حالى که هیچ مدحى که براى خدا گفته شود ضایع نمى‏گردد؟!

 3 ـ تو آن هستى که در حال رکوع عطا نمودى! اى علىّ به فداى تو باشد نفس من اى بهترین رکوع کنندگان!

 4 ـ و بدین جهت خدا درباره تو بهترین مقام و رتبه ولایت را نازل کرد، و در آیات محکمه از شرایع بیان فرمود!

 و حسّان بن ثابت‏[[170]](#footnote-170)، همچنان که در دیوان حِمْیَریّ وارد شده است گوید:

 1 ـ علىّ امیر مؤمنان است، که یار و برادر هدایت است، و با فضیلت‏ترین تمام خلایق است، چه آنان که نَعل بر پا کرده‏اند و چه آنان که پا برهنه راه رفته‏اند.

 2 ـ و اوّلین کسى است که با دست خود زکات را پرداخت، و اوّلین کسى است که نماز خوانده است، و از روى عمد با شکم تهى و خالى روزه گرفته است.

 3 ـ و چون سائل به نزد او آمد، دست خود را دراز کرد به سوى آن سائل، و بخل نورزید، و جفا ننمود.

 4 ـ و در پنهانى انگشترى را در حال رکوع به آن سائل داد، و پیوسته او حال انابه و گریه به سوى خدا داشت، و پیوسته او دعوت به خیر و خوبى مى‏کرد.

 5 ـ و بدین سبب بود که جبرئیل براى پیامبر محمّد بشارت آورد، و بدین مطلب و اعطاء انگشترى وحى نازل شد، و به طور وضوح و روشن بود.

 و شاعر أهل بیت: حمیرىّ‏[[171]](#footnote-171) گوید:

 1 ـ کیست آنکه اوّلین کسى است که در روزى انگشترى خود را به صدقه داد، و به سائل دست خود را اشاره کرد؟

 2 ـ کیست آن که درباره او گفتار خدا آمد که: او پس از پیامبر، ولىّ شماست، براى آنکه به تمامى مردم اعلام کند؟

 و نیز حِمْیَرى گوید:

 1 ـ جان من به فداى آن رکوع کننده و صدقه دهنده‏اى باد که روزى انگشترى خود را داد، و سعید و پیروز بخت گردید.

 2 ـ مقصود من آن موحّدى است که قبل از همه موحّدین موحّد شد، و هیچ گاه بت و صنم و سنگ را نپرستید.

 3 ـ مقصود من آن کسى است که محمّد پیامبر خدا را یارى کرد، و از کید و مکید مردم و احزاب حفظ کرد.

 4 ـ او از همه مردم در تمام فضائل سبقت گرفت، همچون اسب تیزرو و سبکتازى که در وقت مسابقه از اسب کُندى پیشى مى‏گیرد.

 و نیز حمیرى گوید:

 1 ـ کیست آن که خداوند رحمن درباره آنان سوره هل اتى را فرستاد، وقتى که براى وفاء به نذرهاى خود سهمیّه‏هاى خود را دادند؟

 2 ـ کیستند آن پنج نفرى که جبرئیل ششمى آنهاست، و پیغمبر روى همگى آنها عباى خود را بگسترد؟

 3 ـ کیست آنکه انگشترى خود را در حال رکوع صدقه داد؟ و بدین جهت خداوند صاحب عرش ولاى خود را جزاى او داد؟

 و سیّد رضى‏[[172]](#footnote-172) گوید:

 1 ـ و علىّ آن کسى است که دست پرجودش انگشترى را بخشید، آن دستى که بر هر صاحب فضیلت و شرافتى برترى داشت.

 2 ـ آیا چنین ماه درخشان شب چهاردهم به تاریکى محجوب مى‏شود؟ و آیا چنان خورشیدى به مِه‏هاى غلیظ که روى زمین را فرا مى‏گیرند محو مى‏گردد، و نورش را از دست مى‏دهد؟

 و شاعر أهل بیت: «دِعْبل خُزَاعِیّ»[[173]](#footnote-173) گوید:

 1 ـ قرآن کریم در فضیلت آل محمّد به سخن درآمد، و ولایتى که براى علىّ قرار داد، قابل انکار نیست.

 2 ـ به وَلایت آن برگزیده و اختیار شده‏اى که بعد از پیغمبر صادق و دوستدار، بهترین افراد بود.

 3 ـ در آن هنگامى که مسکینى در حال نماز او به سوى او آمد، و او از روى میل و رغبت ذراع و دست خود را به سوى او دراز کرد.

 4 ـ در این وقت آن مسکین، انگشترى را از او گرفت، و جبرائیل که گرامى‏ترین افراد گرامى است نازل شد.

 5 ـ و خداوند رحمن در قرآن و تنزیل خود، او را اختصاص به ولایت داد، و هر کس دیگر مثل او چنین افتخارى را توانسته است به دست آورد، پس شمرده شود که کدام است؟ و تعداد آنها چقدر است؟

 6 ـ بدرستى که ولىّ شما خداست، و رسول خدا، و مؤمنین، پس هر کس مى‏خواهد انکار کند، بکند.

 7 ـ و البتّه در این صورت خداوند در روز باز پسین دشمن او خواهد بود، و خداوند خلاف وعده نمى‏کند.

 و صَاحِب بْنِ عَبَّاد[[174]](#footnote-174) گوید:

 1 ـ آیا نمى‏دانید که: وصىّ رسول خدا آن کسى است که در محراب‏

عبادت صدقه داده است؟!

2 ـ آیا نمى‏دانید که: وصىّ رسول خدا آن کسى است که فرمان غدیر براى او نسبت به جمیع اصحاب جارى شد؟!

و بعضى از أدَبَآء گوید:

 1 ـ هیچکس همانند مصطفى نیست، و هیچکس همانند مرتضى علىّ نیست، اوست که سیّد أوصیاء مى‏باشد و کیست غیر از او که چنین ادّعا کند؟

 2 ـ هر کس که غیر از امام على، ولیّى براى خود بگیرد، و از او دورى گزیند، پس خاک بر دهان او باد.

 3 ـ این ولایت ولایتى است که ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ﴾ از جانب خداوند درباره او آورده است.

 4 ـ پس اگر لفظ جمع ﴿اَلَّذِينَ﴾ اقتضا ندارد که تنها بر علىّ حمل شود براى آن است که ولایت بعد از او براى پسران او مى‏باشد.

 این برخى از مطالبى بود که از «مناقب» ابن شهرآشوب آوردیم. و سیّد هاشم بحرانى گوید: ابن شهرآشوب در کتاب «فضائل» در باب نصوص بر ولایت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام در فصل آیه‏ ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا﴾ گفته است که: اِجْتَمَعَتِ الاُمَّةُ أنَّ هَذِهِ الآیَةَ نَزَلَتْ فِی أمیرِالْمُؤمِنینَ علیه‌السّلام[[175]](#footnote-175).

 «جمیع امّت اسلام اجماع کرده‏اند بر اینکه این آیه راجع به أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام نازل شده است».

 شیخ ابو الفتوح رازى در تفسیر خود پس از آن که این داستان را از ثَعْلَبِی در تفسیرش از ابو ذر غفارى در مکّه بر کنار چاه زمزم مفصّلا نقل کرده است، از طریق‏

جابر بن عبد الله انصارى به سند دیگر روایت کرده است.

 جابر گوید: یک روز رسول علیه‌السّلام در مسجد نماز مى‏کرد، نماز پیشین بگذارد و پشت باز داد، ساعتى اعرابى از میان قوم برخاست، اثر فقر بر وى پیدا، و روى به رسول کرد، و این بیت‏ها انشاء کرد:

 1 ـ «من به نزد تو آمده‏ام، و از شدّت فقر و تنگدستى، دختر بچّه من با صدا گریه مى‏کرد، و مادر پسر کوچکم طفل خود را فراموش کرده بود.

 2 ـ و خواهرى دارم، و دو دختر و مادر پیرى دارم، و نزدیک است که شدّت فقر و فاقه عقل مرا خراب کند.

 3 ـ و برهنگى و گرفتارى و شدّت و فاقه مرا مسّ نموده است، و هیچ چیز را در خانه خود نمى‏یابیم چه تلخ باشد و یا شیرین.

 4 ـ و هیچ مفرّى نداریم جز آنکه به سوى تو روى آوریم! مگر خلایق مى‏توانند غیر از پیغمبرانشان مفرّى داشته باشند؟!».

 رسول گفت: کیست که او را چیزى دهد؟! و ضامنم من او را به درجه‏اى که نزدیک باشد به درجه من و ابراهیم خلیل! أعرابى برگردید، هیچ کس او را چیزى نداد، أمیرالمؤمنین علىّ در زاویه مسجد، نماز نوافل مى‏کرد، در رکوع بود، انگشت برداشت، تا اعرابى انگشترى از انگشت او بیرون کرد. و به انگشترى فرو نگرید، نگین گرانمایه بر او بود، شادمانه شد، این بیت‏ها برخواند، شعر:

 1 ـ «نیستم من مگر غلام و بنده‏اى از آل یاسین، و از خدا امید دارم که دین خود را بر پاى دارد.

 2 ـ آل یاسین در میان جمیع مردمان فقطّ پنج نفرند، چون در میان خلایق ایشان صاحب یمن و برکت هستند».

 و جبریل آمد و این آیه آورد: ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ﴾‏، و بر رسول خواند، رسول اعرابى را گفت: کیست آن که تو را چیزى داد؟! گفت: برادر و پسر عمّت: على‌بن‌أبی‌طالب.

 رسول علیه‌السّلام گفت: هَنِیئًا لَکَ یَا عَلیُّ، گوارنده باد تو را آن درجه که نزدیک است به درجه من و ابراهیم! آنگه چون صحابه آن دیدند هر کس انگشترى داشت بداد، تا در خبر است: أعرابى را چهارصد انگشترى در آن روز بدادند، أعرابى شادمانه شد، و دانست که آن هم از برکت أمیرالمؤمنین علىّ علیه‌السّلام بوده، این بیت‏ها انشاء کرد:

2

 1 ـ «اى مردم بدانید که من بنده و غلام آن پنج نفرى هستم که درباره ایشان سوره‏هائى نازل شده است: آن پنج نفر أهل سورة طَهَ، و أهل سورة هَلْ اَتی هستند، بخوانید تا مطلب را بدانید!

 2 ـ و آنان أهل سوره‏هائى هستند که در آنها طس وارد است، و بعد از آنها سوره‏هائى که در اوّلشان حم آمده است، و نیز أهل سوره زُمَر هستند، من غلام ایشان هستم! و دشمن کسى هستم که حقّ آنان را پوشیده است».

 و حَسّان بن ثابت حاضر بود، خواست تا او را در این میدان شوطى بود، این بیت‏ها انشا کرد:

5

 طاوس روایت کرد از ابن عبّاس، و کسى از او پرسید: این آیه که چه معنى دارد؟ و در که؟ گفت: آیه در علىّ ابوطالب، و معنى آیه آن است که فرمان و ولایت، خداى راست، و کس را با خداى در آن شرکت نیست از مخلوقان، و رسول علیه‌السّلام به این آیه احتجاج کرد.

 کَلْبىّ روایت از ابوصالح، از عبد الله بن عبّاس که او گفت: سبب نزول این آیه این بود که: عبد الله بن سلام و جماعتى از اَحبار یهود که ایمان آورده بودند گفتند: یا رسول الله! آنان که خویشان ما بودند از ما تَبَرّا کردند براى آنکه ما به تو ایمان آورده‏ایم، و ما تنها مانده‏ایم، و از خانه ما تا مسجد تو مسافت دور است، ما متوحّش مى‏شویم از آنکه کس با ما اختلاط نمى‏کند، خداى تعالى این آیه فرستاد براى تسلیت ایشان، و گفت: اگر شما را ولایت و دوستى جهودان نیست، خداى تعالى ولىّ شماست! و پیغمبرش و آن مؤمنان که نماز کنند و زکوة دهند ایشان راکع باشند.

 و در آن روز أمیرالمؤمنین علىّ علیه‌السّلام، در آن روز در رکوع انگشترى به سائل داده بود، عبد الله بن عبّاس گفت: چون علىّ علیه‌السّلام انگشترى به سائل داد، و این آیه آمد، و رسول علیه‌السّلام آیه بخواند، سائل را پرسید که: تو را که چیزى داد؟! گفت: آن جوان که در نماز است.

 گفت: در چه حال بود از نماز؟ گفت: در رکوع! رسول علیه‌السّلام شادمانه شد و دانست که در على آمد.

## شأن نزول آیه تطهیر در تفسیر ابو الفتوح‏

 در اینجا ابو الفتوح رازى چهار بیتى را که ما در ص 191 از خزیمة بن ثابت نقل کردیم از حسّان بن ثَابتْ نقل مى‏کند و به او نسبت مى‏دهد،[[176]](#footnote-176) و سپس مى‏گوید:

 أبُوبَکْر مَرْدَوَیْهْ حَافِظْ در کتاب «فضائل» بیاورد، و او از جمله اصحاب حدیث است، این حدیث به چند طریق مختلف، از جماعت بسیار از صحابه، و این بیت‏ها بیاورد آنجا:

 1 ـ با نمازى که اقامه مى‏کرد زکات خود را هم مى‏داد، خداوند بنده صابر و شکیباى خود را رحمت دهد.

 2 ـ کیست آن که در حال رکوع انگشترى خود را صدقه داد، و این صدقه را بنهایت پنهانى و اختفاء داد؟

 3 ـ کیست آن که در رختخواب محمّد شب را بیتوته کرد، و محمّد به راه افتاد و به سمت غار روانه شد؟

 4 ـ کیست آن که جبرائیل از جانب راستش، و میکائیل از جانب چپش در آن شب ایستادند؟

 5 ـ کیست آن که در نه آیه از آیات قرآن مؤمن نامیده شد، آن آیاتى که بزرگ قرار داده شدند؟

 و صاحب دو بیت گوید:

 و این را بعضى از شعراء به شعر ترجمه کرده‏اند:

 بارى اینک که تا اندازه‏اى شأن نزول، و جهات ولایت راجع به آیه شریفه روشن شد، سزاوار است که در پیرامون بعضى از روایات وارده و سپس در تبیین و تفسیر آیه شریفه به بحث پردازیم:

 در «غایة المرام» در پیرامون این آیه بیست و چهار روایت از طریق عامّه، و نوزده روایت از طریق خاصّه روایت مى‏کند، و ما اینجا به ذکر بعضى از آنها مبادرت مى‏جوئیم:

## بیان تفسیر ثعلبى در شأن نزول آیه ولایت‏

 1 ـ ثعلبى گفته است که: سدّی و عُتْبَةُ بْنُ أبی حَکِیم و غَالِبُ بْنُ عَبْدِ اللهِ گفته‏اند که: مراد خداوند سبحانه و تعالی از گفتار خود: ﴿إنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَوةَ و يُؤْتُونَ الزَّكَوةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ﴾، علیّ بن ابیطالب علیه‌السّلام بوده است، چون وقتى او در مسجد و در حال رکوع بود، و انگشترى خود را عطا کرد.

 و سپس ثعلبى گفته است: خبر داد به ما ابو الحسن محمّد بن قاسم فقیه، او گفت: حدیث کرد براى ما عبد الله بن أحمد شعرانى، او گفت: خبر داد به ما أبو علىّ أحمد بن علىّ بن رَزین، او گفت: حدیث کرد براى ما مظفّر بن حسن انصارى، او گفت: حدیث کرد براى ما سرّى بن على ورّاق، او گفت: حدیث کرد براى ما یحیى بن عبد الحمید حمانى، از قیس بن ربیع، از أعْمَشْ، از عبایة بن ربعىّ، او گفت: حدیث کرد براى ما عبد الله بن عبّاس که در وقتى که او در لب چاه زمزم نشسته بود، و براى مردم از قول رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم سخن مى‏گفت، مردى که: سر و صورت خود را به عمامه پیچیده بود، به ما وارد شد، و ابن عبّاس هر روایتى را که از رسول الله نقل مى‏کرد، و مى‏گفت: قال رسول الله، او هم بلافاصله روایتى را از رسول الله نقل مى‏کرد، و مى‏گفت: قال رسول الله.

 ابن عبّاس به او گفت: تو را به خدا سوگند مى‏دهم که خود را معرّفى کنى! تو کیستى؟!

 آن مرد عمامه را از چهره خود برداشت، و گفت: أیُّها النّاس هر کس مرا مى‏شناسد که مى‏شناسد، و هر کس مرا نمى‏شناسد من جُندَبُ بْنُ جنَادَة بَدْریّ: أبُوذَرّ غِفَاریّ هستم!

من از رسول خدا با این دو گوشم شنیدم، و اگر دروغ بگویم، هر دو کَرْ شوند، و با این دو چشمانم دیدم، و اگر دروغ بگویم، هر دو کُوْر شوند، که رسول خدا فرمود:

عَلِیُّ إمَامُ الْبَرَرَةِ؛[[177]](#footnote-177) وَ قَاتِلُ الْکَفَرَةِ؛ مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ، مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ.

 «علىّ إمام نیک‏مردان و رادمردان است، و کشنده کافران و مُلحدان است، هر کس او را یارى کند یارى مى‏شود، و هر کس او را تنها و مخذول گذارد، مخذول و خوار مى‏گردد».

 بدانید که: من روزى با رسول خدا در مسجد، نماز ظهر را مى‏خواندم، و سائلى در مسجد سؤال کرد، و کسى به او چیزى نداد، و سائل دست خود را به سوى آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا شاهد باش که من در مسجد رسول الله سؤال کردم و کسى به من چیزى نداد، و علىّ در حال رکوع بود، و انگشت خِنْصِرِ دست راست خود را به او نشان داد، که در آن انگشت همیشه انگشترى مى‏کرد، سائل نزدیک آمد، و انگشترى را از خِنْصِرِ او برگرفت و این عمل در برابر رسول الله بود.

 و چون رسول خدا از نماز فارغ شد، سر خود را به سوى آسمان بلند کرد، و گفت: موسى از تو تقاضا کرد و گفت: بار پروردگار من! سینه مرا منشرح گردان! و امر مرا آسان کن! و عقده را از دهان من بردار تا سخن مرا بفهمند! و از اهل من وزیرى براى من معیّن کن که او برادر من هارون باشد، تا بدین وسیله پشت مرا به او محکم کنى! و او را در امر مَن شریک قرار دهى!

 تو با گفتار گویا و صریح، بر او چنین فرو فرستادى که: ما بازوان تو را به برادرت محکم مى‏کنیم! و از براى شما دو نفر قدرت و سُلطه‏اى مقرّر مى‏داریم که به واسطه آیات ما هیچگاه فرعونیان نتوانند به شما دست یازند!

 بار پروردگار من! و من محمّد پیامبر تو، و برگزیده تو هستم! بار پروردگار من! شرح صدر به من عنایت فرما! و امر مرا آسان کن، و وزیرى را از اهل من معیّن فرما که او علىّ باشد! تا بدین وسیله پشت مرا به او محکم کنى!

 أبوذر مى‏گوید: هنوز رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم سخن را به پایان نرسانده بود که جبرائیل علیه‌السّلام از طرف خداوند تعالى بر او نازل شد و گفت: اى محمّد، بخوان! گفت: چه بخوانم؟!

 گفت: بخوان: ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ﴾‏.[[178]](#footnote-178)

## داستان صدقه دادن انگشترى مورد قبول مفسَّرین و محدَّثین است‏

 این حدیث شریف را بدین مضمون و کیفیّت بسیارى از مفسّرین عظام و علماء أعلام در کتب خود ذکر کرده‏اند، از جمله شیخ أبو الفتوح رازىّ‏[[179]](#footnote-179) و شیخ أبو على: فضل بن حسن طبرى‏[[180]](#footnote-180) و صاحب «غایة المرام» در «تفسیر برهان» سیّد هاشم بحرانى‏[[181]](#footnote-181) و ابن طاوس‏[[182]](#footnote-182). علاّمه امینى (ره) بعد از نقل این حدیث بعینه از ابو اسحاق ثعلبى در تفسیر خود، در ذیل آن گوید:

 این حادثه و واقعه و نزول آیه را جمع کثیری از ائمّۀ تفسیر و حدیث آورده‏اند که از جملۀ ایشان است: طَبَریّ در تفسیر خود ج 6 ص 165 از طریق ابن عبّاس و عُتْبة ابن ‎‎‎أبی‎حَکیم و مُجاهد؛ و وَاحِدِیّ در «أسباب النُّزول‏» ص 148 از دو طریق؛ و رَازِیِّ در تفسیر خود ج 3 ص 431 از عطآء از عبدالله بن سلام و ابن عبّاس و حدیث ابوذر که ذکر شد؛ و خَازِنْ در تفسیر خود ج 1 ص 496؛ و أبُوالْبَرَکَات در تفسیر خود ج 1 ص 496؛ ونَیْشَابُورِیّ در تفسیر خود ج 3 ص 461؛ واِبْنِ صَبَّاغِ مَالِکی در«فصول المهمّة ص 123 حدیث ثعلبی مذکور را؛ واِبْنِ‎طَلْحِة شَافِعی در«مطالبُ السُّؤُول‏» ص31 به لفظ ابوذر که ذکر شد؛ وسبْطِ ‎ابْنِ ‎جَوْزِیّ در «تذکرة‏» ص 9 از تفسیر ثعلبیّ ازسدّی‎ و عتبة و غالب بن‎ عبدالله وگنجی شافعی در «کفایة‏» ص 106 با اِسنادش از اَنَس؛ و ص 122 از ابن عبّاس از طریق حافظ العِراقَیْن و خوارزمی و ابن‎عساکر از ابونعیم و قاضی ابوالمَعالی؛ و خوارَزْمی در «مناقب‏» ص 178 با دو طریق؛و حَمُّوئی در«فَرَائد السِّمْطَیْن‏» در باب 14 ازطریق واحدی؛ و در باب 39 از انس؛

و از طرق دیگر از ابن عبّاس؛ و در باب 40 از ابن عبّاس و عمّار بن یاسر؛ وَقاضِی عَضُدْ ایجِیّ در «مَوَاقف‏» ج 3 ص 276؛ وَ مُحِبُّ الدّینِ طَبَرِیّ در«ریاض النَّضِرَة‏»ج2 ص227 از عبدالله بن سلام از طریق واحدیّ و ابوالفرج و فضایلی و درص 206 و در «ذخائر» ص 102 از طریق واقدی و ابن جوزیّ؛ و ابْن کَثِیر شامی در تفسیر خود ‎ص71 به طریقی از امیرالمؤمنین؛ و از طریق دیگری از ابن أبی حاتم از سَلَمَة بن کُهَیْل؛ و از ابن جریر طبریّ با اسناد خود از مجاهد و سدّی؛ و از حافظ عبدالرّزاق با اسناد خود از ابن عبّاس؛ و با طریق حافظ ابن مردویه با إسناد خود از سفیان ثوری از ابن عبّاس؛ و از طریق کلبیّ از ابن عبّاس.

 و گفته است که: این اسنادی است که در آن هیچگونه قَدْحی نیست؛ و از حافظ ابن مردویه با لفظ امیرالمؤمنین، و عمّار و ابورافع؛ و ابْنُ کَثِیر همچنین در «الْبِدَایَةُ و النّهَایَة‏» ج 7 ص357 از طبرانی با اسناد خود از امیرالمؤمنین، و از طریق ابن‎عساکر از سلمة بن‎کهیل؛ وحَافِظْ سُیُوطِیّ در«جمع الفوائد» همچنانکه‎ در«کنزالعمّال‏» ج 6ص 391 وارد است از طریق خطیب در متّفق از ابن عبّاس و در ص 405 از طریق ابوالشّیخ و ابن مردویه از امیرالمؤمنین؛ و ابن‎حَجَرَ در«صواعق‏» ص 25؛ و شَبْلَنْجی در «نور الأبصار» ص 77 حدیث ابوذر مذکور از ثعالبی؛ و آلوسِیّ در «روح المعانی» ج 2 ص 329 و غیر ایشان[[183]](#footnote-183).

 ‏2 ـ و نیز بحرانى از کتاب «الجَمْعُ بَیْنَ الصِّحَاحِ السِّتَّة» که مؤلّف آن رزین است، در جزء سوّم در تفسیر سوره مائده، در آیه شریفه: ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ‏﴾ از «صحیح» نسائى، از عبد الله بن سلام روایت کرده است که او مى‏گوید: من به خدمت رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم آمدم، و گفتم: از آن هنگامى که ما اسلام آورده‏ایم، قوم ما جهودان با ما دشمنى مى‏کنند، و قسم خورده‏اند که با ما سخن نگویند، خداوند این آیه را فرستاد، و سپس بلال براى نماز ظهر اذان گفت، و مردم برخاستند براى خواندن نماز، و مردم در همین حالى که مشغول رکوع و سجود بودند، سائلى سؤال کرد، و علىّ‏

انگشترى خود را در حال رکوع داد، و سائل این داستان را به رسول خدا خبر داد، و رسول خدا براى ما خواندند که: ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ \* وَ مَنْ يَتَوَلَّ اللهَ وَ رَسُولَهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللهِ هُمُ الْغالِبُونَ‏﴾[[184]](#footnote-184).

## روایات عامّه درباره داستان اعطاء خاتم‏

 سیّد ابن طاووس این روایت را بعینها از کتاب «جمع بین الصّحاح السّتّة» آورده است، و در دنبال آن گوید: و ابن مغازلىّ شافعىّ نیز با پنج طریق روایت کرده است‏[[185]](#footnote-185)، و در بعضى از این طرق از عبد الله بن عبّاس آمده است که: سائلى به رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم عبور کرد، و در دست او انگشترى بود. رسول خدا فرمود: چه کسى این انگشترى را به تو عطا کرده است؟!

 سائل گفت: این مرد راکع! ـ و علىّ علیه‌السّلام در حال نماز بود ـ

 رسول خدا فرمود: الْحَمْدُلِلّهِ الَّذِی جَعَلَهَا فِیَّ وَ فِی أهْلِ بَیْتِی.

 «شکر و سپاس مختصّ خداوندى است که ولایت را در من و در اهل بیت من قرار داده است.

 و از روایات ابن مغازلىّ شافعىّ در همین موضوع روایتى است که آن را مرفوعا به علىّ بن عابس نسبت مى‏دهد که او مى‏گوید: من و أبو مریم بر عبد الله بن عطاء وارد شدیم، ابو مریم به او گفت:

 آن حدیثى را که تو از أبو جعفر براى من بیان کرده‏اى براى عَلِیّ بن عَابِسْ نیز بیان کن!

 عبد الله بن عطاء گفت: من در نزد حضرت أبو جعفر نشسته بودم که پسر عبد الله سلام از آنجا گذشت، من عرض کردم: فدایت شوم: این پسر کسى است که علم کتاب در نزد او بوده است.

 حضرت فرمود: این‏طور نیست، بلکه آن کسى که داراى علم کتاب بوده‏

است، رفیق و همراه راه شما: عَلِیُّ بْنُ أبیطالب علیه‌السّلام است که راجع به او آیاتى در کتاب خداوند عزّ و جلّ وارد شده است:

 از جمله: ﴿وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ﴾‏ (آیه 43، از سوره 13: رعد).

 «و آن کسى که در نزد او علم کتاب است».

 و از جمله: ﴿أَفَمَنْ كانَ عَلى‏ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ يَتْلُوهُ شاهِدٌ﴾ (آیه 17 از سوره 11: هود).

 «آیا آن کسى که از طرف پروردگار داراى بیّنه و برهانى (رسول خدا) و در کنار او شاهدى است (علىّ ولىّ الله)».

 و از جمله: ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ‏﴾[[186]](#footnote-186). (آیه 55، از سوره 5: مائده)

 و سدّى در تفسیر خود آورده است که این آیه درباره علىّ علیه‌السّلام نازل شده است‏[[187]](#footnote-187).

 و علاّمه مجلسى رضوان الله علیه بعد از آنکه این روایات را از کتاب «طرائف» نقل کرده است مى‏گوید: آنچه را که ما در اینجا از روایات سیّد ابن طاوس و غیره آورده‏ایم، ابْن بطْریق در کتاب «عُمْدَةْ‏» با اسانید بسیارى از صحاح خودشان آورده است، هر کس مى‏خواهد به کیفیّت اسناد آن دست یابد به کتاب «عمدة» مراجعه کند.

 و سپس علاّمه مجلسى اضافه مى‏کند که در «جَامِعُ الاُصُول» از «صحیح» نسائى از ابن سلام خبر أوّلى را که ما از سیّد ابن طاوس آورده‏ایم آورده است (با مختصر اختلافى در لفظ).

 و ابْن بطْریق همچنین در «مُسْتَدْرَک» از حافظ ابو نعیم با اسناد خود از زید بن حسن از پدرش آورده است که من شنیدم عمّار یاسر مى‏گفت: وَقَفَ لِعَلِیٍّ سَائِلٌ وَ هُوَ رَاکِعٌ فِی صَلَوةِ تَطَوُّعِ فَنَزَعَ خَاتَمَهُ فَأعْطَاهُ.

 «در نزد علىّ که در حال خواندن نماز نافله بود، سائلى ایستاد، و سؤال کرد، و علىّ انگشترى خود را بیرون آورد و به او داد» و سائل به نزد رسول الله آمد، و او را مطّلع کرد، و این آیه نازل شد.

 و همچنین ابن بطریق با اسناد خود، از ضحّاک، از ابن عبّاس در گفتار خداوند عزّ و جلّ: ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا﴾ روایت کرده است که مراد علىّ بن أبی‌طالب است از جمله‏ ﴿الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ﴾‏. عبد الله بن سلام گفت: یا رسول الله، من دیدم که على‌بن‌أبی‌طالب در حال رکوع، به مرد محتاجى، انگشترى خود را صدقه داد. و بنابر این ما ولایت او را مى‏پذیریم![[188]](#footnote-188)

 و نیز با إسناد خود از کلبىّ از أبو صالح از ابن عبّاس روایت کرده است که: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم در حال وضو گرفتن بود، که آیه‏ ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ﴾ بر او نازل شد، و پیامبر اراده مسجد کرد و به مسجد مى‏رفت، که به سائلى برخورد کرد، و از او پرسید: در مسجد که بود؟! سائل گفت: مردى بود که در حال رکوع انگشترى خود را به من تصدّق داد، و پیامبر داخل مسجد شد، و دید که على علیه‌السّلام آنجا است.

 و نیز با اسناد خود مرفوعا از ابن زُبَیْر از جابر روایت مى‏کند که: عبد الله بن سلام و جماعتى با او آمدند و از دورى کردن مردم یهود با آنها، از وقتى که اسلام آورده بودند شکوه داشتند.

 رسول الله به آنها فرمود: ببینید سائلى را مى‏جوئید! و ما همگى به مسجد رفتیم و سائلى به نزد رسول الله آمد، حضرت از او پرسید: آیا کسى به تو چیزى داده است؟! گفت: آرى من به مردى که در حال رکوع بود گذشتم، و انگشترى را به من داد.

 حضرت فرمود: برو و او را به من نشانى بده! عبد الله بن سلام گوید: ما همگى رفتیم و دیدیم که على ایستاده و به نماز مشغول است و سائل گفت: این است آن مرد. و آیه‏ ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ‏﴾ نازل شد.

 و نیز با اسناد خود مرفوعا از عبد الوهّاب بن مجاهد، از پدرش، از ابن عبّاس،

درباره گفتار خداوند تعالى: ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ﴾‏ روایت مى‏کند که در شان على‌بن‌أبی‌طالب فرود آمده است.

 و نیز با اسناد خود مرفوعا از مُوسَی بْنِ قَیْسِ حَضْرَمی از سلمة بن کهیل روایت مى‏کند که: علىّ علیه‌السّلام، در حال رکوع، انگشترى خود را صدقه داد، و این آیه نازل شد: ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ‏﴾.

 در اینجا باز علاّمه مجلسى اضافه مى‏کند که: سَیِّد ابن طاووس در کتاب «سَعْدُ السُّعُود» گوید:

 من در تفسیر محمّد بن عبّاس بن علىّ بن مروان دیدم که او نزول آیه‏ ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ﴾ را درباره على علیه‌السّلام از نود طریق با اسناد متّصل روایت کرده است، که تمام رجال و رُوات آنها و یا غالب روات آنها از مخالفان أهل بیت علیهم السّلام بوده‏اند، و از روات مى‏باشند: عَلِیّ علیه‌السّلام و عُمَر بن خَطَّاب و عُثْمان و زُبَیْر و عَبْدالرَّحْمن بن عَوْف و سَعْد بنِ أبیِ وَقّاص وطَلْحَة و ابن‌عبّاس و أبُورافع و جَابر أنصاریّ و أبوذَرّ و خَلیل بن مُرَّة و عَلیّ بن الحسین و البَاقِر و الصَّادِق علیهم السّلام و عبدُالله ‎‎بن مُحمّد ابن حَنَفِیَّة و مُجَاهِد و مُحمّد بن سَرِیّ و عَطآء بن سَآئِبْ و محَمَّد بن سَآئِب و عَبدالرَّزَّاق‌.

 و از جمله روایاتى که او روایت مى‏کند، روایتى است از اسماعیل بن اسحاق راشدىّ، از یحیى بن هاشم، از محمّد بن عبید الله بن أبى رافع، از عون بن عبید الله، از پدرش، از جدّش أبى رافع که او گفت.

 من بر رسول خدا وارد شدم، و در حال خواب بود، و یا در حال وحى که به او مى‏رسید، در این حال دیدم که در کنار اطاق مارى است، و من ناخوش داشتم که آن مار را بکشم، و در اثر کشتن آن مار، پیغمبر از خواب بیدار شود. و من چنان مى‏پنداشتم که پیغمبر در حال وَحْى است، در این حال بین پیامبر و بین مار بروى زمین دراز کشیدم، تا اگر أحیانا در أثر مار سوء اتّفاقى بیفتد براى من باشد، نه براى پیغمبر.

 پیغمبر از خواب بیدار شد و این آیه را تلاوت مى‏کرد: ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا﴾. و پس از آن فرمود: الْحَمْدُ لِلهِ الَّذِی أکْمَلَ لِعَلیٍّ نِعَمَهُ‎ وَهَنِیئًا لِعَلِیٍّ‎‎ بِتَفْضِیل اللهِ.

 «سپاس اختصاص به خداوند دارد آن که براى علىّ نعمت‏هاى خود را کامل‏

کرد، و گوارا باد براى علىّ به جهت برترى و تفضیلى که خدا به او مرحمت فرمود».

 سپس رو به من نمود و گفت: چرا اینجا خوابیده‏اى؟! من داستان را به او گفتم، حضرت فرمود: برخیز و آن را بکُش، و بعد از آن رسول خدا دست مرا گرفت و فرمود: یَا أَبَا رَافِعٍ لِیَکُونَنَّ عَلِیٌّ مِنْکَ بِمَنْزِلَتِی غَیْرَ أنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی‌! إنَّهُ سَیُقَاتِلُهُ قَوْمٌ یَکُونُ حَقًّا فِی اللهِ جِهَادُهُمْ فَمَنْ لَم یَسْتَطِعْ جِهَادَهُمْ بِیَدِهِ فَجَاهَدَهُمْ بِلِسَانِهِ؛ فَإنْ لَمْ یَسْتَطِعْ بِلِسَانِهِ فَحَاهَدَهُمْ بَقَلْبِهِ؛ لَیْسَ وَرَآءَ ذَلِکَ شَیْءٌ؛ وَ هُوَ عَلَی الْحَقِّ وَ هُمْ عَلَی البَاطِلِ.[[189]](#footnote-189)

 «اى أبو رافع! منزله على نسبت به تو همان منزله‏ایست که من نسبت به تو دارم، و فقطّ تفاوتش این است که پیغمبرى بعد از من نیست، بدان که بعدا با على جماعتى جنگ مى‏کنند، واجب است که در راه خدا انسان با آنان جهاد کند، و کسى که نتواند با دست جهاد کند، با زبانش جهاد کند، و اگر نتواند با زبان جهاد کند، با دلش جهاد کند، غیر از این هیچ تکلیفى نیست، علىّ بر حقّ است، و ایشان بر باطل».

 و سپس رسول الله از منزل خارج شد و گفت: اى مردم! هر کس دوست دارد که أمین مرا ببیند، ابن أبى رافع أمین من است.

 محمّد بن عبید الله گوید: چون مردم با على‌بن‌أبی‌طالب بیعت کردند، و طلحه و زبیر علم مخالفت برداشته، و به سوى بصره رفتند، و معاویه و اهل شام با علىّ مخالفت کردند، أبو رافع گفت: این است قول رسول خدا که با على جماعتى جنگ مى‏کنند، واجب است جهاد با آنان، و اگر کسى نتواند با دست جهاد کند، با زبان کند، و اگر نتواند با زبان جهاد کند، با نیّت و دلش بکند، و غیر از این هیچ راه دگرى نیست.

 أبو رافع خانه و زمین خود را که در خیبر داشت فروخت، و با آنکه شیخ و پیرمردى فرتوت بود و هشتاد و پنج سال از عمرش مى‏گذشت با عیالات خود و قبیلۀ‏

خود در معیّت علىّ براى معاونت او حرکت کرد و مى‏گفت:

 اَلْحَمْدُ لِلهِ الَّذِی لَقَدْ أصْبَحْتُ وَ مَا أعْلَمُ أحَدًا بِمَنْزِلَتِی؛ لَقَدْ بَایَعْتُ الْبَیْعَتَیْنِ بَیْعَةَ الْعَقَبَةِ وَ بَیْعَةَ الرِّضْوَانِ؛ وَ لَقَدْ صَلَّیْتُ الْقِبْلَتَیْنِ؛ وَ هَاجَرْتُ الْهِجَرَ الثَّلاَثَ.

 «حمد و شکر خداوند راست، که من روزگارى را گذراندم، و اینک هیچ کس را سراغ ندارم که به مرتبه و درجه من باشد، چون دو بیعت با رسول خدا کردم: بیعت عقبه و بیعت رضوان، و به سوى دو قبله نماز گزاردم، و سه هجرت به جاى آوردم».

 از أبو رافع پرسیدند: منظور از سه هجرت چیست؟!

 گفت: یک هجرت با جعفر بن أبی طالب به سوى زمین نجاشى است که رسول خدا او را بدان امر کرد، و یک هجرت با رسول خدا به سوى مدینه است، و این هجرت با على‌بن‌أبی‌طالب علیه‌السّلام به سوى کوفه است.

 أبو رافع پیوسته در کوفه بود، تا أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام به درجه شهادت رسیدند، و او با حضرت امام حسن علیه‌السّلام به مدینه بازگشت، و دیگر در مدینه نه خانه‏اى داشت، و نه زمینى.

 حضرت امام حسن علیه‌السّلام خانه پدرشان على‌بن‌أبی‌طالب را دو نصف کرده، نیمه‏اش را به او دادند و یک زمین در یَنْبُعْ براى کشت و زراعت به او دادند، که بعدا پسرش عبید الله بن أبى رافع به معاویه به دویست و شصت هزار درهم فروخت.

 أبو رافع گوید: آن انگشترى را که علىّ در حال رکوع صدقه داد حلقه‏اى از نقره بود که یک مثقال وزن داشت و در روى آن نقش شده بود: الْمُلْکُ لِلّهِ، و از حسن بن محمّد علوىّ از جدّش یحیى، از أحمد بن یزید، از عبد الوهّاب، از مخلّد، از مبارک، از حسن روایت است که عمر بن خطّاب گفت: من از مالى صدقه‏اى را کنار گذاردم که از جانب من که در حال رکوع باشم در بیست و چهار نوبت صدقه دادند تا شاید آنچه که براى علىّ نازل شد براى من هم نازل شود و لیکن نازل نشد[[190]](#footnote-190).

 سَیِّد هاشم بَحْرانى داستان أبو رافع و نزول آیه ولایت را به همین نهجى که‏

ذکر شد در «تفسیر برهان» از شیخ طوسى در «أمالى» با إسناد متّصل خود، از أبو رافع آورده است‏[[191]](#footnote-191). و نیز مختصر آن را در «غایة المرام» از حافظ ابو نعیم مرفوعا از عون بن عبید الله بن ابى رافع از پدرش از جدّش ابو رافع آورده است و لذا مى‏توانیم آن را حدیث شماره (3) از «غایة المرام» محسوب داریم و بنابر این عبارت «غایة المرام» را دیگر نمى‏آوریم‏[[192]](#footnote-192).

## نامه عمرو عاص به معاویه درباره داستان خاتم‏

 4 ـ موفّق بن أحمد خوارزمى که مخالفین ما در تشیّع، به او عنوان صَدْرُ الأئِمّه داده‏اند و نیز به او أخْطَبُ خُطَباء خوارزم گویند، مى‏گوید: در جواب نامه‏اى که معاویه به عمرو عاص نوشته بود، و او را براى معاونت و یارى خود بر ضدّ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام دعوت کرده بود، عمرو عاص به معاویه نوشت:

 لَقَدْ عَلِمْتَ یَا مُعاوِیَةُ مَا أُنْزِلَت فِی کِتَابِهِ فِی عَلِیٍّ مِنَ الإیَاتِ الْمَتْلُوَّاتِ فِی فَضَآئِلِهِ الَّتِی لاَ یَشْرَکُهُ فِیهَا أحَدٌ. «اى معاویه حقّا تو مى‏دانى آیاتى را که در قرآن در شأن على‌بن‌أبی‌طالب نازل شده است، آیاتى که پیوسته تلاوت مى‏شود و مردم مى‏خوانند و شامل فضائلى است که در آنها غیر از علىّ، هیچکس سهمى ندارد. کقوله تعالى: ﴿يُوفُونَ بِالنَّذْرِ﴾ (آیه 8، از سوره 76: دهر) مثل این آیه: «و به نذرهاى خود وفا مى‏کنند».

 و آیه: ﴿وَإِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ﴾.

 و آیه: ﴿أَفَمَنْ كانَ عَلى‏ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ يَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ وَ مِنْ قَبْلِهِ ...﴾ (آیه 17، از سوره 11: هود).

 آیا آن کسى که (محمّد رسول الله) بر بیّنه و حجّت و دلیلى از طرف پروردگارش مى‏باشد، و در کنار او شاهد و حاضرى (على ولىّ الله) است و از قبل او ...».

 و مى‏دانیم که خدا گفته است درباره ایشان: ﴿رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللهَ عَلَيْهِ‏﴾ (آیه 23، از سوره 33: احزاب).

 «ایشان مردانى هستند که بر آنچه با خداوند عهد و پیمان بسته‏اند، به راستى و درستى رفتار مى‏کرده‏اند».

 و درباره ایشان خداوند به رسولش گفته است: ﴿قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى﴾‏[[193]](#footnote-193) (آیه 23، از سوره 42: شورى)

 «بگو (اى پیغمبر) که من هیچ اجر و مزدى از شما مسئلت نمى‏کنم، مگر مودّت و دوستى ذوى القرباى مرا».

 5 ـ شیخ إبراهیم بن محمّد حمّوئى، که از أعیان و أکابر علماء عامّه است با سند متّصل خود روایت کرده است، از سفیان بن ابراهیم حریرى، از پدرش، از أبو صادق‌، قالَ: قالَ علیٌّ:

 اُصُولُ الإسْلاَمِ ثَلاَثَةٌ لاَ یَنْفَعُ وَاحِدَةٌ مِنْهُنَّ دُونَ صَاحِبِهِ: الصَّلَوةُ وَالزَّکَوةُ وَالْوَلاَیَةُ.

 «حضرت باقر علیه‌السّلام فرموده‏اند: که أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام فرموده‏اند که: اصول اسلام سه چیز است، و یکى از سه چیز بدون دیگرى فائده‏اى نمى‏بخشد: نماز و زکات و ولایت».

 و واحدى گفته است این گفتار از آیه شریفه: ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ﴾‏ گرفته شده است. زیرا که خداوند اثبات موالات و ولایت بین مؤمنین نموده است، و پس از آن مؤمنان را توصیف نکرده است مگر به اقامه نماز و دادن زکات و گفته است: ﴿الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ﴾، پس کسى که ولایت علىّ را داشته باشد، ولایت خدا و رسول خدا را داشته است، و در آیه دیگر، آن کس را مورد محبّت و مودّت بندگان مؤمن خود قرار داده است، آنجا که گفته است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدًّا﴾ (آیه 96، از سوره 19: مریم).

 «آنانکه ایمان آورده‏اند، و أعمال نیکو انجام مى‏دهند، البتّه بزودى خداوند رحمن براى آنان (در قلوب دیگران) مودّت و محبّت قرار مى‏دهد».

 سپس واحدى گفته است: ما با إسناد متّصل از عَطآء از ابن عبّاس روایت‏

داریم که: در تفسیر آیه: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدًّا﴾، گفته است که درباره على‌بن‌أبی‌طالب نازل شده است: مَا مِنْ مُسْلِمٍ إلاَّ وَ لِعَلیٍّ فِی قَلْبِهِ مَحَبَّةٌ.

 «رسول خدا فرمود: هیچ مسلمانى نیست، مگر آنکه در دل او محبّت علىّ است».

 و پس از آن واحدى گوید: ما با اسناد متّصل خود از براء بن عازب روایت داریم که رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمودند: یَا عَلِیُّ قُلِ اللَّهُمَّ اجْعَلْ لِی عِنْدَکَ عَهْدًا وَ اجْعَلْ لِی فِی صُدُورِ الْمؤْمنِینَ مَوَدَّةً! فَأنْزَلَ اللهُ: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا﴾ قَالَ: نَزَلَ فِی عَلِیَّ بْنِ أَبِیطَالِبٍ علیه‌السّلام‏[[194]](#footnote-194).

 «اى علىّ! بگو بار پروردگارا از براى من در نزد خودت عهدى قرار بده! و از براى من در دل‏هاى مؤمنان محبّتى بگذار! خداوند این آیه را نازل فرمود: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدًّا﴾. برآء بن عازب که راوى روایت است گوید: این آیه در شان على‌بن‌أبی‌طالب علیه‌السّلام فرود آمده است».

 6 ـ حمّوئى: ابراهیم بن محمّد با سند متّصل خود از زید بن علىّ بن الحسین از پدرش، از جدّش سیّد الشهداء علیه‌السّلام روایت مى‏کند که سَمِعْتُ عَمَّارَ بْنَ یَاسِرٍ یَقُولُ «من شنیدم از عمّار که مى‏گفت: سائلى در کنار على‌بن‌أبی‌طالب علیه‌السّلام که در حال رکوع در نماز نافله بود ایستاد، و تقاضا کرد و علىّ انگشترى خود را از دستش بیرون آورده و به او داد، سائل نزد رسول الله آمد، و او را با خبر کرد و آیه: ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ﴾ بر رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرود آمد. حضرت آن آیه را تلاوت کرد و پس از آن فرمود:

 مَن کُنتُ مَوْلاَهُ فَعَلیٌّ مَوْلاَهُ ‏[[195]](#footnote-195) «هر کس من ولىِّ او هستم علىّ ولىّ اوست».

 این روایت را با سند دیگر از «تفسیر عیّاشى»، از حسن بن زید، از پدرش، از جدّش، سیّد هاشم بحرانى در «تفسیر برهان» روایت مى‏کند.[[196]](#footnote-196)

 و در «تفسیر عیّاشىّ» از خالد بن یزید، از معمّر بن مکّى، از اسحاق بن عبد الله بن علىّ بن الحسین علیهما السّلام، از حسن بن زید، از پدرش زید بن حسن از جدّش حضرت امام حسن مجتبى علیه‌السّلام این روایت را به عینها بیان مى‏کند، و در ذیل آن این دعا را اضافه دارد کرد: اَللَّهُمَّ وَالِ مَن وَالاَهُ! وَ عَادِ مَن عَادَاهُ ‏[[197]](#footnote-197).

 «رسول خدا فرمود: بار پروردگارا تو ولىّ آن کسى باش که او موالات علىّ را دارد! و دشمن کسى باش که او با على دشمنى مى‏کند!»

 و مَجلسى از «تفسیر عیّاشى» با آن تتمّه و ذیل بتمامها روایت مى‏کند».[[198]](#footnote-198)

 و نیز محدّث بحرانى از حافظ أبو نعیم اصفهانى مرفوعا از زید بن حسن، از پدرش، از عمّار یاسر روایت مى‏کند[[199]](#footnote-199).

## روایات خاصّه در آیه ولایت و داستان خاتم‏

 7 ـ از محمّد بن یعقوب کلینىّ با سند متّصل خود از زرارة از حضرت باقر علیه‌السّلام آورده است:

 زرارة گوید: از آن حضرت درباره آیه شریفه: ﴿وَ ما ظَلَمُونا وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾‏ (آیه 57 از سوره 2: بقره) «خدا مى‏فرماید: آنان به ما ستم نکردند، بلکه به جان‏هاى خود ستم نمودند» پرسیدم، حضرت فرمودند:

 إنَّ اللهَ أعْظَمُ وَ أعَزُّ وَ أجَلُّ مِنْ أنْ یُظْلَمَ وَلَکِنَّهُ خَلَّطَنَا بِنَفْسِهِ فَجَعَلَ ظُلْمَنَا ظُلْمَهُ؛ وَوَلاَیَتَنَاوَلاَیَتَهُ‌حَیْثُ یَقُولُ: ﴿إِنَّمَاوَلِيُّكُمُ اللهُ‎وَرَسُولُهُ‎وَالَّذِينَ‎آمَنُوا﴾ یَعنِی‌الأئِمَّةَ مِنَّا.ثُمَّ‎قَالَ فِی‌مَوْضِعٍ آخَرَ: ﴿وَ مَا ظَلُمونَا وَلَكِنْ كَانُوا أنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾ (آیه 160، از سوره 7: أعراف) ثمّ ذکر مثله‏[[200]](#footnote-200).

 «خداوند بزرگتر و عزیزتر و جلیل‏تر و منیع‏تر است از آنکه مورد ظلم واقع شود، و لیکن ما را با خود در هم آمیخته، و ظلم به ما را ظلم به خودش قرار داده است، و وَلایت ما را وَلایت خودش معیّن کرده است، آنجا که گوید: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ

وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ مراد از ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ أئمّۀ ما هستند».

 و همچنین در جاى دیگر نیز این آیه را آورده است، و مثل همین معنى را اراده کرده است.

 8 ـ از محمّد بن یعقوب از علىّ بن ابراهیم، از پدرش، از ابن أبى عمیر از عمر بن اذینه، از زُرَارَة‌، و فُضَیْل بن یَسار، و بُکَیْر بن أعْین‌، و محمّد بن مُسْلِم‌، و یزید بن مُعَاویة‌، و أبُوالْجَارُود، همگى آنها از حضرت باقر علیه‌السّلام آورده‏اند که: خداوند عزّ و جلّ رسول خود را به ولایت أمیرالمؤمنین علىّ امر کرد، و این آیه را بر او بفرستاد: ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ﴾، و ولایت اولوا الأمر را نیز واجب کرد، و مردم ندانستند که وَلایت چیست؟ فلهذا خداوند محمّد صلّى الله علیه و آله و سلّم را أمر کرد که ولایت را براى آنها تفسیر کند، همچنان که صلاة و صوم و حجّ را تفسیر و بیان کرده بود، و خصوصیّات آنها را نشان داده بود.

 چون این امر از سوى خدا آمد، سینه رسول خدا تنگ شد، و ترسید که مردم از دینشان برگردند، و مرتدّ شوند، و به خداوند عزّ و جلّ التجاء و رجوع کرد، خداوند به او وحى فرستاد:

 ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾‏ (آیه 67، از سوره 5: مائده).

 «اى رسول ما! تبلیغ کن و برسان به مردم آنچه را که از جانب پروردگارت به تو نازل شده است! و اگر چنین نکنى، رسالت او را تبلیغ نکرده‏اى، و خداوند تو را از مردم حفظ میکند».

 و به پیرو این أمریّه، رسول خدا در آشکارا این أمر را اعلان کرد، و براى ولایت علىّ در غدیر خمّ إعلام نمود، و نداى اجتماع مردم را به الصَّلاَةُ جَامِعَةً در داد، و أمر کرد همه حاضرین مطلب را به غائبین برسانند.

 عُمَرُ بْنُ اُذَیْنَه که را وى به فاصله این روایت است گوید: همگى روات غیر از ابو الجارود گفتند که:

 حضرت باقر علیه‌السّلام فرمود: و هر فریضه و تکلیفى دنبال فریضه و تکلیف دیگرى پى در پى نازل مى‏شد، و فریضه وَلایَتْ آخرین تکالیف و فرائض بود، و خداوند عزّ و جلّ این آیه فرستاد:

 ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾‏ (آیه 3، از سوره 5: مائده)

 «امروز من دین شما را براى شما کامل کردم، و نعمت خودم را بر شما تمام نمودم».

 یعنى خداوند مى‏فرماید: دیگر من بعد از این تکلیف و فریضه، بر شما تکلیفى و فریضه‏اى نازل نمى‏کنم، چون به ولایت فرائض را براى شما کامل گردانیده‏ام.[[201]](#footnote-201)

 9 ـ از محمّد بن یعقوب با اسناد خود از أحمد بن محمّد، از علىّ بن حَکَم، از حسین بن أبو العلاء روایت مى‏کند که او مى‏گوید: من درباره گفتار ما در أوصیاى رسول الله از حضرت صادق علیه‌السّلام پرسیدم که: آیا اطاعت کردن از آنها واجب است؟! فرمود: آرى! ایشان هستند آنان که خداوند راجع به آنها مى‏فرماید:

 ﴿أَطِيعُوا اللهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ‏﴾ (آیه 59، از سوره 4: نساء).

 «از خدا اطاعت کنید! و از رسول خدا، و از صاحبان امرى که از شما هستند اطاعت کنید». و ایشانند آنان که خدا درباره آنها مى‏فرماید:

 ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ﴾‏[[202]](#footnote-202) (آیه 55 از سوره 5: مائده).

 10 ـ از «تفسیر علىّ بن ابراهیم»، از پدرش، از صفوان، از أبان بن عثمان، از أبو حمزه ثُمالى از حضرت باقر علیه‌السّلام روایت مى‏کند که: در وقتى‏که رسول خدا نشسته بودند و در نزد آن حضرت جماعتى از یهود بودند که در بین آنها عبد الله بن سلام بود، این آیه ولایت نازل شد، رسول خدا به سوى مسجد روان شدند وسائلى به نزدیک آمد، حضرت پرسیدند: آیا کسى به تو چیزى داده است؟! گفت: آرى! آن مرد

نمازگزار!

 حضرت رسول صلّى الله علیه و آله و سلّم چون به درون مسجد رسیدند دیدند آن مرد على‌بن‌أبی‌طالب است.[[203]](#footnote-203)

 مجلسى در «بحار» این روایت را از «تفسیر علىّ بن إبراهیم» آورده است.[[204]](#footnote-204)

 و بحرانىّ ایضا در «تفسیر برهان» از علىّ بن ابراهیم آورده است.[[205]](#footnote-205)

 11 ـ از «تفسیر عیّاشى» از ابن أبى یعْفور روایت کرده است که مى‏گوید: به حضرت صادق علیه‌السّلام عرض کردم: آیا من دین خودم را که بدان متدیّن هستم و متعهّد مى‏باشم به شما عرضه بدارم؟!

 حضرت فرمود: بیاور آن را و بگو:

 من گفتم: أشْهَدُ أن لاَ إلَهَ إلاَّ اللهُ، وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسولُ اللهِ؛ و اقرار مى‏کنم به آنچه که محمّد از جانب خدا آورده است. ابن ابى یعْفور گوید: سپس براى آن حضرت یکایک از امامان را شمردم، و اقرار به ولایت آنها کردم، تا رسید به حضرت باقر علیه‌السّلام، آنگاه به حضرت صادق گفتم:

 من درباره ولایت تو اقرار و اعتراف مى‏کنم به آنچه درباره آنان اقرار و اعتراف کرده‏ام؛

 حضرت فرمود: من تو را نهى مى‏کنم که اسم مرا در میان مردم ببرى!

 أبان، راوى روایت گوید: ابن أبى یعفور گفت: من به حضرت صادق علیه‌السّلام با آن کلام اوّل نیز گفتم: و من چنین مى‏دانم که ایشان همان کسانى هستند که خداوند در قرآن مى‏گوید:

 ﴿أَطِيعُوا اللهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ‏﴾.

 حضرت گفتند: آیه دیگرى هم هست! آیا بخوانم؟!

 من گفتم: فدایت شوم! آن کدام آیه است؟!

 حضرت گفتند: ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ﴾‏. و سپس به ابن أبى یعفور گفتند: خدا تو را رحمت کند!

 من گفتم: آیا به من مى‏گوئى که خدا تو را بر اقرار و اعتراف به این امر رحمت کند؟!

 حضرت گفتند: خدا تو را بر اقرار و اعتراف به این امر رحمت کند![[206]](#footnote-206)

 و مجلسى رضوان الله علیه، این حدیث را از «تفسیر عیّاشى» تا بیان آیه‏ ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ﴾ بدون ذیل آن، روایت کرده است‏[[207]](#footnote-207).

 12 ـ از «تفسیر عیّاشى» با اسناد خود از مفضّل بن صالح از بعضى از اصحاب خود از یکى از دو امام باقر و یا صادق علیهما السّلام روایت کرده است که: لَمَّا نَزَلَتْ هَذِهِ الآیَةُ: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ شُقَّ ذَلِکَ عَلَی النَّبِیِّ صلّی الله علیه و آله و سلّم وَ خَشِیَ أنْ یُکَذِّبَهُ قُرَیْشٌ فَأنزَلَ اللهُ:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ فَإِن لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾، فَقَامَ بِذَلِكَ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ‏.[[208]](#footnote-208)

 «چون آیه ولایت نازل شد، إعلان آن به مردم براى پیغمبر گران آمد، و ترسید که قریش او را تکذیب کنند (و جدّا بگویند تو از طرف خودت علىّ را به خلافت نصب کردى) در این حال خداوند این آیه را فرستاد: «اى پیغمبر آنچه از پروردگارت به تو رسیده است، به مردم برسان! و اگر نرسانى، تبلیغ رسالات خدایت را نکرده‏اى». و بنابر همین اساس پیغمبر در روز غدیر خمّ قیام کرده و به مردم اعلام کرد».

 و مجلسى رضوان الله علیه تمام این حدیث را آورده است‏[[209]](#footnote-209).

 13 ـ از «تفسیر عیّاشى» از أبو جمیله، از بعضى از اصحاب خود، از یکى از دو امام آورده است، که رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرموده است: إنَّ اللهَ أوْحَی إلَیَّ أن اُحِبَّ أرْبَعَةً: عَلِیًّا وَ أبَاذَرٍّ وَ سَلْمَانَ وَ مِقْدَادَ؛ فَقُلْتُ: ألاَ فَمَا کَانَ مِنْ کَثْرَةِ النَّاسِ؟ أَمَا کَانَ أحَدٌ یَعْرِفُ هَذَا الاَمْرَ؟ فَقَالَ: بَلَی ثَلاثَةٌ!

 قُلْتُ: هَذِهِ الأیَاتُ الَّتِی اُنْزِلَتْ‌: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾، وَ قَوْلُهُ: ﴿أَطِيعُوا اللهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الأمْرِ مِنْكُمْ﴾، أمَا کَانَ أحَدٌ یَسْأَلُ فِیمَ نَزَلَتْ؟!

 فَقَالَ: مِنْ ثَمَّ أَتَاهُمْ لَمْ یَکُونُوا یَسألُونَ.[[210]](#footnote-210)

 «خداوند به من وحى نموده است که چهار نفر را دوست داشته باشم: علىّ، و سلمان، و أبوذرّ و مقداد. راوى روایت گوید: به یکى از آن دو امام من گفتم: با وجود این کثرت مردم آیا یک نفر نبود که از این امر ولایت آگاه شود و بدان معرفت پیدا کند؟ حضرت فرمود: آرى سه نفر بودند!

 من گفتم: این آیاتى که نازل شده است: آیه: ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ﴾ و آیه: ﴿أَطِيعُوا اللهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾‏، آیا یک نفر نبود که بپرسد در شأن چه کسى نازل شده است؟!

 حضرت فرمود: از همین سبب بود که بر سر ایشان آمد آنچه که از آن نپرسیده بودند».

 مجلسى در «بحار» این روایت را بتمامها آورده است‏[[211]](#footnote-211).

 14 ـ از «تفسیر عیّاشى» با اسناد خود از فضیل از حضرت ابو جعفر باقر علیه‌السّلام در تفسیر آیه: ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا﴾ آورده است که فَقَالَ: هُمُ الأئِمَّةُعلیهم‌السّلام‏[[212]](#footnote-212).

 و مجلسىّ نیز این روایت را ذکر کرده است‏[[213]](#footnote-213).

 15 ـ از ابن بابویه، با اسناد خود، از ابو سعید ورّاق، از پدرش، از جعفر بن محمّد، از پدرش، از جدّش در حدیث مُناشَدۀ أمِیرُالمُؤمِنین علیه‌السّلام با أبُوبَکر در وقتى که ابوبکر خلافت را گرفته بود، روایت شده است که: حضرت، فضائل خود را براى ابوبکر شمردند، و نصوص صریح بر ولایت را که از رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم رسیده بود، یکایک بیان کردند، و از جمله آنکه گفتند:

 أَنَشُدُکَ بِاللهِ إلَیَ الوَلاَیَةُ مِنَ اللهِ مَعَ وَلاَیَةَ رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم فِی آیَةِ زَکَاةِ الْخَاتَمِ، أَمْ لَکَ؟! قَالَ: بَلْ لَکَ![[214]](#footnote-214)

 «ترا به خداوند سوگند مى‏دهم که آیا در قضیّه زکات انگشترى، ولایت با رسول الله از طرف خدا براى تو مقرّر شد یا براى من؟! گفت: بلکه براى تو».

 16 ـ از شیخ طوسىّ، از کتاب «مَجالِس» با إسناد خود، به أبوذرّ در حدیث مناشده أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام با عُثْمَان وَ زُبَیْر وَ عَبْدُالرَّحْمَنُ بْنُ عَوْف و سَعْد بْنُ أبی وقَّاصْ در أیّام شورى، آورده است که حضرت با تمام نصوصى که از رسول الله رسیده بود، احتجاج کردند، و همگى آنان تصدیق نمودند، و گفتار او را إمضا مى‏کردند، و از جمله گفتار آن حضرت این بود که:

 فَهَلْ فِیکُمْ أحَدٌ آتَی الزَّکَاةَ وَ هُوَ رَاکِعٌ فَنَزَلَتْ فِیهِ: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَوةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَوةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ﴾ غَیْرِی‌؟! قَالُوا: لاَ[[215]](#footnote-215).

 «شما را به خدا قسم مى‏دهم که: آیا در میان شما غیر از من کسى هست که در حال رکوع، زکات داده باشد، و آیه ولایت درباره او نازل شده باشد؟! همه گفتند: نه».

 17 ـ از أحمد بن علىّ بن أبى طالب طبرسىّ، در کتاب «احتجاج» در ضمن نامه‏اى که حضرت امام ابو الحسن الثّالث: عَلِیُّ بْنُ مُحَمَّدِ هَادِی علیه‌السّلام به أهل أهواز نوشته‏اند، چون از مسئله جبر و تفویض از آن حضرت پرسیده بودند آمده است که آن حضرت فرموده‏اند: تمامى امّت اسلام بدون استثناء، اتّفاق و اجماع دارند، بر حقّانیّت قرآن که در آن هیچ ریب و شک نیست، تمام فرقه‏هاى مختلف در اتّحاد و اتّفاق بر این مطلب مُصیب، و بر تصدیق آنچه که خداوند در قرآن نازل کرده است

راه یافته‏اند.

 چون رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرموده است: لاَ تَجْتَمِعُ اُمَّتِی عَلَی ضَلاَلَةٍ «امّت من، اجتماع بر ضلالت و گمراهى نمى‏کنند». و علیهذا آن حضرت خبر داده است که در آن چیزى که امّت در آن اتّفاق کنند، و در آن امر هیچکس با دیگرى مخالفتى نداشته باشد، آن امر حقّ است.

 اینست معناى حدیث، نه آنچه را که جاهلان تأویل کرده، و معاندان گفته‏اند: از پیروى احکام روایات ساخته شده، و به دروغ پیرایه بسته شده، و از ابطال حکم کتاب خداوند، و متابعت از آراء و افکار پست و خراب و خراب کننده و هلاک کننده، که مخالف نصّ کتاب خدا و آیات روشن و واضح و محقّق بوده باشد، و ما از خداوند متعال مسئلت داریم که ما را به اقامه نماز موفّق بدارد و به سوى رشد و کمال رهبرى کند.

 و چون کتاب خداوند گواهى بر صدق خبرى دهد، و آن را محقّق بداند، و لیکن گروهى از امّت، آن خبر مُصَدَّق را به حدیثى از احادیث ساختگى و به روایتى از روایات مجعوله و دروغ، معارضه انداخته، و روى حقّ را بپوشانند، در این صورت به سبب انکار و ردّ کتاب الهى راه گمراهى و ضلالت را پیموده‏اند.

 و صحیح‏ترین خبرى که صحّتش از کتاب خدا شناخته شده است، مثل خبرى است که مورد اتّفاق و اجماع همگى است، که رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرموده است:

 إِنِّی مُسْتَخْلِفٌ فِیکُمْ خَلِیفَتَیْنِ: کِتابَ اللهِ وَ عِتْرتی مَا إنْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِی وَ اِنَّهُمَا لَنْ یَفْتَرِقَا حَتَّی یَرِدَا عَلَیَّ الْحَوْضَ.

 «من در میان شما از خودم دو چیز به عنوان خلافت و جانشینى مى‏گذارم: یکى کتاب خداست و دیگرى عترت من! و مادامى‏که شما به آن دو چیز چنگ زنید، و بگیرید! هیچگاه بعد از من به گمراهى نمى‏افتید! و آن دو چیز هیچگاه از هم جدا نمى‏شوند تا وقتى‏که هر دو با هم در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند».

## روایت و بیان حضرت هادى علیه‌السّلام در آیه ولایت‏

 و لفظ دیگرى که از این حدیث از رسول خدا روایت شده است، و بعینه در معنى و مفاد مثل همان لفظ اوّل است، گفتار آن حضرت است که مى‏فرماید:

 إنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ: کِتَابَ اللهِ وَعِتْرتِی‌: أهْلَ بَیْتِی‌، وَإِنَّهُمَا لَنْ یَفْتَرِقَا حَتَّی یَرِدَا

عَلَیَّ الْحَوْضَ مَا إنْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا!

 «من از خودم در میان شما دو چیز سنگین (یا دو متاع پر ارزش) باقى مى‏گذارم: یکى کتاب خداست، و دیگرى عترت من: أهل بیت من، و آن دو چیز هیچوقت از هم جدا نمى‏شوند، تا هر دو با هم در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. و مادامى‏که شما به آن دو چنگ زنید، و آنها را بگیرید گمراه نمى‏شوید».

 ما شواهد صحّت این حدیث را به طور وضوح و صراحت در کتاب خدا مى‏یابیم، مثل آیه:

 ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ‏﴾.

 زیرا که روایات علماء همگى بر این اتّفاق دارند که: این آیه درباره أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام در هنگامى که در حال رکوع، انگشترى خود را صدقه دادند نازل شده است، و خداوند این کار حضرت را مورد سپاس و امضاء قرار داده، و در این باره، این آیه را فرو فرستاده است.[[216]](#footnote-216)

 و همچنین مى‏یابیم که رسول الله آن حضرت را در میان اصحاب خود نائب خود قرار داده آنجا که فرموده است: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ؛ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ!

 «هر کس که من صاحب اختیار و ولىّ او هستم علىّ صاحب اختیار و ولىّ اوست. بار پروردگارا ولىّ آن کسى باش که او علىّ را ولىّ خود قرار داده است، و دشمن بدار کسى را که علىّ را دشمن خود قرار داده است».

 و نیز فرموده است: عَلِیُّ یَقضِی دَیْنی وَ یُنْجِزُ مَوْعِدِی وَ هُوَ خَلِیفَتِی عَلَیْکُمْ بَعْدِی‌.

 «على است که دَیْن مرا ادا مى‏کند، و وعده مرا وفا مى‏کند: و او جانشین من است بر شما بعد از من». و چون رسول خدا او را در مدینه به جاى خود قرار داد، و براى جنگ مى‏رفت و علىّ به آن حضرت گفت:

 یَا رَسُولَ اللهِ! اَتُخَلِّفُنِی عَلَی النِّسآءِ وَالصِّبْیَانِ؟!

 «اى رسول خدا! آیا مرا جانشین خود، براى محافظت زنان و کودکان قرار مى‏دهى؟».

 رسول خدا در جواب فرمود: أَمَا تَرْضَی أ نْ تَکُونَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إلاَّ أنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی‌.

 «آیا راضى نیستى که نسبت تو به من همان نسبت هارون به حضرت موسى بوده باشد، و فقطّ با این تفاوت که پیغمبرى بعد از من نیست؟».

 پس بنا بر آنچه گفته شد مى‏دانیم که کتاب خدا به تصدیق این اخبار گواهى مى‏دهد، و به تحقیق این شواهد شهادت مى‏دهد، و علیهذا باید امّت به این اخبارى که با قرآن موافقت دارد، اقرار کنند.

 و چون مى‏یابیم که این اخبار با کتاب خدا موافقت دارد، مى‏یابیم که کتاب خدا با این اخبار موافقت دارد، و دلیل بر صحّت آنهاست. و بنابر این إقتداء و پیروى از این اخبار، حَتَم و لازم است. و از آن تجاوز نمى‏کنند مگر أهل عناد و فساد[[217]](#footnote-217).

## احتجاج أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام با منافقین به آیه ولایت‏

 18 ـ از طبرسىّ در «احتجاج» همچنین در حدیث أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام وارد است که: منافقین به رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم گفتند: آیا از أحکام و تکالیف پروردگار تو بر ما، غیر از آنچه تا به حال نازل شده و واجب و لازم گردیده است، چیز دیگرى هم هست، که خدا آن را واجب کند، و چون آن را ذکر کند نفوس ما آرام مى‏گیرد و مى‏دانیم که دیگر تکلیفى و واجبى و فریضه‏اى نیست؟!

 خداوند این آیه را نازل کرد: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُمْ ‎بِوَاحِدَةٍ﴾ یَعْنِی‌الْوَلاَیَةَ،فَأنْزَلَ اللهُ:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَوةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَوةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ﴾. وَ لَیْسَ بَیْنَ الاُمَّةِ خِلاَفٌ أنَّهُ لَمْ یُؤْتِ الزَّکَوةَ یَوْمَئِذٍ وَ هُوَ رَاکِعٌ غَیْرُ رَجُلٍ وَاحِدٍ لَوْ ذَکِرَ اسْمُهُ فِی الْکِتَابِ لاُسْقِطَ مَعَ مَا اُسْقِطَ مِن ذِکْرِهِ.

 وَ هَذَا وَ مَا أشْبَهَهُ مِنَ الرُّمُوزِ الَّتِی ذَکَرْتُ لَکَ ثُبُوتَهَا فِی الْکِتَابِ لِیَجْهَلَ مَعْنَاهَا الْمُحَرِّفُونَ فَیَبْلُغَ إلَیْکَ وَ إلَی أمْثَالِکَ؛ وَ عِنْدَ ذَلِکَ قَالَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ:

 ﴿اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الإسْلاَمَ دِينًا﴾.[[218]](#footnote-218)

 «بگو (اى پیغمبر) من شما را به یک چیز اندرز مى‏دهم ـ و آن ولایت است ـ و خداوند آیه ولایت‏ ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ﴾‏ را فرستاد. و در بین جمیع امّت هیچ خلافى نیست در اینکه در میان همه مسلمانان غیر از مرد واحدى هیچکس در حال رکوع زکات نداده است، که اگر هر آینه نام او در قرآن ذکر مى‏شد، از بیان و ذکرش صرف‏نظر مى‏شد با آن چیزهائى که صرف نظر شده است.

 و این مسئله و اشباه این مسئله، از رموزى است که براى تو ذکر کردم که در کتاب خدا ثابت است، (و این مطالب در قرآن به طور رمز گفته شده) تا اهل تحریف که در معناى آیات دخالت مى‏کنند و در مسیر غیر واقع قرار مى‏دهند آن معانى را نفهمند و در نتیجه آن حقایق به تو و امثال تو برسد، و اینجاست که خداوند عزّ و جلّ فرموده:

 ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِينًا﴾.

 «من امروز دین شما را براى شما کامل کردم، و نعمت خود را بر شما تمام نمودم، و پسندیدم براى شما که: دین اسلام، دین شما باشد».

 در اینجا سیِّد هاشم بحرانى مى‏گوید: براى عظمت و اهمیّت این مطلب همین بس است، که حضرت امام علىّ الهادىّ علیه‌السّلام نقل اجماع فرموده است، و آن اینکه این آیه در شأن أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام نازل شده است و گفتار او حجّت است و مزیدى بر آن حجّیّت نیست‏[[219]](#footnote-219).

## احتجاج أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام با مهاجرین و انصار به آیه ولایت‏

 بارى حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام و سائر ائمّه طاهرین علیهم السّلام در موارد کثیره‏اى به آیه ولایت و إعطاء انگشترى، احتجاج نموده، و در مقام مخاصمه با منکر و مدّعى، آن را به عنوان شاهد و دلیل ذکر کرده‏اند. و هیچگاه از هیچکس دیده نشده است که انکار کند، و دلالت آیه را بر ولایت أمیرالمؤمنین منکر شود.

 از جمله آنکه طبرسى آورده است که: در یوم شُورىٰ، حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام با اصحاب شورى (زُبَیْر و طَلْحَة و عُثْمان وسَعْد وعُبْدُالرَّحمن‌) در ضمن مناشده و إحتجاج مفصّلى که نمودند، احتجاج به آیه ولایت کردند:

 قَالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ: هَلْ فِیکُمْ أحَدٌ نَزَلَتْ فِیهِ هَذِهِ آلإیَةُ: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَوةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَوةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ﴾ غَیْرِی‌؟! قَالُوا: لا[[220]](#footnote-220).

 «حضرت فرمود: شما را به خدا قسم: آیا غیر از من، در میان شما کسى هست که این آیه ولایت درباره او فرود آمده باشد؟! گفتند: نه».

 و از جمله آنکه طبرسى، در ضمن احتجاج أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام با مهاجرین و انصار آورده است که مى‏فرماید:

 قَالَ: فَأنْشُدُکُمْ بِاللهِ: أَتَعْلَمُونَ حَیْثُ نَزَلَتْ: ﴿يَا أيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الأمْرِ مِنْكُمْ‌﴾، (59: نسآء) وَ حَیْثُ نَزَلَتْ: ﴿إِنَّمَا وَليُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَوةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَوةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ﴾، وَ حَیْثُ نَزَلَتْ: ﴿وَ لَمْ يَتَّخِذُوا مِن دُونِ اللهِ وَ لاَ رَسُولِهِ وَ لاَ الْمُؤمِنِينَ وَلِيجَةً﴾ (آیۀ 16 از سورۀ 9: توبه‌).

 قَالَ النَّاسُ: یَا رَسُولَ اللهِ! أَخَاصَّةٌ فِی بَعْضِ الْمُؤمِنِینَ أمْ عَامَةٌ لِجَمیعِهِمْ؟!

 فَأَمرَ اللهُ نَبِیَّهُ أن یُعْلِمَهُمْ وُلاةَ أمْرِهِمْ وَ أنْ یُفَسِّرَ لَهُمْ مِنَ الْوَلاَیَةِ مَا فَسَّرَ لَهُمْ مِنَ صَلاَتِهِمْ وَ زَکَاتِهِمْ وَ صَوْمِهِمْ وَ حَجِّهِمْ، فَنَصَبَنِی لِلنَّاسِ عَلَمًا بِغَدیرِ خُمٍّ؟ الحدیث‏[[221]](#footnote-221).

 «شما را به خدا سوگند: آیا مى‏دانید: وقتى آیه اطاعت از خدا و از رسول خدا و از اُولوا الأمر نازل شد،

 و وقتى آیه‏ ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا﴾ نازل شد،

 و نیز وقتى آیه ﴿وَلِيجَه﴾ آنجا که خدا مى‏فرماید: «و اتّخاذ نکرده‏اند غیر از خدا و غیر از رسول خدا و غیر از مؤمنین را پناه و همراز خود» نازل شد،

 مردم گفتند: اى رسول خدا! آیا مراد از این آیات بعض از مؤمنین بخصوصهم هستند، یا آنکه جمیع مؤمنان مى‏باشند؟!

 در این حال خداوند پیامبرش را أمر نمود که: وَالیانِ أمر را به ایشان بشناساند، و همان طورى که معناى نماز، و روزه، و زکات، و حجّ و کیفیّت بجا آوردن آنها را به مردم نشان داده و شناسانده است، ولایت را نیز بشناساند و کیفیّت و مورد آن را واضح و روشن سازد.

 و بر همین اساس بود که رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم مرا در روز غدیر به خلافت نصب کرد؟!».

 و از جمله آنکه طبرسى، در ضمن حدیث احتجاج أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام با مهاجرین و انصار، روایتى از سُلَیم بن قَیْس روایت مى‏کند که او مى‏گوید: مردى به على‌بن‌أبی‌طالب علیه‌السّلام ـ بطورى که من مى‏شنیدم ـ گفت: از بهترین منقبت‏هاى خودت مرا خبردار کن!

 حضرت فرمود: از آنچه خداوند در کتاب خودش نازل کرده است تو را خبر دهم؟!

 گفت: از آنچه خداوند در کتاب خودش در شأن تو نازل کرده است!

 حضرت فرمود: آیه‏ ﴿أَفَمَنْ كانَ عَلى‏ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ يَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ﴾‏ (آیه 17 از سوره 11: هود).

 «آیا آن کسى که بر حجّت و بیّنه خداوند است، (محمّد رسول خدا) و در کنار او شاهدى از اوست (علىّ ولىّ الله). من شاهدى از رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم هستم!

 و آیه: ﴿وَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفى‏ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ‏﴾ (آیه 43 از سوره 13: رعد).

 «و کسانى که کافر شده‏اند، به تو (اى پیغمبر) مى‏گویند: تو فرستاده خدا نیستى! بگو خداوند شاهد و گواه من است در میان من و شما و کسى که علم کتاب در نزد اوست نیز شاهد و گواه من است».

 خداوند از کسى که علم کتاب نزد اوست، مرا قصد کرده است.

 آنگاه أمیرالمؤمنین از یکایک آیاتى که خداوند در قرآن کریم در شأن او نازل کرده است برشمرد.

 مثل آیه: ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ﴾‏.

 و مثل آیه: ﴿أَطِيعُوا اللهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ‏﴾ و غیر ذلک ـ الحدیث‏[[222]](#footnote-222).

 بحرانى گوید: از عَمَّار سَابَاطِیّ از حضرت صادق علیه‌السّلام روایت است که وزن آن انگشترى را که أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام صدقه داده‏اند، چهار مثقال از نقره بوده است، و نگین آن پنج مثقال از یاقوت سرخ بوده است، و قیمت آن معادل خراج شام بوده، و خراج شام عبارت بوده است، از سیصد بار نقره و چهار بار طلا، و آن انگشترى متعلّق به مران بن طوق بوده است که در جنگ، أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام او را کشتند و انگشترى را از دست او درآوردند، و به سوى پیغمبر از جمله غنائم آوردند، و پیغمبر به أمیرالمؤمنین گفتند که آن خاتم متعلّق به توست، آن را برگیر[[223]](#footnote-223)! و حضرت أمیر آن را برداشتند و در دست کردند، و در مسجد آمدند که سائل سؤال کرد، و حضرت انگشتر را دادند، در وقتى که در پشت پیغمبر مشغول خواندن نماز بودند.

 و غزالىّ در کتاب «سِرُّ العٰالَمین» گوید: آن انگشترى را که أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام صدقه دادند، همان انگشترى سُلَیْمان بن دَاوُد بوده است، و شیخ طوسى فرموده است: تصدّق به این انگشترى در روز بیست و چهارم از ماه ذى‏حجّه بوده است، و این مطلب را صاحب کتاب «مَسَارُّ الشِّیعة» ذکر کرده، و نیز ذکر کرده است که مُبَاهَلَه نیز در چنین روزى واقع شده است‏[[224]](#footnote-224). و علاّمه امینى در «الغدیر» جلد سوم از ص 156 تا ص 162 از

شصت و شش نفر از حفّاظ و مشایخ بزرگ اهل تسنّن با ذکر نام و نام کتاب آورده است که همگى شأن نزول این آیه را درباره أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام دانسته‏اند. و در این صورت انکار ابن تیمیّه معاند شیعه و مروّج حزب امویّه غیر از عناد و انکار امر بدیهى، محملى نخواهد داشت.

 حضرت استاد علامه طباطبائى ـ رضوان الله علیه ـ بعد از آنکه بحث بلیغى درباره آیه ولایت فرموده و از هر دسته از روایتى در این مقام گلچینى را ذکر نموده‏اند، در آخر بحث مى‏فرمایند:

 روایات وارده در نزول این دو آیه در داستان تصدّق انگشترى بسیار است، و مقدارى از آنها را بحرانى در کتاب «غَایَةُ الْمَرام» از مصادرى ذکر کرده است. و تمام این روایات بعینها در آن مصادر موجود است. و ما در کیفیّت وقوع این قضیّه به همان روایات منقوله با اختلاف لحن و کیفیّتى که داشت، اکتفا کردیم.

 و در نقل این روایات بسیارى از صحابه رسول الله اشتراک دارند همچون: أبوذرّ غِفاریّ‌، و عَبدُالله بن عَبّاس‌، و أنَسَ بن مَالِکِ، و عَمَّار بن یَاسِر، و جَابِر بن عَبْدالله انصاریّ، و سَلَمة بن کُهَیْل‌، و أبُورَافِع‌، و عَمْرِو بن عَاص‌، و عَلیّ بن أبیطَالب‌، وَالْحُسَینُ بن عَلِیِّ و همچنین از غیر صحابه همچون حضرت سجّاد و حضرت باقر و حضرت صادق و حضرت هادى و غیرهم از إمامان حدیث و روایت.

 و أئمّه تفسیر بدون هیچگونه اعتراض و رَدِّى در نقل آنها اتّفاق دارند همچون أحمد بن حَنْبَل و نَسائی و طَبَری و طَبَرانی و عَبد بن حَمِید؛ و غیر از ائمّه تفسیر، همچون حفّاظ و ائمّه حدیث.

 و نیز متکلّمین ورود آنها را از رسول الله، مورد تسلیم و امضاء قرار داده‏اند، و فقهاء در مسئله فعل کثیر در بحث نماز عنوان کرده‏اند، و همچنین در مسئله نامیدن هر صدقه‏اى به اسم زکات، و هیچیک از فحول أدب و پیشتازان عربیّت و ادبیّت همچون زَمَخْشرَیّ در تفسیر «کَشّاف‌» و أبُوحَیَّان در تفسیر خود، در صحّت انطباق آیه با روایات وارده در مورد أمیر علىّ بن ابی‌طالب أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام مناقشه‏اى ننموده‏اند. و راویان این احادیث همچنین به طور تلقّى به قبول و عدم ایراد و نِقاش روایات را ذکر کرده‏اند، با اینکه همگى از اهل لسان و عربیّت مى‏باشند.

 و علیهذا به آنچه بعضى از عامّه و مخالفین که ذکر کرده‏اند: حدیث نزول آیه در قصّه انگشترى یک امر ساختگى است، نباید اعتنائى کرد، و بعضى از آن مخالفین همچون ابن تیمیّه، ادّعاى اجماع علما را بر مجعول بودن این روایات نموده‏اند. و این از آن ادّعاهاى عجیب است، و ما در این مقام آنچه را که حقّ مسئله بود بیان کردیم‏[[225]](#footnote-225).

## بیان و تفسیر آیه ولایت‏

 تا به حال آنچه بحث شد راجع به شأن نزول آیه ولایت بود، و دانستیم که مضافا بر اجماع و ادّعاى اِجماع و اتّفاق، روایات کثیره و مستفیضه و بلکه متواتره‏اى درباره نزول آن نسبت به حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام وارد شده است، حال ببینیم دلالت آیه چیست و از نظر فقه القرآن چه دلالتى دارد؟

 ولىّ، همان طور که ذکر شد صیغه فَعِیل از مصدر ولایت است، و همان طور که راغب اصفهانى در «مفردات القرآن» گفته است: الْوَلإء (با فتح واو) وَالتَّوالِی‌أنْ یَحْصُلَ شَیْئآنِ فَصَاعِدًا حُصُولًا لَیْسَ بَیْنَهُمَا مَا لَیْسَ مِنْهُمَا.

 «وَلاء و توالى اینست که: دو چیز و یا بیشتر از دو چیز به طورى شوند که هیچ چیز غیر از خود آن دو چیز در میان آن دو چیز نباشد».

 اینست حقیقت معناى ولایت، و بقیّه معانى که براى آن شده است از قبیل نصرت و محبّت و مودّت و تصرّف در امور و وَلاى عتق و امثالها همه راجع به آن اصل و ریشه است، که در هر موردى از موارد، با حفظ همان معناى أصلى یکى از این خصوصیّات به عنوان مورد و موضوع قرار داده شده است.

 و بنابر این لفظ وَلایَتْ به نحو اشتراک لفظى داراى معانى عدیده نیست، بلکه به نحو اشتراک معنوى معناى واحدى دارد، که در این موارد و عناوین مختلف از باب انطباق آن امر واحد در این مصادیق استعمال شده است. و هر جا که قرینه‏اى براى صرف معناى حقیقى به معناى استعارى و مجازى و ملاحظه عین خصوصیّت مورد و اراده خصوصیّت تصرّف و محبّت و عِتْق و امثالها در میان نباشد، همان معناى‏

اصلى و حقیقى مراد است، و هر جا که نتوانیم آن معناى اصلى و کلى را به حال خود واگذاریم، ناچار با وجود قرینه، به یکى از معانى موضوعیّه و مصادیق مشخّصه اقتصار مى‏کنیم.

 این است معناى لفظ ولایت و سایر مشتقّاتى که از این مصدر اشتقاق یافته است، و لذا براى قرب مکانى و قرب از جهت نسبت و از جهت صداقت و نصرت و اعتقاد استعاره مى‏آورند.

 راغب گفته است: تَولّى چون بنفسه و بدون حرف جَرّ متعدّى شود! اقتضاى معناى وَلایت و حصول آن چیز را در نزدیکترین مواضع مى‏رساند مانند: وَلَّیْتُ سَمْعِی کَذَا؛ وَ وَلَّیْتُ عَیْنی کَذَا، وَ وَلَّیْتُ وَجْهی کَذَا یعنى «با گوشم و با چشمم و با چهره‏ام به سوى آن چیز متوجّه شدم و چشم و گوش و چهره‏ام را به آن طرف کردم» خداوند مى‏فرماید: ﴿فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاها﴾[[226]](#footnote-226).

 «ما تو را به طرف قبله‏اى که مورد پسند توست برمى‏گردانیم».

 ﴿فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ‏﴾[[227]](#footnote-227).

 «پس صورت خود را به جانب مسجد الحرام بگردان».

 ﴿وَ حَيْثُ ما كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ‏﴾[[228]](#footnote-228).

 «و هر کجا که بوده باشید، صورت‏هاى خودتان را به جانب مسجد الحرام بگردانید».

 و چون تَوَلَّى با حرف عَنْ متعدّى شود خواه لفظا و خواه تقدیرا در این صورت معناى اعراض و ترک قرب و نزدیکى مى‏دهد ـ انتهى‏[[229]](#footnote-229).

 و از آنچه گفته شد استفاده مى‏شود که وَلاَیَتْ که همان قرب خاصّ است، اگر در امور معنویّه ملاحظه شود، لازمه‏اش آن است که براى ولىّ، حقّى و چیزى باشد که براى غیر او نباشد، مگر به واسطه او.

 و بنابر این تمام تصرّفاتى که در شئون و امور خود، شخص صاحب شأن‏

مى‏تواند بکند، در صورتى که قابل نیابت و خلافت باشد، شخص وَلىّ مى‏تواند آنها را بجاى بیاورد مانند ولىّ شخص مَیّت، زیرا که وارث داراى ولایت است، و همه گونه تصرّفاتى که شخص متوفّى در أموال خود در زمان حیات مى‏کرده است، اینک ولىّ او که وارث اوست همان تصرّفات را مى‏کند. و این را وَلایت وِراثت گویند.

 و مانند وَلىّ صغیر که در امور صغیر همه گونه تصرّفاتى که باید انجام دهد، با ولایت خود انجام مى‏دهد.

 و مانند ولىّ نصرت که در امر مورد نظر همه گونه یارى و کمک را از جهت دفاع مى‏کند.

 و معلوم است که: خداوند تعالى وَلىِّ بندگان است، در تدبیر امور آنها، در دنیا و آخرت، و ولىّ مؤمنان است در تدبیر أمر دین و دعوت و هدایت آنها به سوى کمال، با اعطاء توفیق و ردّ موانع و سدّ قواطع و پیغمبر، ولىّ بندگان و مؤمنان است به ولایت خداوند و به اذن خدا، و أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام نیز به ولایت خداوندى ولایت بر امّت رسول الله دارد، و لهذا ما در آیه‏ ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا﴾ باید ولایت را به همان معناى حقیقى و اصلى و واقعى خود بگیریم، و لازمه آن تصرّف در امور، و أولویّت در نفس و جان و مال و عرض و دین است.

 در آیه مبارکه، این ولایت را به صیغه مفرد آورده است، و ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ﴾‏ فرموده است، با آنکه خبر آن، ﴿اَللهُ وَ رَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ﴾ مى‏باشد، به جهت آنکه ولایت، أمر واحدى است و قابل تعدّد و تکثّر نیست، مگر به لحاظ ظروف مجازا و اعتبارا، و معلوم است که أصل ولایت منحصر در ذات حضرت حقّ است تبارک و تعالى، و براى رسول الله و غیر رسول الله بالتّبع و المجاز.

 و با کلمه إنَّمَا که براى حصر است، آن حقیقت در انحصار خدا و رسول خدا و خلفاى حقّه آن حضرت است، که رفع همه گونه حجاب‏ها را نموده، و بین آنان و ذات اقدس حقّ فاصله و حجابى نیست.

 و روى این اصل، وَلایت امر واحدى است، و ولایت خدا و رسول خدا و زکات دهنده در حال رکوع، یک وَلایت است، و یک مَعْنى دارد. و شاهد بر این معنى آنکه در ذیل آیه بعد مى‏فرماید: ﴿فَإِنَّ حِزْبَ اللهِ هُمُ الْغالِبُونَ‏﴾ یعنى کسانى که ولایت‏

خدا و رسول او و أمیرالمؤمنین را بپذیرند همگى حِزْبُ الله هستند، چون در تحت این ولایت که امر واحدى است و مال خداست مى‏باشند و البتّه حزب خدا پیوسته از غلبه کنندگان هستند.

 و باید دانست که: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ‏﴾ که فقطّ مصداق خارجى آن در زمان رسول الله منحصر به أمیرالمؤمنین بوده است، این‏طور نیست که در خصوص ایشان استعمال شده باشد، یعنى لفظ جمع در معناى مفرد استعمال شده باشد، بلکه مصداق و منطبقٌ علیه آن لفظ، واحد بوده است، و این گونه استعمال بسیار شایع و رائج است، و در کلام اهل بلاغت و فصاحت متداول، و چه بسا از مُحَسَّنات تعبیرات، در بعضى از مواقع شمرده مى‏شود، که لفظ کلّى که داراى معناى عامّى باشد بگویند، و همان معناى کلّى را قصد کنند، و لیکن در خارج آن کلّى یک مصداق و یا دو مصداق بیشتر نداشته باشد.

 البتّه استعمال لفظ جمع در مفرد صحیح نیست، و لیکن استعمال جمع در معناى جمع، و اراده یک فرد خاصّ از باب انطباق آن معناى جمع بر این فرد اشکالى ندارد، و مسلّما مراد از ﴿و الَّذِينَ آمَنُوا﴾ از جهت استعمال أدبى همان معناى جمع است، و لیکن یک فرد بیشتر مصداق خارجى نداشته است و آن وجود مقدّس حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام بوده است.

 و شاید سِرِّ تعبیر به لفظ جمع به جهت آن باشد که اوّلاً ـ بفهماند اعطاء این منصب جزافى و بدون دلیل نیست، بلکه روى ملکات و صفاتى است که منحصر در آن حضرت بوده است.

 و ثانیاً ـ آیه شریفه از این نقطه‏نظر به کلّیّت خود باقى بوده، و شامل ائمّه دوازده گانه: خلفاى حقّه رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم شود، و همه را در تحت پوشش عنوان خود قرار دهد.

 شیعه با این بیانى که نمودیم، در تفاسیر خود، به طور واضح و روشن مطلب را مشروحا بیان مى‏کند، و به ضمیمه روایات کثیره مسلّمه وارده در شأن نزول، ولایت أمیرالمؤمنین على‌بن‌أبی‌طالب را مبرهن مى‏سازد. و این آیه را یکى از آیات کریمه قرآنیّه، درباره ولایت ایشان ذکر مى‏نماید که ملازم با امامت است.

 و امّا عامّه که بناى مذهب آنها، مخالف این ولایت است، با وجود اقرار و اعتراف به شأن نزول آن درباره أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام، طبق روایات کثیرى که از مصادر خودشان توسّط حُفّاظ و اعلام و مَهَرۀ فنّ روایت کرده‏اند، مع‏ذلک در تفسیر این آیه، هر یک راه تأویل و توجیهى را پیموده‏اند، که تا بدین وسیله از دلالت آیه بر ولایت آن حضرت که ملازم با امامت ایشان است رفع ید کنند.

## شبهات فخر رازى پیرامون آیه و ردَّ بر آنها

 فخر رازى در تفسیر خود، کوشش بسیار نموده و سعى وافى به خرج داده است تا به هر گونه ممکن باشد، نگذارد که امامت و ولایت مولاى متّقیان و إمام موحّدان از این آیه استنتاج گردد، ولى همان طور که خواهید دید این کوشش‏ها جز حسرت بر او چیز دیگرى نخواهد بود ﴿ثُمَّ تَكُونُ حَسْرَةً عَلَيْهِم﴾[[230]](#footnote-230).

 زیرا کجا مى‏تواند حرکات مگس‏ها روى آفتاب را بپوشاند؟ و شعاع تابان خورشید را محو و مطموس گرداند؟

 اینک ما یکایک از ایرادات او را ذکر مى‏کنیم، و پاسخ آن را نیز مى‏آوریم، تا ببینید چقدر از جادّه صواب و راه مستقیم به دور افتاده است؟!

 1 ـ او مى‏گوید: چون این دو آیه بین دو دسته از آیاتى قرار گرفته‏اند که نهى از ولایت یهود و نصارى مى‏کند، و مراد از ولایت آنها نصرت و یارى آنهاست، بنابر این مراد از ولایت در این دو آیه هم، معناى نصرت و یارى کردن است. و آن آیات چنین است، أوّل: آیه 51 از این سوره: سوره مائده: ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَ النَّصارى‏ أَوْلِياءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ‏﴾.

 «اى کسانى که ایمان آورده‏اید، یهود و نصارى را أولیاء خود قرار ندهید، بعضى از آنان اولیاء بعضى دیگرند، و هر کدام از شما که ولایت آنها را بپذیرد، از آنها مى‏باشد، حقّا خداوند مردم ظالم را هدایت نمى‏کند».

 دوّم: آیه 57 از این سوره: ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُوًا وَ لَعِبًا مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ الْكُفَّارَ أَوْلِياءَ وَ اتَّقُوا اللهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ‏﴾.

 «اى کسانى که ایمان آورده‏اید، کسانى را که دین شما را بازى گرفتند، و مسخره پنداشتند، چه از کسانى باشند که قبل از شما به آنان کتاب داده شده است، و چه از کافران بوده باشند، أولیاء خود قرار مدهید! و از خداوند بپرهیزید اگر شما از مؤمنان مى‏باشید».

 و بنابر این، اتّحاد سیاق اقتضا دارد که: مراد از ولایت در تمام این آیات، معناى واحدى بوده باشد، و نمى‏توان مراد از آن را در آیات نهى از اتّخاذ یهود و نصارى را به عنوان ولایت، نصرت و یارى گرفت، و مراد از آیه اتّخاذ ولایت خدا و رسول خدا و مؤمنان متّصف به اوصاف مذکوره را صاحب تصرّف در شئون بودن و معناى امامت و پیشوائى قرار داد.

 پاسخ آنکه: به کدام شاهد و دلیلى باید در آیات قَبْلیّه و بَعدیّه، ولایت را به معناى نصرت کردن و یارى خواستن گرفت، تا بر آن اساس این آیه را هم به همان معنى بگیریم؟! این احتمال رَجْماً بالغیب و این مُدّعىٰ بدون دلیل است. بلکه در تمام این آیات ولایت به همان معناى اصلى و واقعى خود مى‏باشد و همان رفع حجاب و فاصله و عدم بینونت و پرده‏بین دو چیز است.

 در آیات نهى از قرار دادن کفّار و یهود و نصارى را به عنوان ولایت، خداوند از همرنگى و صمیمیّت و مودّت و محبّت آنها ما را بر حذر مى‏دارد، همچنان که این معانى، مفادِ آیاتِ دیگرى نیز مى‏باشد. و لازمه همرنگى و قرب و نزدیکى با آنان، دخالت دادن آنها را در امور و تصرّف در شئون مردم مسلمان است، و ما در خود این آیات شواهدى مى‏یابیم که دلالت دارند بر آنکه مراد از ولایت نصرت نیست، زیرا مى‏فرماید: ﴿بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ﴾ «بعضى از کفّار از جنس بعض دیگرند»، و یا مى‏فرماید: ﴿وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ﴾‏ «هر کدام از شما که ولایت آنها را قبول کند از آنها خواهد

بود»، و این گونه تعبیرات با ولایت به معناى رفع حجاب و یگانگى و سیطره روحى و تصرّف در امور مناسبت دارد نه با مجرّد یارى خواستن و طلب کمک نمودن از آنها. و البتّه لازمه پذیرفتن ولایت آنها کمک خواستن و نصرت طلبیدن از آنها است در موارد لازم. و شاهد بر آنکه ولایت آنها غیر از نصرت خواستن از آنها است آنکه در آیه 23 از سوره 48: فتح مى‏فرماید: ﴿وَ لَوْ قاتَلَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوَلَّوُا الْأَدْبارَ ثُمَّ لا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَ لا نَصِيرًا﴾

«اگر هر آینه آنان که کافر شده‏اند با شما کارزار کنند، پشت خود را به شما نموده (و پا به فرار مى‏گذارند) و پس از آن هیچ ولیّى و هیچ ناصرى براى خود پیدا نمى‏کنند». در اینجا مى‏بینیم که: ولىّ را قسیم نصیر قرار داده است و بر اساس عطف که مبنى بر مغایرت است معطوف داشته است.

 و در آیه ولایت نیز معیّن و مشخّص مى‏کند که: آن کسانى که بین شما و آنان حجاب و فاصله‏اى نیست، و ازهرجهت نزدیک به شما هستند، به طورى که هیچ گونه بینونت و دوئیّتى وجود ندارد، خدا و رسول او و شخص زکات دهنده در حال رکوع مى‏باشند، و لازمه این گونه قرب و نزدیکى، تصرّف در امور و شئون و دخالت دادن آنها در جمیع مراتب حیاتى است، پس امامت و پیشوائى لازمه ولایت آنهاست، نه عین ولایت.

 2 ـ او مى‏گوید: آیه دلالت دارد بر آنکه مؤمنان در حال نزول آیه داراى وصف ولایتند، و بنابر این اگر ولایت به معناى تصرّف در امور که همان امامت است بوده باشد، لازمه‏اش این است که على‌بن‌أبی‌طالب علیه‌السّلام در حال نزول آیه، امام بوده باشد، و چون چنین نیست و حتّى بنابر عقیده شیعه هم پس از رسول خدا به منصب امامت رسید، علیهذا باید ولایت را در این آیه به معناى نصرت و یا محبّت بگیریم.

 پاسخ آن است که: آن حضرت در زمان رسول الله هم داراى مقام ولایت بوده است، و ما گفتیم که معناى وَلایت غیر از امامت است، غایة الأمر لازمه ولایت آن حضرت پس از رسول خدا، زمامدارى امور مسلمین و زعامت و حکومت و اولویّت در امور است.

 3 ـ او مى‏گوید: خداوند مؤمنان را در این آیه در هفت جا به صیغه جمع آورده است، و آن هفت جا این‏طور است: الَّذِينَ ـ آمَنُوا الَّذِينَ ـ يُقِيمُونَ ـ يُؤتُونَ ـ هُمْ

 رَاكِعُونَ و استعمال صیغه جمع در معناى مفرد، اگر چه بر سبیل تعظیم جایز است، لکن این‏گونه استعمال مَجاز است و اصل آنست که لفظ را بر معناى حقیقى خودش حمل کنیم که همان معناى عمومیّت و جمعیّت بوده باشد. نه خصوص فرد.

 پاسخ آن است که: در اینجا استعمال لفظ جمع بر معناى مفرد نشده است، بلکه لفظ جمع در همان معناى کلّى و جمعى استعمال شده است، و همان معناى کلّى اراده گردیده است، منتهى الأمر آن معناى کلّى بیش از یک فرد در خارج نداشته است، و آن على‌بن‌أبی‌طالب علیه‌السّلام بوده است.

 و آنچه در لغت جایز نیست مگر به نحو مجاز قسم اوّل است نه دوّم، و استاد ما حضرت آیة الله علاّمه طباطبائى رضوان الله علیه در «تفسیر المیزان» در ضمن تفسیر آیه مباهله در توضیح این معنى بسط سخن داده‏اند[[231]](#footnote-231).

 و ما در بسیارى از موارد در قرآن کریم مى‏بینیم که حکم را به نحو عموم و بر سبیل جمع آورده است در حالى که در خارج یک فرد بیشتر نبوده است.

 مانند آیه: ﴿الَّذِينَ قالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ﴾‏ (آیه 173، از سوره 3: آل عمران)

 «آن مؤمنانى که مردم به آنها مى‏گویند که: مردم براى حمله به شما اجتماع کرده، و مهیّا شده‏اند». و مراد از مردم که گوینده این سخن هستند نَعیمُ بْنُ مَسْعُود أشْجَعِیّ بوده است.

 و مانند آیه: ﴿ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفاضَ النَّاسُ﴾‏ (آیه 199، از سوره 2: بقره).

 «(و پس از آنکه در مشعر الحرام آمدید و خدا را یاد کردید) سپس به سوى (زمین منى) کوچ کنید! از آنجائى که مردم کوچ مى‏کنند».

 و مراد از مردم در اینجا: خود حضرت رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم است.

 و مانند آیه: ﴿الَّذِينَ قالُوا لِإِخْوانِهِمْ وَ قَعَدُوا لَوْ أَطاعُونا ما قُتِلُوا﴾ (آیه 168، از سوره 3: آل عمران).

 «آن کسانى که از جنگ نشستند و به برادران خود گفتند که: اگر آن گروه که با پیامبر رفتند و کشته شدند، از ما پیروى مى‏کردند کشته نمى‏شدند».

 مراد از گوینده این کلام عَبْدُاللهِ بْنُ أبَیَّ بْنِ سَلُول رئیس منافقان مدینه است‏[[232]](#footnote-232).

 و ما ذکر کردیم که در آیه‏ ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِياءَ﴾ «اى کسانى که ایمان آورده‏اید دشمن مرا و دشمن خودتان را ولىّ خود قرار ندهید»،

 مخاطب به این خطاب فقط حَاطِبُ بْنُ أبی بُلْتَعَة مى‏باشد که براى کفّار مکّه جاسوسى کرد.

 و مانند آیه: ﴿الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ سِرًّا وَ عَلانِيَةً﴾ (آیه 274، از سوره 2: بقره).

 «آن کسانى که اموال خود را در شب و روز و در پنهان و آشکارا انفاق مى‏کنند»؛

 و مراد از این انفاق کنندگان، خصوص على‌بن‌أبی‌طالب علیه‌السّلام بوده است.

 و مانند آیه: ﴿وَ مِنْهُمُ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَ يَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ﴾‏[[233]](#footnote-233) (آیه 61 از سوره 9: توبه).

 «و بعضى از منافقان کسانى هستند که پیغمبر را آزار مى‏دهند و مى‏گویند: او گوش است (و هر چه به او بگویند مى‏پذیرد) بگو: گوش خوبى است براى شما».

 و مراد از گوینده این کلام یکى از منافقان به نام عَبْدُاللهِ بْن نَبْتَل بوده است‏[[234]](#footnote-234).

 و عجیب اینجا است که در بین همین آیاتى که مورد بحث است آیه‏اى است که در آن لفظ جمع به کار برده شده است، و همه مفسّرین عامّه بر این اتّفاق دارند که: گوینده آن عَبْدُ اللهِ بنُ اُبَىّ مى‏باشد؛

 و آن آیه این است: ﴿فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشى‏ أَنْ تُصِيبَنا دائِرَةٌ﴾ (آیه 53 از سوره 5: مائده)[[235]](#footnote-235).

 «پس (اى پیغمبر) مى‏بینى کسانى را که در دلهایشان مرض است با سرعت به یهود و نصارى روى مى‏آورند، و مى‏گویند: اگر روى نیاوریم مى‏ترسیم از آنها به ما گزندى و آسیبى برسد».

 چگونه در اینجا و در آیه بعد در یازده جا لفظ جمع به کار برده شده است‏[[236]](#footnote-236):الَّذِينَ ـ قُلُوبِهِمْ ـ يُسَارِعُونَ ـ فِيهِمْ ـ يَقُولُونَ ـ نَخْشَي ـ تُصِيبَنَا ـ فَيُصْبحُوا ـ أسَرُّوا ـ أنفُسِهِم ـ نَادِمِينَ و مراد شخص واحدى بوده است، این امر جایزى است، و لیکن آیه ولایت درباره على‌بن‌أبی‌طالب این‏گونه استعمال حرام شد؟ با این که بین این آیه و آیه ولایت، فقطّ دو آیه دیگر فاصله است؟ و مانند آیه: ﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلى‏ ما آتاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾‏ (آیه 54 از سوره 4: نِساء) «یا اینکه بر مردم حسد مى‏برند درباره آنچه را که خداوند از فضل خود به آنها داده است؟». در کتاب «الغدیر» ج 1 ص 372 آورده است که ابن مغازلى در «مناقب» و ابن ابى الحدید در «شرح نهج البلاغة» ج 2 ص 236 و حضرمى شامى در «رشفة» ص 27 آورده‏اند که این آیه در شأن على‌بن‌أبی‌طالب و علوم مختصّه او نازل شده است، و علاّمه امینى در ج 3 از «الغدیر» از ص 163 تا ص 167 بیست آیه از مدارک تفسیرى عامّه آورده است که در آنها به صیغه جمع آمده و لیکن مراد از آن شخص خاصّى بوده است.

 در بسیارى از آیات قرآن با لفظ ﴿يَسْئَلُونَكَ﴾ مطلب را مطرح مى‏کند، و سپس حکم را بیان مى‏نماید با اینکه مى‏دانیم: سائل در این موارد، شخص واحدى بوده است مانند آیه کریمه:

 ﴿يَسْئَلُونَكَ ما ذا يُنْفِقُونَ﴾‏؟ (آیه 215، از سوره 2: بقره) «از تو مى‏پرسند: چه چیز را انفاق کنند؟»

 و مانند: ﴿يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ﴾ (آیه 189، از سوره 2: بقره).

 «از تو مى‏پرسند: از جهت تغییرات شکل هلال و ماه (در روى آسمان)؟»

 و مانند: ﴿يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْساها﴾ (آیه 187 از سوره 7: اعراف، و آیه 42 از سوره 79 نازعات) «از تو مى‏پرسند: ساعت قیامت کى برپا مى‏شود؟»

 و اگر گفته شود که: در این موارد کثیره که چنین قسم وارد شده است، جماعتى از مردم بوده‏اند که در رأى خود با پرسش کننده متّفق بوده‏اند، و یا در فعل‏

خود با شخص فاعل هم عقیده بوده‏اند، و خداوند در پاسخ، جواب او را به صیغه جمع مى‏دهد که آن حکم شامل آنان هم بگردد، در جواب گفته مى‏شود: پس محصّل مطلب این مى‏شود که: استعمال این گونه الفاظ در معانى جمع براى نکته صحیحى جایز است، و البتّه این نکته هم در آیه‏ ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ﴾‏ موجود است، و شاید سرّش آن باشد که: انواع کرامات دینیّه و معنویّه، و از جمله آنها مقام ولایت که در این آیه آمده است، مبنى بر بعضى از عمل مؤمنان جَزَافاً و اعتباراً نیست، بلکه ناشى از تقدّم در مقام اخلاص در عمل است، و نیز شاید سِرَّش براى شمول افرادى همچون سایر إمامان به حقّ باشد، که به تدریج، مقام ولایت را حائز مى‏گردند.

 و از همه این‏ها گذشته، ما مى‏بینیم که بسیارى از ناقلان این گونه اخبار، اصحاب حضرت رسول و تابعینى هستند که زمانشان متّصل به زمان اصحاب بوده است و ایشان اصلا و عِرْقاً از عرب بوده‏اند، نه لغت آنها خراب شده و نه زبان آنها تغییر کرده است، و اگر احیانا این‏گونه استعمالات را در لغت و در زبان شایسته نمى‏دیدند، طبع آنها آن را نمى‏پذیرفت، و قبول نمى‏کرد، و آنان أحقّ به اعتراض و اشکال بودند، و ما حتّى أحدى از آنان را نمى‏بینیم که اشکال کرده باشد، و در نقل این روایات در تفسیر آیه ولایت، دچار شکّ و اعتراض شده باشد.

 زمخشرى استاد ادبیّت و عربیّت در «کَشَّافْ» گوید:

 اگر بگوئى: چگونه ممکن است و صحیح است که این آیه در شأن على‌بن‌أبی‌طالب نازل شده باشد، با اینکه لفظ آن جمع است؟!

 در جواب مى‏گویم: به لفظ جمع آورده شده است ـ و اگر چه سبب نزول آن مرد واحدى بوده است ـ براى آنکه مردم در مثل چنین فعلى رغبت کنند، و همانند همان درجات و مقامات را حائز شوند، علاوه بر آنکه بر سجیّه و طبیعت مؤمن واجب است که: تا این سرحدّ حریص براى احسان و نیکوئى و تفقّد بر فقراء بوده باشد، که حتّى تأخیر آن را هم از حال رکوع در نماز جائز نداند[[237]](#footnote-237).

 4 ـ او مى‏گوید: على‌بن‌أبی‌طالب به تفسیر قرآن عارف‏تر بود از این گروه‏

روافض، و اگر این آیه دلالت بر امامت او داشت باید در مجلسى به آن استدلال کند، و روافض نمى‏توانند بگویند که: از روى تقیّه بیان نکرده است، زیرا مى‏گویند: در روز شُورى به خبر غدیر و به خبر مباهله احتجاج کرده، و جمیع مناقب و فضایل خود را بر شمرده است، و چون به این آیه تمسّک ننموده است، ما یقین پیدا مى‏کنیم که این آیه دلالت بر ولایت او ندارد و این گفتار روافض لعنهم الله ساقط است.

 پاسخ آنکه أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام در روز شورى به این آیه احتجاج فرمود، و در برابر سَعْد بن أبی وَقّاص و عُثمان وعَبدالرَّحمن بن عَوْف و طَلحة و زُبَیر آنان را به خدا سوگند داد و فرمود: فَهَلْ فِیکُمْ أحَدٌ آتَی الزَّکَوةَ وَ هُوَ راکِعٌ فَنَزَلَتْ فِیهِ: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَوةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَوةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ﴾ غَیْرِی‌؟! قَالُوا: لاَ.

 «آیا در میان شما کسى هست که در حال رکوع زکات داده باشد، و درباره او این آیه ولایت نازل شده باشد، غیر از من؟! همه گفتند: نه».

 و ما این استدلال حضرت را در روز شورى در همین مجلس از بحث، در ضمن روایات وارده در تحت شماره 16 از «غایة المرام» نقل کردیم‏[[238]](#footnote-238).

 و نیز از «احتجاج» شیخ طبرسى آوردیم‏[[239]](#footnote-239).

 نه تنها در قضیّه شورى بلکه در ابتداى غصب خلافت، حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام در ضمن احتجاج خود با أبو بکر، به این آیه ولایت استدلال و احتجاج نمودند، آنجا که فرماید:

 أنْشُدُکَ بِاللهِ ألِیَ الْوَلاَیَةُ مِنَ اللهِ مَعَ وَلاَیَةِ رَسُولِ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم فِی آیَةِ زَکَوةِ الْخَاتَمِ أمْ لَکَ؟! قَالَ: بَلْ لَکَ.

 «تو را به خداوند قسم مى‏دهم که: آیا با ولایت رسول خدا در آیه زکات انگشترى، ولایت از جانب خدا براى تو است یا براى من؟! ابوبکر گفت: بلکه براى توست».

 و ما این استدلال بعد از غَصْب خلافت را در ضمن روایات وارده، در تحت‏

شماره 15 از «غایة المرام» از شیخ صدوق نقل کردیم‏[[240]](#footnote-240).

 و نیز از «احتجاج» شیخ طبرسى آوردیم‏[[241]](#footnote-241).

 5 ـ او مى‏گوید: فرض کنید: که این آیه دلالت بر امامت على‌بن‌أبی‌طالب داشته باشد، لیکن ما با شیعه در این امر توافق داریم که این آیه در حال نزول آن دلالت بر امامت آن حضرت ندارد، چون علىّ در حال حیاة رسول خدا نافذ التّصرّف نبوده است، پس باید آیه را حمل بر امامت آن حضرت بعد از زندگى رسول الله بنمائیم، و ما هم این امر را قبول مى‏کنیم، و حمل بعد از امامت ابوبکر و عمر و عثمان مى‏کنیم، چون در آیه وقت امامتش معیّن نشده است.

 پاسخ آن است که این آیه دلالت بر ولایت فعلیّه آن حضرت دارد، و امامت و نفوذ تصرّف و امر و نهى لازمه آنست، و چون رسول خدا رحلت کردند امامت و زعامت از لوازم حتمیّه مترتّبه بر ولایت است.

 6 ـ او مى‏گوید: لائق به مقام علىّ علیه‌السّلام آن است که در حال نماز مستغرق در یاد خدا و ذکر خدا باشد، و چنین کسى چگونه استماع کلام غیر را مى‏کند؟

 پاسخ آن است که عدم استماع در حال فَنآء فى الله است، نه در حال بقاء بالله، و حالات آن بزرگوار هم فناء و هم بَقآء بوده است، و معلوم است که بقاء بعد از فناء اشرف و افضل است.

 7 ـ او مى‏گوید: دادن انگشترى در حال نماز، فعل کثیر است و شأن علىّ این نیست که چنین کارى را بکند.

 پاسخ آن است که فعل کثیر نیست، و خود این عمل دلالت بر تجویز نظائر آن در حال نماز را دارد.

 8 ـ او مى‏گوید: مشهور این است که علىّ علیه‌السّلام فقیر بوده است، و مالى نداشته است که زکات به آن تعلّق گیرد[[242]](#footnote-242). و روى همین اصل مى‏گویند: چون سه‏

قرص نان خود را داد سوره هَلْ أتَى در شأن او نازل شد، و این نزول در صورتى است که فقیر باشد و تمام سرمایه او همین سه قرص نان بوده باشد، و اگر أحیانا داراى مالى بود که به آن زکات تعلّق مى‏گرفت، با مجرّد دادن سه قرص نان مستحقّ چنین مدح عظیمى نمى‏شد.

 و علاوه دادن زکات، واجب فورى است، و چگونه او در اوّل وقت با ترک این واجب فورى داخل در نماز شد؟

 پاسخ آن است که دادن انگشترى به عنوان صدقه مستحبّه بوده است، نه به عنوان زکات واجب مصطلح، زیرا که تعیّن لفظ زکات در معناى اصطلاحى آن در عرف متشرّعه صورت گرفته است، بعد از نزول قرآن، و امر آن به وجوب و تشریع در دین، و امّا در لغت لفظ زکات اعمّ از زکات اصطلاحى در نزد متشرّعه مى‏باشد، و هر وقت که اطلاق شود و یا در مقابل نماز گفته شود منظور و مقصود همان انفاق مال در راه خداست.

 ما در قرآن کریم مى‏بینیم در بسیارى از آیات، پیغمبران گذشته را به دادن زکات تمجید مى‏کند، و معلوم است که زکات اصطلاحى در آن زمان بدین صورت و بدین کیفیت از اشیاء نه گانه: گندم، جو، کشمش، خرما، طلا، نقره، گاو، شتر و گوسفند، آنهم اگر به قدر نِصاب برسد، آنهم به مقدار مشخّص نبوده است.

 و بنابر این زکات به معناى صدقه و دادن مال فى سبیل الله است.

 خداوند درباره حضرت ابراهیم و اسحاق و یعقوب مى‏فرماید: (آیه 73 از سوره 21: أنبیاء).

 ﴿وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ وَ إِقامَ الصَّلاةِ وَ إِيتاءَ الزَّكاةِ﴾.

 «و ما به آنها کارهاى خیر و برپا داشتن نماز و دادن زکات را وَحْى کردیم».

 و درباره حضرت اسماعیل مى‏فرماید: (آیه 55 از سوره 19: مریم).

 ﴿وَ كانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلاةِ وَ الزَّكاةِ وَ كانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا﴾.

 «و حالش چنین بود که أهل خود را به نماز و زکات امر مى‏کرد، و او در نزد پروردگارش پسندیده بود».

 و درباره حضرت عیسى بن مریم در گاهواره مى‏فرماید: (آیه 31، از سوره 19 مریم).

 ﴿وَ أَوْصانِي بِالصَّلاةِ وَ الزَّكاةِ ما دُمْتُ حَيًّا﴾.

 «و خداوند مرا سفارش به نماز و زکات نمود تا مادامى‏که زنده هستم».

 و همچنین در بسیارى از آیات سور مکّیّه لفظ زکات وارد شده است همچون آیه شریفه:

 ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى \* وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى﴾‏ (آیه 15، 16، از سوره 87: اعلى).

 «حقّا فلاح و رستگارى از آن کسى است که زکات مى‏دهد، و ذکر اسم خداى خود مى‏کند و پس از آن نماز مى‏خواند».

 و همچون آیه: ﴿الَّذِينَ لا يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كافِرُونَ‏﴾ (آیه 7، از سوره 32: حم سجده) «آنان که زکات نمى‏دهند و ایشان به سراى آخرت کافرند».

 و همچون آیه: ﴿وَ الَّذِينَ هُمْ لِلزَّكاةِ فاعِلُونَ﴾‏ (آیه 4، از سوره 23: مؤمنون).

 «و آنان که بجاآورندگان زکات هستند».

 و غیر از این آیات که در سوره‏هاى مکّى وارد است، و بالأخصّ سوره‏هائى که در اوّل بعثت نازل شده است، همچون سوره حم سَجدة و غیر آن، و در آن زمان أبدا زکات معمولى به معناى اصطلاحى تشریع نشده بود.

 و ما نفهمیدیم که این منکران ولایت و آیه ولایت، از لفظ زکات در این آیات چه مى‏فهمند؟ بلکه اصولا آیه زکات اصطلاحى که در قرآن آمده، به لفظ صدقه آمده است:

 ﴿خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِها وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ﴾‏ (آیه 103، از سوره 9: توبه).

 «(اى پیغمبر) از أموال ایشان صدقه را برگیر، تا بدین وسیله آنان را تطهیر و تزکیه بنمائى، و بر آنان دعا کن، زیرا که دعاى تو موجب سکونت خاطر ایشان است».

 این آیه دلالت دارد بر آنکه زکات مصطلح نیز از افراد صدقه است، و به آن زکات گویند که چون صدقه، مُطهِّر و مُزکِّى است، و کم کم لفظ زکات در صدقه مصطلحه و زکات معمولى بواسطه کثرت استعمال رائج گردیده است‏[[243]](#footnote-243).

 9 ـ او مى‏گوید: ما قبول نداریم که ولایت وارد در آیه، عمومیّت نداشته باشد، و قبول نداریم که کلمه انَّما براى حصر است، چون خدا مى‏فرماید: ﴿إِنَّما مَثَلُ الْحَياةِ الدُّنْيا كَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ﴾[[244]](#footnote-244).

 «مثل زندگانى دنیا همچون آبى است که ما از آسمان فرود آوردیم».

 و شکّ نیست که زندگانى دنیا امثالى غیر از این را دارد. و نیز خدا مى‏فرماید: ﴿إِنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ﴾[[245]](#footnote-245).

 «حیات و زندگى دنیا بازى و لهو است».

 و شکّ نیست در اینکه لعب و لهو گاهى در غیر زندگى دنیا حاصل مى‏شود[[246]](#footnote-246).

 پاسخ: تمام ائمّه أدب و لغت و شعر تصریح کرده‏اند که کلمه إنَّمَا براى حصر است، و به منزله لا و الاّ است و إنَّما زَیْدٌ کَرِیمٌ معنای آن این است که‌: مَا زَیْدٌ إلاّکَرِیمٌ «زید نیست مگر کریم»[[247]](#footnote-247)، و کلام فخر رازى از حقیقت بسى به دور افتاده است، و

مانند سائر اشکالات او که روشن است بر اساس تعصّب جاهلى است چقدر او را از واقع امر، معزول و مهجور نموده است. و ما در اینجا فقط در کلمه إِنَّمَا به یک جمله عالم بزرگوار شیخ ابو الفتوح رازى اکتفا مى‏کنیم:

 آیه دلیل است بر امامت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام، و وجه استدلال آیه آن است که: خداى تعالى اثبات ولایت کرده خود را به لفظ إِنَّمَا، و فائده او اثبات الشّى‏ء و نفى ما سواه است چنانکه کسى گوید: إنَّمَا الْعَالِمُ فُلاَنٌ یعنی هُوَ الْعَالِمُ لاَ غَیْرُهُ، وَ إنَّمَا لَکَ عِنْدِی دِرْهَمٌ معنی آن است که‌: لَیْسَ لَکَ عَلَیَّ إلاَّ دِرْهَمٌ.

 قال الشّاعر:

 و مراد آن است که: عزّت نبود آن را که کاثر نیست. و قوله: ﴿إِنَّمَا اللهُ إلهٌ وَاحِدٌ﴾ معنی آن است که‌: لاَ إلَهَ إِلاَّ اللهُ الْوَاحِدُ[[248]](#footnote-248).[[249]](#footnote-249)

 بارى ما کلام رازى را در اینجا آوردیم تا معلوم شود که چقدر مخالفان مکتب تشیّع براى انکار حقیقت دست و پا مى‏زنند، و هر چه بیشتر کوشش کنند، خود را بیشتر رسوا و مفتضح مى‏نمایند و مرتّبا با لعنت فرستادن بر روافض که نقل کلام آنان است، و حربه ضعفاء و بیچارگان است مى‏خواهند تشیّع را از عالم حقیقت و واقعیّت به دور سازند.

 از طرفى تمام آیاتى را که راجع به أهل بیت وارد شده است، تأویل و تفسیر به غیر، و یا به عموم مى‏کنند، و از طرف دیگر نیز تمام آیاتى که درباره عناد و دشمنى مخالفین أهل بیت آمده است، تأویل و تفسیر به غیر آنها و یا به مناط عمومى مى‏نمایند.

 و ما در جلد سوّم از امام‏شناسى‏[[250]](#footnote-250) در تفسیر آیه تطهیر دیدیم که چگونه مى‏خواهند با چه زرنگى و تردستى این آیه را به أزْوَاج النَّبِیّ (زنهاى پیامبر) نسبت دهند، و بعدا یک سوره در قرآن کریم را که به طور وضوح و روشنى دو زن پیامبر را به نام عائشه و حَفْصَه به باد انتقاد و ایراد مى‏گیرد، و مفسّران خود آنها تصریح دارند بر شأن‏

نزول آن درباره این دو زن، مى‏خواهند به هر عنوانى که هست آنان را تنزیه کنند و مطهّر و مقدّس جلوه دهند.

 در اینجا به خوبى مظلومیّت أمیر مؤمنان علىّ بن أبی‌طالب علیه‌السّلام معلوم مى‏گردد، که چگونه آن دریاى علم و حِلْم و وقار و سکینه و درایت و فطانت و تقوى و ایمان و ایقان را نادیده گرفتند، بلکه هر چه توانستند انکار کردند.

 آرى این است معناى دنیاى دون که جیفه أهل دنیا و کلاب است، دولت حقّه و ولایت کلّیّه در پس پرده غیبت به سر مى‏برد، چون اگر ظهور کند همین کرکس صفتان شکم خود را از خون او انباشته مى‏کنند، آن دولت دولت علم است، و صادق آل محمّد فرمود:

 «از براى هر طایفه‏اى از مردم در هر زمان، دوران ریاست و حکومت و آقائى است، و دولت ما در آخر زمان ظهور پیدا مى‏کند».

1. . سوره کهف: 18 ـ آیۀ 44. [↑](#footnote-ref-1)
2. . سورۀ آل عمران : 3 آیۀ 68 . [↑](#footnote-ref-2)
3. . سوره کهف: 18 آیۀ 44. [↑](#footnote-ref-3)
4. . سوره مائده: 5 ـ آیۀ 55. [↑](#footnote-ref-4)
5. . جار الله، لقب زمخشرى صاحب تفسیر معروف «کشّاف» است. [↑](#footnote-ref-5)
6. . سوره احزاب: 33 ـ آیۀ 6. [↑](#footnote-ref-6)
7. . سوره اسراء: 17 ـ آیۀ 111. [↑](#footnote-ref-7)
8. . سوره یوسف: 12 ـ آیۀ 101. [↑](#footnote-ref-8)
9. . سوره بقره: 2 ـ آیۀ 257. [↑](#footnote-ref-9)
10. . از نفائس رسائل مؤلّفه علامه است که مستقلا تألیف شده است، و حقیر آن را با رساله نبوّت و امامت که آن نیز مستقلا تألیف شده است با هفت رساله دیگر که مجموعا در یک مجلد تألیف شده است روى خط مؤلف نسخه‏بردارى کرده، و همگى را در یک مجلّد تجلید نموده‏ام. این رساله‏ها در زمان حیات آن فقید به طبع نرسید، و لیکن بعد از ارتحال ایشان رساله «ولایت» را فقط در ضمن یادنامه‏اى بنام: «یادنامه مفسّر کبیر استاد علاّمه سیّد محمّد حسین طباطبائى» از ص 251 تا ص 305 طبع نموده‏اند. [↑](#footnote-ref-10)
11. . سوره آل عمران: 3 ـ آیۀ 68. [↑](#footnote-ref-11)
12. . سوره یوسف: 12 ـ آیۀ 106. [↑](#footnote-ref-12)
13. . سوره نساء: 4 ـ آیۀ 65. [↑](#footnote-ref-13)
14. . «تفسیر المیزان» ج 11، ص 89 تا ص 93. [↑](#footnote-ref-14)
15. . «تفسیر بیان السّعادة» طبع سنگى، ص 438. [↑](#footnote-ref-15)
16. . این آیات از آیۀ 32 تا آیۀ 43، از همین سوره کهف است، و إجمالا مفادش آنست که: مثالى خداوند مى‏آورد، براى دو مردى که یکى از آنها باغهاى سرشارى از انگور و خرما داشت، که داراى میوه‏هاى گوناگون بوده، و نهرهاى آب در آن جارى بود. و این مرد صاحب باغ به خود مى‏بالید، و به کثرت مال و نفرات مغرور بود، و چنین مى‏پنداشت که قیامتى برپا نمى‏شود، و این باغ هیچگاه دستخوش نابودى قرار نمى‏گیرد، و چنین مى‏گفت، اگر من هم فرضا به سوى پروردگارم بازگشت کنم، از این باغ بهتر در آنجا خواهم داشت. رفیق و یارش به او پند و اندرز مى‏داد، و هیچ سودمند واقع نشد تا آنکه ناگهان به امر خدا آن باغ، تباه و ویران شد، و میوه‏اش دستخوش زوال و نابودى گشت، و آن مرد مى‏گفت: اى واى بر من که چقدر براى این باغ مصرف کردم؟ و اى کاش من براى خداوند، مؤثّر دیگرى را قائل نمى‏شدم و شرک نمى‏آوردم. [↑](#footnote-ref-16)
17. . سوره مائده: 5 ـ آیۀ 55. [↑](#footnote-ref-17)
18. . «تفسیر المیزان» ج 13، ص 340 و 341. [↑](#footnote-ref-18)
19. . «تفسیر المیزان» ج 9، ص 145. [↑](#footnote-ref-19)
20. . «تفسیر المیزان» ج 6، ص 9. [↑](#footnote-ref-20)
21. . سوره یونس: 10 ـ آیۀ 62 تا 64. [↑](#footnote-ref-21)
22. . سوره نساء: 4 ـ آیۀ 119. [↑](#footnote-ref-22)
23. . سوره اعراف: 7 ـ آیۀ 29 و 30. [↑](#footnote-ref-23)
24. . سوره اعراف: 7 ـ آیۀ 27. [↑](#footnote-ref-24)
25. . سوره نجم: 53 ـ آیۀ 29 و 30. [↑](#footnote-ref-25)
26. . آیات سوره تکاثر: 102. [↑](#footnote-ref-26)
27. . سوره کهف: 18 ـ آیۀ 28. [↑](#footnote-ref-27)
28. . سوره مزمّل: 73 ـ آیۀ 8. [↑](#footnote-ref-28)
29. . سوره آل عمران: 3 ـ آیۀ 31. [↑](#footnote-ref-29)
30. . «اصول کافى» طبع حیدرى، ج 2، باب العبادة ص 84. [↑](#footnote-ref-30)
31. . «نهج البلاغه» ج 2، حکمت 237. [↑](#footnote-ref-31)
32. . «خصال» باب الثلاثة طبع حروفى، ص 188. [↑](#footnote-ref-32)
33. . سوره نور: 24 ـ آیۀ 21. [↑](#footnote-ref-33)
34. . سوره صافّات: 37 ـ آیۀ 160. [↑](#footnote-ref-34)
35. .. سوره بقره: 2 ـ آیۀ 200. [↑](#footnote-ref-35)
36. . سوره طه: 20 ـ آیۀ 110. [↑](#footnote-ref-36)
37. . سوره نحل: 16 ـ آیۀ 96. [↑](#footnote-ref-37)
38. . سوره قصص: 28 ـ آیۀ 88. [↑](#footnote-ref-38)
39. . سوره بقره: 2 ـ آیۀ 115. [↑](#footnote-ref-39)
40. . سوره رحمن: 55 آیۀ 27. [↑](#footnote-ref-40)
41. . نسخه خطّى رساله الولایة حضرت استاد آیة الله فقید علاّمه طباطبائى رضوان الله علیه، که استنساخ شده به خطّ حقیر است. ص 32. [↑](#footnote-ref-41)
42. . عین مصدر، ص 42. [↑](#footnote-ref-42)
43. . سوره واقعه: 56 ـ آیۀ 10. [↑](#footnote-ref-43)
44. . سوره فاطر: 35 ـ آیۀ 32. [↑](#footnote-ref-44)
45. . سوره مؤمنون: 23 ـ آیۀ 57 تا 61. [↑](#footnote-ref-45)
46. . سوره مطفّفین: 83 ـ آیۀ 18 تا 21. [↑](#footnote-ref-46)
47. . سوره انعام: 6 ـ آیۀ 122. [↑](#footnote-ref-47)
48. . سوره شورى: 42 ـ آیۀ 52. [↑](#footnote-ref-48)
49. . سوره صف: 61 ـ آیۀ 8. [↑](#footnote-ref-49)
50. . سوره حدید: 57 ـ آیۀ 28. [↑](#footnote-ref-50)
51. . سوره زمر: 39 ـ آیۀ 22. [↑](#footnote-ref-51)
52. . سوره نور: 24 ـ آیۀ 37. [↑](#footnote-ref-52)
53. . در زمان سابق که از چراغهاى روغنى و یا نفتى استفاده مى‏نموده‏اند، براى محلّ چراغ، شکافى به صورت طاقچه در اطاق در مى‏آورده‏اند، و چراغ را در آنجا مى‏گذارده‏اند، این شکاف را کوّة و یا مشکوة گویند. [↑](#footnote-ref-53)
54. . آیۀ 159 و 160، از سوره 37: صافّات. [↑](#footnote-ref-54)
55. . آیۀ 127 و 128، از سوره 37: صافّات. [↑](#footnote-ref-55)
56. . آیۀ 83 و 84 از سوره 38: ص. [↑](#footnote-ref-56)
57. . آیۀ 24، از سوره 12: یوسف. [↑](#footnote-ref-57)
58. . سوره صافّات: 37 ـ آیۀ 39 تا 40. [↑](#footnote-ref-58)
59. . آیۀ 55 از سوره 43: زخرف. [↑](#footnote-ref-59)
60. . سوره 48: فتح آیۀ 10. [↑](#footnote-ref-60)
61. . سوره نساء: آیۀ 80. [↑](#footnote-ref-61)
62. . «توحید» صدوق، باب 26 ص 168 و 169، و نیز این روایت را کلینى در «کافى» مسنداً از حضرت صادق آورده است، ج 1 از اصول، طبع حروفى حیدرى، ص 144.

    4. آیۀ 80. [↑](#footnote-ref-62)
63. . آیۀ 17 از سوره 8: انفال. [↑](#footnote-ref-63)
64. . آیۀ 3 و 4 از سوره 53: نجم. [↑](#footnote-ref-64)
65. . آیۀ 128، از سوره 3: آل عمران. [↑](#footnote-ref-65)
66. . «بحار الانوار» طبع کمپانى، ج 10، ص 13 روایت بدین لفظ از جابر است. [↑](#footnote-ref-66)
67. . این حدیث را کلینى با دو سند متّصل آورده است. «اصول کافى» ج 2 ص 352، از طبع حیدرى. [↑](#footnote-ref-67)
68. . از مغربى است. [↑](#footnote-ref-68)
69. . «بحار الانوار»، کتاب الاحتجاج، از طبع کمپانى، ج 4 ص 137 و مرحوم مجلسى این جملات را از بعضى از نسخه‏هاى «توحید» صدوق نقل مى‏کند. [↑](#footnote-ref-69)
70. . «عدّة الدّاعى» ص 186. [↑](#footnote-ref-70)
71. . «اقبال» ص 685 تا 687، از ابن خالویه روایت مى‏کند. [↑](#footnote-ref-71)
72. . «ارشاد القلوب» باب 54، حدیث معراج، ص 284 از طبع مصطفوى. [↑](#footnote-ref-72)
73. . همین مصدر اخیر. [↑](#footnote-ref-73)
74. . در «نهایۀ» ابن أثیر در مادّه طَلَع گوید: المُطَّلَع: مکانُ الاطّلاع من موضع عالٍ. و منه «... مِن هولِ المُطَّلَعَ» یُرید بهِ المَوقِفَ یَومَ القیمة أو ما یُشرِف علیه مِن أمرِ ا لَاخِرَةِ عَقیبَ المَوتِ؛ فشَبَّهَهُ بالمُطَّلَع الّذى یُشرَف علیه مِن مَوضعٍ عال‏ [↑](#footnote-ref-74)
75. . «بحار الانوار» طبع کمپانى، ج 17، ص 8 و 9، و طبع حروفى، ج 77، ص 28 و 29. و نیز این حدیث را شیخ حرّ عاملى در «جواهر السنیّة» از ص 145 تا 154 از طبع سنگى آورده است. [↑](#footnote-ref-75)
76. . این روایت را به این مضمون، از حضرت صادق علیه السلام در ج 2، از «اصول کافى» آورده است ص 54، و به مضمون قریب به آن نیز در ص 53 آورده است، و مجلسى در «بحار الانوار» در ج 15 از طبع کمپانى در قسمت دوّم که کتاب ایمان و کفر است، در ص 63 و 64، از «کافى» و در ص 67 و 68 از «محاسن» برقى روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-76)
77. . آیۀ 6 از سوره احزاب: 33. [↑](#footnote-ref-77)
78. . (آیۀ 164، از سوره 2: بقره): ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ وَ الْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِما يَنْفَعُ النَّاسَ وَ ما أَنْزَلَ اللهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ ماءٍ فَأَحْيا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها وَ بَثَّ فِيها مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَ تَصْرِيفِ الرِّياحِ وَ السَّحابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ.﴾ [↑](#footnote-ref-78)
79. . ﴿وَ سَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومُ مُسَخَّراتٌ بِأَمْرِهِ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾. (آیۀ 13 از سوره 16: نحل). [↑](#footnote-ref-79)
80. . ﴿يُنْبِتُ لَكُمْ بِهِ الزَّرْعَ وَ الزَّيْتُونَ وَ النَّخِيلَ وَ الْأَعْنابَ وَ مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾. (آیۀ 11 از سوره 16: نحل). [↑](#footnote-ref-80)
81. . ﴿وَ مِنْ ثَمَراتِ النَّخِيلِ وَ الْأَعْنابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَ رِزْقًا حَسَنًا إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾. (آیۀ 67 از سوره 16 نحل) [↑](#footnote-ref-81)
82. . ﴿وَ أَوْحى‏ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبالِ بُيُوتًا وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمَّا يَعْرِشُونَ\* ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِها شَرابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ فِيهِ شِفاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾ (آیۀ 68 و 69 از سوره 16: نحل). [↑](#footnote-ref-82)
83. . ﴿وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنا آيَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً لِتَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ وَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسابَ وَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ فَصَّلْناهُ تَفْصِيلًا﴾ (آیۀ 12 از سوره 17: اسراء). [↑](#footnote-ref-83)
84. ﴿وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ إِذا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ﴾ (آیۀ 20 از سوره 30: روم). [↑](#footnote-ref-84)
85. .﴿وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْها وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾ (آیۀ 21، از سوره 30 روم). [↑](#footnote-ref-85)
86. . ﴿وَ مِنْ آياتِهِ خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَ أَلْوانِكُمْ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِلْعالِمِينَ﴾ (آیۀ 22، از سوره 30: روم). [↑](#footnote-ref-86)
87. . ﴿وَ مِنْ آياتِهِ مَنامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ وَ ابْتِغاؤُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ﴾ (آیۀ 23 از سوره 30: روم) [↑](#footnote-ref-87)
88. . ﴿أَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّراتٍ فِي جَوِّ السَّماءِ ما يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا اللهُ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ (آیۀ 79 از سوره 16: نحل). [↑](#footnote-ref-88)
89. . ﴿وَ مِنْ آياتِهِ يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَ طَمَعًا وَ يُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِ ماءً فَيُحْيِي بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾ (آیۀ 24 از سوره 30: روم). [↑](#footnote-ref-89)
90. . ﴿وَ ما ذَرَأَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُخْتَلِفًا أَلْوانُهُ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ﴾ (آیۀ 13 از سوره 16: نحل) [↑](#footnote-ref-90)
91. . ﴿وَ جَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَ أُمَّهُ آيَةً وَ آوَيْناهُما إِلى‏ رَبْوَةٍ ذاتِ قَرارٍ وَ مَعِينٍ﴾ (آیۀ 50 از سوره 23: مؤمنون). [↑](#footnote-ref-91)
92. . ﴿هذِهِ ناقَةُ اللهِ لَكُمْ آيَةً فَذَرُوها تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللهِ وَ لا تَمَسُّوها بِسُوءٍ﴾ (آیۀ 73 از سوره 7: اعراف). [↑](#footnote-ref-92)
93. . «جامع الاسرار» سید حیدر آملى ص 135. [↑](#footnote-ref-93)
94. . «جامع الاسرار» ص 383 و ذیل آن را در «تفسیر صافى» ص 55 از طبع اسلامیّه آورده است. [↑](#footnote-ref-94)
95. . به جلد اوّل «معادشناسى» مجلس اوّل مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-95)
96. . ما به حول الله و قوّته مطالب نفیسى را درباره معناى روح و افضلیّت آن از ملائکه از علاّمه طباطبائى رضوان الله علیه، در کتاب مهر تابان، آوردیم (بخش دوم ـ شماره ردیف ـ 240 ـ 241). [↑](#footnote-ref-96)
97. . مثالى است معروف که آن طرف آبادان دیگر شهرى نیست، قریه‏اى نیست. [↑](#footnote-ref-97)
98. . «جامع الأسرار» ص 382، 383. [↑](#footnote-ref-98)
99. . پنج سوره در قرآن کریم هست که ابتداى آنها با ﴿سَبَّح﴾ و ﴿یُسِّبِحُ﴾ شروع مى‏شود و آنها را سور مسبّحات گویند و عبارتند از: سوره حدید، حشر، صفّ، جمعة، تغابن. در روایت است که حضرت رسول اکرم (ص) این سوره‏ها را شبها قبل از خواب مى‏خوانده‏اند، و چون از سبب پرسیدند، فرمودند: در هر یک از این سوره‏ها آیه‏اى است که بمنزله هزار آیۀ از قرآن است (مهر تابان: یادنامه علاّمه طباطبائى رضوان الله علیه، بخش دوم ص 13). [↑](#footnote-ref-99)
100. . «اشارات»، طبع حروفى ج 3، ص 91 تا 93. [↑](#footnote-ref-100)
101. . اشارات، طبع حروفى ج 3، ص 91 تا 93. [↑](#footnote-ref-101)
102. . همین کتاب، ص 96 تا 98. [↑](#footnote-ref-102)
103. . «اشارت» و شرح آن، طبع سنگى، اواخر نمط نهم که در مقامات عارفین است و در طبع حروفى، ج 3 ص 96 تا 99. [↑](#footnote-ref-103)
104. . «اشارت» طبع حروفى، ج 3 ص 119. [↑](#footnote-ref-104)
105. . همین کتاب، ص 119 و 120. [↑](#footnote-ref-105)
106. . «شرح اشارات» نمط دهم که در اسرار الآیات است، و در طبع حروفى، ج 3، ص 150 مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-106)
107. . «شرح اشارت» طبع حروفى، ج 3، ص 158 و 159. [↑](#footnote-ref-107)
108. . «شرح فصوص الحکم» قیصرى طبع سنگى، ص 72. [↑](#footnote-ref-108)
109. . سابقا معمول بود که مردم و بخصوص بزرگان و علماء و سلاطین نام خود را و یا علامتى را که مختصّ خود آنان بود بر روى نگین انگشترى خود نقش مى‏کردند تا هر وقت بخواهند نامه و یا سندى را مهر کنند به آسانى از دست درآورند و مهر کرده و دو باره انگشترى را به دست کنند، و از همین سبب انگشترى به خاتم مشهور است یعنى ما یختم به: چیزى که با او مهر زده مى‏شود و ختم کرده مى‏شود. [↑](#footnote-ref-109)
110. . «شرح فصوص» قیصرى، ص 72 و 73. [↑](#footnote-ref-110)
111. . «شرح قیصرى» ص 74. [↑](#footnote-ref-111)
112. . «انسان کامل» طبع مطبعه أزهر مصر سنه 1316، هجریّه ص 48. [↑](#footnote-ref-112)
113. . «شرح منظومه»، طبع ناصرى، ص 166. [↑](#footnote-ref-113)
114. . سپس به عبادت انسان، و تشبّه او به مبدأ أعلى، در دو مقام علم و عمل و ادراک او معلومات را، و تجرّد او از جسمانیّات، زیرا که عبادت او از همه عبادت‏هاى روى زمین بزرگتر است، و معرفت او از همه معارف حیوانیّه اعظم است، و از براى اوست فضیلت نطق، و شرف قدرت و توان، و کمال در خلقت. [↑](#footnote-ref-114)
115. . این حدیث چنین روایت شده است که به خطّ حضرت امام عسکرى علیه‌السّلام یافت شده است، و این مقدارى از حدیث است، و تمام آن را در «بحار الانوار» طبع کمپانى، ج 7 ص 338 و طبع حروفى ج 26، ص 264 و 265 آورده است.

     و لفظ صاقوره را به غین هم ضبط کرده‏اند ولى ظاهرا معناى مناسب آن صاقوره با قاف است که در «لسان العرب» گوید: به معناى آسمان سوّم است و معناى حدیث اینست که: روح القدس در بهشت آسمان سوّم از باغهاى سرشار از میوه ما فقط نوبرى چشیده بود. [↑](#footnote-ref-115)
116. . «اسفار أربعة» طبع حروفى، ج 2، ص 275 و 276. [↑](#footnote-ref-116)
117. سوره عنکبوت 29: آیه 19 و 20. [↑](#footnote-ref-117)
118. . مراد السلام علینا و على عباد الله الصالحین است که رسول خدا در نمازها قرائت مى‏نموده‏اند و بنابر این آن حضرت به تمام بندگان صالح خدا سلام مى‏کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-118)
119. . این احادیث بسیار است، و با تعابیر مختلفى بیان شده و به حدّ استفاضه مى‏رسد، و آنها را مجلسى در جلد اوّل «بحار» از طبع کمپانى از ص 117 تا 126 در تحت عنوان «باب انّ حدیثهم علیهم السلام صعب مستصعب و انّ کلامهم ذو وجوه کثیرة و فضل التدبّر فى اخبارهم و التسلیم لهم و النّهى عن ردّ اخبارهم» آورده است. [↑](#footnote-ref-119)
120. . صَعْبْ به آن حیوان سرکش و چموش گویند که کسى نمى‏تواند آن را سوار شود، در مقابل ذلول که مراد از آن حیوان رام است و مُسْتَعصب حیوانى را گویند که چون آن را ببینند از آن فرار کنند، از شدّتِ حِدَّت، و بیم گزند آن، و در اینجا حضرت حدیث خود را به چنین حیوانى تشبیه کرده‏اند یعنى نزدیک شدن به أسرار آل محمّد در توان هر کس نیست، وذَکْوان ازمادّة ذَکَتْ تَذْکُوالنَّارُ: اشتدَّ لَهِیبُها، و همان طور که مجلسى در بیان حدیث مشابه آن آورده است: ذکاء المؤمنین یعنى در توقّد و التهاب و فروزندگى پیوسته مردم را در هیجان مى‏آورد. و أجرد به آن کسى گویند که هیچ مو در بدن او نیست، و بنابر این بسیار پاک و زیباست، و این را براى طراوت و نیکوئى استعاره آورند، و محصّل آنکه: حدیث ما پاک و پاکیزه و باطراوت و بدون هیچ شائبه‏ایست، و موجب التهاب و اضطراب و به حرکت در آمدن مؤمنان است که برخیزند و به دنبال ما بگردند، و نیز مشکل است و کسى را یاراى تحمل آن نیست. [↑](#footnote-ref-120)
121. . مراد جابر بن یزید جعفى است که از اعاظم اصحاب آن حضرت بوده است، نه جابر بن عبد الله أنصارى. [↑](#footnote-ref-121)
122. . رساله «الولایة» علاّمه فقید آیة الله طباطبائى رضوان الله علیه، نسخه خطّى حقیر ص 3 تا ص 6. [↑](#footnote-ref-122)
123. . اسلام این سنّت جاهلى را برداشت و براى پسر خوانده هیچ حکم خاصّى را قائل نشد؛ نه از ارث و نه از محرمیّت و نه از حرمت نکاح. بنابراین به حکم صریح قرآن کریم پسر خوانده با غیر او تفاوتى ندارد و عنوان پسر خواندگى بهیچوجه وى را داخل در نسب نمى‏نماید. این حکم در آیه 4 و 5 از سوره 33: أحزاب وارد است:

     ﴿وَ مَا جَعَلَ أَدْعِيَآءَكُمْ أَبْنَآءَكُمْ ذلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوهِكُمْ وَ اللَهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِى السَّبِيلَ \* ادْعُوهُمْ لِابَآئِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِندَ اللَهِ فَإن لَمْ تَعْلَمُوا ءَابَآءَهُمْ فَإِخْوَنُكُمْ فِى الدِّينِ وَ مَولِيكُمْ﴾.

     «خداوند پسر خوانده‏هاى شما را پسرانتان قرار نداده است؛ این سخن خود شماست که بر زبانتان رانده‏اید؛ و خداوند حقّ مى‏گوید و به راه (راست) هدایت میکند. پسر خواندگان را به پدران خودشان نسبت دهید؛ این به راستى و درستى، بیشتر نزدیک است نزد خداوند. و اگر شما پدرانى را براى آنان نمى‏شناسید، مسلّماً برادران دینى شما هستند و دوستان و محبّین شما مى‏باشند». [↑](#footnote-ref-123)
124. . در «بحار الانوار» از طبع کمپانى: ج 6، ص 149، و از طبع حروفى حیدرى: ج 16، ص 223، در شماره 22 آورده است:

     «علل الشّرایع»: أبى، عن القاسم بن محمّد بن علىّ بن إبراهیم النّهاوندى، عن صالح ابن راهویه، عن أبى جوید مولى الرّضا علیه‌السّلام، عن الرّضا علیه‌السّلام قال:

     نَزَلَ جِبْرئیلُ عَلَى النَّبىِّ صَلَّى اللَهُ عَلَیْهِ وَءالِهِ فَقالَ: یَا مُحَمَّدُ! إنَّ رَبَّکَ یُقْرِئُکَ السَّلَامُ، وَ یَقولَ: إنَّ الْابْکارَ مِنَ النِّسآءِ بِمَنْزَلَةِ الثَّمَرِ عَلَى الشَّجَرِ؛ فَإذا أیْنَعَ الثَّمَرُ فَلا دَوآءَ لَهُ إلاّ اجْتِنآؤُهُ، وَ إلاّ أفْسَدَتْهُ الشَّمْسُ وَ غَیَّرَتْهُ الرِّیحُ. وَ إنَّ الْابْکارَ إذا أدْرَکْنَ مَا تُدْرِکُ النِّسآءُ فَلا دَوآءَ لَهُنَّ إلاّ الْبُعولُ، وَ إلاّ لَمْ یُؤْمَنْ عَلَیهِنَّ الْفِتْنَةُ.

     فَصَعَدَ رَسولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ ءالِهِ الْمِنْبَرَ فَجَمَعَ النَّاسَ، ثُمَّ أعْلَمَهُمْ ما أمَرَ اللَهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِهِ. فَقالوا: مِمَّنْ یَا رَسولَ اللَهِ؟! فَقالَ: مِنَ الْاکْفَآءِ. فَقالوا: وَ مَنِ الْاکْفَآءِ؟! فَقالَ: الْمُؤْمِنونَ بَعْضُهُمْ أکْفآءُ بَعْضٍ.

     ثُمَّ لَمْ یَنْزِلْ حَتَّى زَوَّجَ ضُبَاعَةَ مِنَ الْمِقْدادِ بْنِ الْاسْوَدِ. ثُمَّ قال: أیُّها النَّاسُ! إنّى زَوَّجْتُ ابْنَةَ عَمّىَ الْمِقْدادَ لِیَتَّضِعَ النِّکاحُ. (قولُه: لِیتَّضِع، أى لِیَنْحَّط) [↑](#footnote-ref-124)
125. . و از اینجا باید دانست آنچه را که در این زمان متعارف شده است که طفل نوزادى را از شیرخوارگاه مى‏گیرند و در منزل خود مى‏آورند و تحت مراقبت و سرپرستى خود تربیت مى‏کنند تا به سنّ بلوغ و کمال برسد، گرچه امرى است بسیار نیکو و پسندیده، و مورد ترغیب و تشویق أولیاى دین، و رضایت خداوند و صاحب شریعت؛ ولیکن آن را اولاد خود دانستن، و معامله محرمیّت با او کردن، و شناسنامه به عنوان فرزندى خود براى او گرفتن، و جزءِ وارثین و مورّثین شمردن، حرام و از گناهان کبیره است.

     حضرت رسول خدا صلّى الله علیه وآله و سلّم لعنت فرمود که کسى خودش را داخل در نسب دیگرى بگرداند. عنوان پدرى و مادرى و برادرى و خواهرى و عموئى و عمّه‏اى و دائى‏اى و خاله‏اى و غیرها از عناوینى که بواسطه ولادت صورت مى‏گیرد، تابع تولّدِ مولودِ واقعى از نکاحِ صحیح است.

     رسول خدا در حجّة الوداع در ضمن خطبه‏اى فرمود: وَ مَنِ انْتَمَى إلَى غَیْرِ أبیهِ فَعَلَیهِ لَعْنَةُ اللَهِ وَ المَلئِکَةِ وَ النّاسِ أجْمَعینَ. «و کسیکه خود را به غیر پدر حقیقى خودش منتسب کند، لعنت خدا و فرشتگان خدا و افراد بشر همگى بر اوست.» («تاریخ یعقوبى» ج 2، ص 111) [↑](#footnote-ref-125)
126. . «سیره حلبیّه»، ج 3 ص 298. [↑](#footnote-ref-126)
127. همان. [↑](#footnote-ref-127)
128. . منظور از روز حرام روز عرفه است، که بسیار محترم است، و از ماه حرام منظور ماه ذوالحجّة است که ماه محترم است و منظور از شهر حرام شهر مکّه است که داراى حرمت بوده و بدون احرام نمى‏توان در آن داخل شد. [↑](#footnote-ref-128)
129. . «الدّرّ المنثور» ج 5، ص 200. [↑](#footnote-ref-129)
130. . در کتاب «أخبار الزّینبات» تألیف أبى الحسین یحیى بن الحسن بن جعفر الحجّة بن عبید الله الاعرج بن الحسین الاصغر بن الإمام السّجّاد علیه‌السّلام، که از متقن‏ترین کتب و از نفایس آثار قدما و تاریخ دست نخورده صدر أوّل است و أخیراً دست نویسى شده و به طبع درآمده است، در ص 103 و 104 در ضمن ترجمه أحوال زینب بنت جحش، با سند متّصل خود گوید:

     کانتْ زینبُ مِمّن هاجَرَ مع رسولِ الله صلّى الله علیه وءاله و کانتِ امْرأةً جَمیلةً، فخطَبَها رسولُ اللهِ صلّى الله علیه وءاله على زیدِ بنِ حارثةَ، فقالت: یا رسولَ اللهِ! لا أرْضاهُ لِنفْسى و أنا أیِّمُ قریش! قال: فإنّى قد رَضیتُه لکِ! فَتزوّجَها زیدُ بنُ حارثةَ.

     «زینب دختر جحش از کسانى بود که با رسول خدا به مدینه هجرت نمود، وى زن زیبائى بود. رسول خدا صلّى الله علیه وآله او را براى زید بن حارثه خواستگارى نمودند. زینب گفت: اى رسول خدا! من او را براى خودم نمى‏پسندم، چرا که من بیوه قریش هستم و باید شوهر از قریش بگیرم! رسول خدا صلّى الله علیه وآله فرمود: من زید را براى تو پسندیدم و رضا داده‏ام. بنابراین زید بن حارثه وى را به نکاح خود در آورد.»

     أمر ولائى حضرت از این استفاده مى‏شود که پس از آنکه زینب گفت: من راضى نیستم، رسول خدا فرمود: من راضى هستم و زید را براى تو مى‏پسندم [↑](#footnote-ref-130)
131. . تاریخ تمدّن» ص 121 و 122، در ضمن فصل چهارم. [↑](#footnote-ref-131)
132. . تفسیر المیزان، ج 16 ص 343. [↑](#footnote-ref-132)
133. . «الکنى و الالقاب» ترجمه شافعى ج 2، ص 316 از طبع صیدا. [↑](#footnote-ref-133)
134. . «نهج البلاغه» ج 2، از ط عبده مصر ص 32 و «احتجاج طبرسى» ط نجف ج 2 ص 260. [↑](#footnote-ref-134)
135. . کشف الغمّة» ص 271. [↑](#footnote-ref-135)
136. . «سفینة البحار» مادّه حدث، ج 1، ص 229 و 230. [↑](#footnote-ref-136)
137. . «فصول المهمّة» مطبعة العدل، نجف، ص 235 و 236. [↑](#footnote-ref-137)
138. . أعیان الشّیعة» ج 4، قسمت دوّم ص 118. [↑](#footnote-ref-138)
139. . «اصول کافى» ج 2، ص 18 و «محاسن» ج 1، حدیث شماره 429، ص 286. و نیز در «کافى» از ص 18 تا ص 21، و در «محاسن» ص 286 چندین روایت دیگر به همین مضمون با سلسله روات دیگر از حضرت صادق و حضرت باقر علیهما السلام آورده‏اند. [↑](#footnote-ref-139)
140. . «صحیح مسلم» ج 1، کتاب ایمان ص 35، و نیز در ص 34 و ص 35 سه روایت دیگر به همین مضمون از رسول الله آورده است. [↑](#footnote-ref-140)
141. . «در اینجا براى عدم جواز طواف قبرها بعضى استدلال کرده‏اند به روایت حلبى از حضرت صادق و به روایت محمّد بن مسلم از آن حضرت و یا از حضرت باقر علیهما السّلام که فرمود: وَ لاَ تَطُفْ بِقَبْرٍ و لیکن ظاهرا این استدلال بى‏مورد است، زیرا مراد از طَوْف در این دو روایت شریفه غائط کردن است نه طواف نمودن و دور زدن یعنى: روى قبر سرگین مکن! و غائط مکن! و شاهد بر این معنى کلام أئمّه لغت است، «صحاح اللّغة» و «تاج العروس» و «لسان العرب» و غیرها، و در «شرح قاموس» در مادّه طَوْف گوید: و طَوْف به معناى غائط است طَاف یعنى: بشد از براى غائط کردن مثل اِطّافَ از باب افتعال. و در «مجمع البحرین» گوید: وَ الطَّوْف: الْغَائِطُ و منه الخبر: لایُصَلِّ أحَدُکُم وَ هُوَ یُدافِعُ الطَّوْفَ یعنى درحالى‏که کسى فشار غائط کردن دارد، نماز نخواند، و نیز در حدیث آمده است: لاَتَبُلْ فِی مَآءٍ مُسْتَنْقَعٍ وَ لاَ تَطُفْ بِقَبْرٍّ! در آب راکد، بول مکن! و در روى قبر غائط مکن! بارى ما در ضمن بحث از بعضى مسائل فقهیّه، رساله کوتاهى مستدلا در این موضوع نوشته‏ایم که بدون هیچ گونه شبهه‏اى نشان مى‏دهد که طواف بر گرد قبور اشکال ندارد، و مراد از این روایات غائط کردن است. [↑](#footnote-ref-141)
142. . (آیۀ 11، از سوره 22: حجّ) و برخى از مردم هستند که خدا را از یک سو و یک جانب فقط عبادت مى‏کنند ـ یعنى فقطّ خدا را از یک دریچه مى‏بینند و مى‏نگرند و قدرت و عظمت او را فقط در بعضى از چیزها مى‏دانند نه در همه چیز و در همه جا. [↑](#footnote-ref-142)
143. .بوسه گر بر در زنم لیلی بود \*\* خاک اگر بر سر کنم لیلی بود [↑](#footnote-ref-143)
144. . «الغدیر» ج 3 ص 217. [↑](#footnote-ref-144)
145. . ابن تومرت از کسانى است که در مغرب زمین، یعنى در نواحى شمال آفریقا در اواخر قرن پنجم و اوائل قرن ششم هجرى ادّعاى مهدویّت کرد، و کارش بالا گرفت، و مریدان بسیارى به دور او گرد آمدند، و به جنگ برخاست، و سلسله موحّدین را تشکیل داد، و بعد از او به سلسله مؤمنیّه کومیّه معروف شدند.

     در «لغت‏نامه دهخدا» گوید: ابْنِ تُومرتْ: ابو عبد الله، محمّد بن عبد الله بن تومرت منعوت به مَهْدِىّ هرغى. ابن خلدون او را أمغار مى‏نامد که در زبان بربرى بمعناى رئیس است، مولد او بین 470 و 480 هجرى در قریه‏اى از کوه سُوسُ الأقْصَى از بلاد مغرب است. در جوانى به مشرق مسافرت کرد، و بدانجا علوم دینى را فرا گرفت. و ابن خلّکان گوید: صحبت ابو حامد غزالى را نیز درک کرد، و پس از آن به مغرب بازگشت، و در آن وقت مذهب تَجَسَّم به مغرب رواج داشت، و أهل آن مردمى خشک و متعصّب بودند، چنانکه کتابهاى غزالى را یکبار بسوختند. ابْنِ تومَرْتْ در آنجا ادّعاى مهدویّت کرد، و به امر به معروف و نهى از منکر پرداخت، و نسب خود به على‌بن‌أبی‌طالب پیوست. مردى موسوم به عبد المؤمن بن علىّ که پس از وى به نشر دعوت او پرداخت پیروى او گزید، و دعوت آنان قوّت گرفت. در سال 517 ابن تومرت، عبد المؤمن را به جنگ مُرابِطین فرستاد، و سپاه او هزیمت یافت، لیکن به علّت ضعف مرابطین دو باره قوّت گرفتند تا در سال 522 یا 524 ابن تومرت وفات کرد (قبر او در شهر تینمّل است) و عبد المؤمن به وصیّت او جانشین ابن تومرت شده و سر سلسله موحّدین او باشد (در لغت ابن تومرت، ص 297، از مجلّد اول).

     و وَزَرکُلِی در «أعلام» مطالبى را آورده است که ما مختصرى از آن را در اینجا مى‏آوریم:

     الْمَهْدِیّ ابْنِ تُومَرْتْ 485 ـ 524 ه. 109 ـ 1130 م.

     محمد بن عبد الله بن تومرت مصمودى بربرى ابو عبد الله المتلقّب بالمهدىّ و به او مهدىّ الموحّدین گویند، او صاحب دعوت سلطان عبد المؤمن بن على پادشاه مغرب است و وضع کننده و پدیدآورنده اساس دولت مؤمنیّه کومیّه. او از قبیله هرغه، از مصامدة، از قبائل کوه سوس در مغرب اقصى مى‏باشد و هرغۀ خود را به حسن بن على نسبت مى‏دهند. و لیکن در نسب ابن تومرت، اقوالى است که در هامش همین ترجمه مى‏آوریم، به مشرق آمد و به عراق رسید، و حجّ بجا آورد، و مدّتى در مکّة اقامت کرد و سپس به مصر آمد و حکومت آن، او را بیرون کرد، و او به مغرب بازگشت و أنصارى را به دور خود جمع کرد و در حضور على بن یوسف بن تاشفین که پادشاه بردبار و حلیمى بود گرد آمد، و بر او خروج کرد و در جاى استوارى از کوههاى تینملّل فرود آمد. و مردم را موعظه مى‏کرد تا به دور او جمع شدند او مردم را بر علیه تاشفین برانگیخت و بسیارى از لشگریان او را کشت و خودشان در کوه جا گرفتند و بواسطه این یاران، کار ابن تومرت بالا گرفت، و به الْمَهْدِیُّ القائم بأمرِ الله لقب یافت ولى قبل از آنکه مراکش را فتح کند فوت کرد. او قواعد و دستورى معیّن کرده بود، تا پس از او عبد المؤمن فتوحات را انجام داد، و سلطان مغرب شد. سلاوى گوید: او در اذان صبح «أصْبِحُ وَ لِلهِ الْحَمْدُ» را زیاد کرد «اعلام» زرکلى، ج 7، ص 104 و 105. [↑](#footnote-ref-145)
146. . «کشف الارتیاب فى اتباع محمد بن عبد الوهّاب» طبع سوم، ص 129 تا ص 133. [↑](#footnote-ref-146)
147. . در «خلاصة الکلام فى امرآء البلد الحرام» تألیف شیخ احمد بن زینى دحلان وارد است که: محمّد بن عبد الوهّاب در سنه 1111 هجرى متولّد شد و در سنه 1207 وفات یافت و مدت عمرش 96 سال بود. و اظهار عقیده و دعوت او در سال 1143 واقع شد، و لیکن شهرتش بعد از سنه 1150 بود. «کشف الارتیاب»، ص 3 و ص 5. و در کتابى که جاسوس انگلیسى در بلاد اسلامى که به نام «مذکّرات» مستر همفر نوشته، و دکتر ج خ به زبان عربى ترجمه کرده است، و در آنجا به روشنى، حرکت و قیام محمّد بن عبد الوهّاب را بر علیه اسلام و بر علیه جمیع فرق مسلمین و تأسیس مذهب جدید به بریطانیاى کبیر و عمّال استعمارى آن توسط وزارت مستعمرات انگلستان نسبت مى‏دهد و در ص 83 از این کتاب آمده است که در سنه 1143 محمّد بن عبد الوهّاب اراده‏اش براى دعوت قوى شد، و انصار قابل توجّهى به گرد خود جمع کرد، و دعوت خود را با کلمات مبهم و الفاظ مجمل براى اخصّ خواصّ خود شروع کرد. [↑](#footnote-ref-147)
148. . «کشف الارتیاب» از ص 133 تا ص 137. [↑](#footnote-ref-148)
149. . «لغت‏نامه دهخدا» لغت ابن تیمیّه ج 1 ص 297. [↑](#footnote-ref-149)
150. . «رحله ابن بطوطة» طبع دار صادر، دار بیروت، 1384 هجریة ص 95 و ص 96. [↑](#footnote-ref-150)
151. . همان. [↑](#footnote-ref-151)
152. . «رحله ابن بطوطة» ص 96. [↑](#footnote-ref-152)
153. . تاریخ کتابت این داستان، عید فطر سنه 1403، هجریه قمریه است و بنابر این حدود پانزده سال قبل، در حدود سنه 1388، هجریّه قمریّه مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-153)
154. . «شرح زیارت جامعه» شیخ احسائى طبع سنگى، ص 315. [↑](#footnote-ref-154)
155. . علاّمه شیخ آقا بزرگ طهرانى در «أعلام الشیعة» در جلد الکرام البررة ص 88 تولّد أحسائى را در 1166 و وفات او را در 1241 هجریّه قمریّه ذکر مى‏کند و در ص 90 وفات سیّد کاظم رشتى را در سنه 1259 مى‏گوید، و دهخدا در «لغت‏نامه» ج 3 در لغت باب ص 32 تولد سیّد على محمّد باب را در سنه 1236 و کشته شدن او را در سنه 1266 ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-155)
156. . «روضات الجنّات» طبع سنگى ص 25. [↑](#footnote-ref-156)
157. . «روضات الجنّات» ص 286. [↑](#footnote-ref-157)
158. . شیخى‏ها را پشت سرى خوانند چون رئیس و امام جماعت ایشان در پشت سر ضریح مقدّس حضرت سیّد الشهداء علیه السلام با پیروان خود اقامه جماعت مى‏کرده است، و شیخى‏ها اخبارى مذاق بوده و با اصولیّین مخالف بودند. و اصولیّین کربلا را بالا سرى نامند چون امام جماعت و پیروان او در بالاى سر حضرت اقامه جماعت مى‏نمودند. [↑](#footnote-ref-158)
159. . «روضات» ص 285 و ص 286. [↑](#footnote-ref-159)
160. . «الغدیر» ج 1، پاورقى ص 4. [↑](#footnote-ref-160)
161. . علاّمه آیة الله سیّد شرف الدّین عاملى در کتاب «المراجعات» طبع أوّل صیدا، (سنه 1355) ص 28 در ضمن استدلال بر ولایت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام از جمله به این آیه مبارکه، در پاورقى گوید:

     أجمعَ المُفسِّرونَ (کَمَا اعْتَرَفَ بِه القوشجى، و هو مِن أئمّةِ الاشاعرةِ، فى مبحثِ الإمامة مِن «شرحِ التَّجْرید») على أنّ هذه الایة إنّما نَزَلتْ فى علىٍّ حین تَصدَّقَ راکعًا فى الصّلوة. و أَخرجَ النّسآئى فى صحیحِه نُزولَها فى علىٍّ عَن عبدِ اللهِ بْنِ سَلامٍ. و أخرج نُزولَها فیه أیضًا صاحبُ «الجَمعِ بَین الصِّحاح السِّتَّةِ» فى تفسیرِ سورةِ المآئدة. و أخرجَ الثّعلَبىُّ فى تفسیرِه الکَبیرِ نزولَها فى أمیرِالمؤمنین کَما سَنوضِحُه عندَ إیرادِها. [↑](#footnote-ref-161)
162. . در «ینابیع المودّة» شیخ سلیمان قندوزى حنفى گفته است که: واحدىّ درباره آیۀ ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ﴾ آورده است که در شأن أمیرالمؤمنین نازل شده است (از ط اسلامبول سنه 1301 ص 212، و از ط هفتم نجف، ص 251، در باب 56). و همچنین یحیى بن جابر بلاذرى در «أنساب الاشراف» ج 2 که در ترجمه أمیرالمؤمنین (ع) است ص 150 در حدیث شماره (151) از حمّاد بن سلمه از کلبى از ابو صالح از ابن عباس آورده است. و أیضا على بن حسن بن هبة الله شافعى معروف به ابن عساکر در «تاریخ دمشق» در ج 2 از ترجمه أمیرالمؤمنین، از مجلّد مطبوع ص 409 و ص 410 با دو سند از على‌بن‌أبی‌طالب و از سلمه روایت کرده است، و ایضا حاکم حسکانى در «شواهد التنزیل» از ص 161 تا ص 169 با چهارده سند تحت شماره 216 تا 230 از ابن عباس و أنس بن مالک. و محمّد ابن حنفیّه، و عطاء بن سائب، و عبد الملک بن جریح مکّى و حضرت امام ابی جعفر محمد باقر علیه‌السّلام آورده است و أیضا مولى على متّقى هندى در «کنز العُمّال» ج 15 ص 95 از طبع دوّم در تحت شماره 269 آورده است، و أیضا على بن محمّد واسطى جُلاّبى شافعى، مشهور به ابن مغازلى در «مناقب» خود، از ص 311 تا ص 314 با پنج سند مختلف خود از عامّه تحت شماره 354 تا 358 از ابن عباس و حضرت أمیرالمؤمنین و حضرت باقر علیهما السّلام آورده است، و ایضا در «غایة المرام» ص 105 حدیث یازدهم از موفّق بن احمد خوارزمى روایت کرده و در آخر آن تکبیر رسول الله، و أبیات حسّان بن ثابت را آورده است. و ایضا مجلسى در «بحار» ط کمپانى ج 9 در ص 34 از «کشف الیقین»، از محمّد بن جریر طبرى با اسناد متّصل خود از سعید بن جبیر از ابن عباس، و در ص 35 از تفسیر عیّاشى از ابو حمزه ثمالى از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است. و ایضا شیخ طوسى در «تفسیر تبیان» طبع سنگى، ج 1 ص 564 از کلبى آورده است که درباره عبد الله بن سلام و رفقاى او که اسلام آورده بودند و یهود قطع مُراوده با آنان نموده بودند نازل شده است که دلالت بر ولایت على شدند، و شیخ گفته است که: ابوبکر رازى در کتاب «احکام القرآن» على ما حکاه المغربى عنه و طبرى و رمّانى و مجاهد و سدّى گفته‏اند که شأن نزول این آیۀ على‌بن‌أبی‌طالب است که در نماز خاتم خود را به فقیر داد. و ایضا در «مجمع البیان» ط صیدا ج 2 ص 210 و ص 211 از ابو القاسم حسکانى روایت کرده است و ایضا در «غایة المرام» ص 205 حدیث. شماره یازدهم از موفق بن أحمد خوارزمى آورده است. و ایضا در «تفسیر المیزان» ج 6 ص 23 از حافظ ابو نعیم اصفهانى آورده است. [↑](#footnote-ref-162)
163. . این روایت را به این مضمون جلال الدین سیوطى در «الدّرّ المنثور» ج 2 ص 293 و ص 294 آورده است، از تخریج ابن مردویه از طریق کلبى از ابو صالح از ابن عبّاس، و در ذیل آن وارد است که رسول خدا فرمود به آن سائل که: در چه حال به تو داده است؟! گفت: در حال رکوع و آن مرد على‌بن‌أبی‌طالب بود فَکَبَّر رسولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم و هو یقول‌: ﴿وَ مَن يَتَوَلَّ اللهَ وَ رَسُولَهُ وَ الَّذِينَ أمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللهِ هُمُ الغالِبُونَ﴾. و ایضا در «الدّرّ المنثور» در همین موضع با هشت سند دیگر این روایت را از خطیب از ابن عباس، و از عبد الرزّاق و عبد بن حمید و ابن جُرَیر و ابو الشیخ و ابن مَرْدَوَیه از ابن عباس، و از طبرانى در «معجم أوسط» و ابن مردویه از عمّار یاسر و از ابو الشیخ و ابن مردویه از علىّ، و از ابو حاتم و ابو الشیخ و ابن عساکر از سلمة بن کهیل، و از ابن جریر از مجاهد، و از طبرانى و ابن مردویه و ابو نعیم از ابو رافع، و از ابن مردویه از ابن عباس، روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-163)
164. . این روایت را مجلسى در «بحار الانوار» طبع کمپانى ج 9 ص 36 از «مناقب» و از «کشف الیقین» از ثعلبى در تفسیرش آورده است. و در صدر آن چنین وارد است که: در وقتى‏که ابن عبّاس در مکّه در کنار چاه زمزم نشسته بود، و براى مردم از گفتار رسول خدا بیاناتى مى‏کرد، أبو ذر وارد شد، و پس از معرفى خود بیاناتى کرد. و ما تمام این روایت را از «غایة المرام» مى‏آوریم، و فخر رازى نیز در تفسیر خود آورده است، «تفسیر فخر» ج 3 ص 618 از دوره هشت جلدى طبع دار الطّباعة العامرة. [↑](#footnote-ref-164)
165. . این روایت را مجلسى در «بحار الانوار» طبع کمپانى ج 9 ص 33 و ص 34 از «أمالى» صدوق آورده است، و در تتمّه آن وارد است که: از عمر بن الخطّاب روایت شده است که: سوگند به خدا که من در حال رکوع در نماز چهل انگشتر دادم، تا آنچه درباره على‌بن‌أبی‌طالب نازل شد درباره من هم نازل شود، و لیکن نازل نشد. و همچنین سیّد هاشم بحرانى در «غایة المرام» ص 107 تحت شماره حدیث ششم از طریق خاصّه آورده است و تتمّه آن را نیز آورده است. و شیخ طوسى در «تفسیر تبیان» ط سنگى ج 1 ص 548 به سؤال رسول خدا از سائل و تکبیر آن حضرت، ضمن استدلال خود تصریح کرده است. و نیز بحرانى در «تفسیر برهان» ط سنگى، ج 1 ص 293، و علاّمه طباطبائى رضوان الله علیه در «المیزان» ج 6 ص 14 آورده‏اند. [↑](#footnote-ref-165)
166. . این حساب بر اساس أبجد کبیر است، که از عدد یک شروع مى‏شود، و به عدد هزار پایان مى‏یابد و علاوه بر آنکه ابن شهرآشوب این مطلب را آورده است، ما نیز خود حساب کردیم و هر دو جمله به همین عدد در آمد. [↑](#footnote-ref-166)
167. . این حدیث را در «غایة المرام» ص 107 تحت شماره (2) از محمد بن یعقوب کلینى روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-167)
168. . «مناقب» ابن شهرآشوب، باب النّصوص على امامته علیه السلام، ج 1، فصل اول، از طبع سنگى، ص 514 تا ص 517. [↑](#footnote-ref-168)
169. . خزیمة بن ثابت انصارى ذو الشّهادتین از افاضل اصحاب رسول الله بود و در ولاء أمیرالمؤمنین همچون مقداد و جابر انصارى و أبو الهیثم بن التَّیِّهان بود، در جنگ جمل و صفّین حاضر بود، و همچنان که در «رجال کشّى» ط بمبئى ص 35 وارد است در صفین بعد از آنکه عمّار یاسر شهید شد در چادر خود رفت و غسل شهادت کرد و به میدان آمد و جنگ کرد تا به درجه شهادت نائل شد. و همچنین از محمّد بن عمّار بن خزیمة که نواده اوست آورده است که: او گفت: پیوسته جدّ من در جنگ جمل و صفّین سلاح همراه خود داشت تا وقتى‏که عمّار کشته شد در این وقت شمشیر خود را بیرون کشید و گفت که: از رسول خدا شنیده‏ام که عمّار را طائفه ستمگر مى‏کشند و پیوسته شمشیر مى‏زد و مى‏رزمید تا به درجه شهادت رسید. [↑](#footnote-ref-169)
170. . حسّان بن ثابت انصارى شاعر معروف و مشهور به شاعر رسول الله بوده است و حضرت رسول درباره او فرمودند: لاَ تَزَالُ مَؤیَّدًا بِرُوحِ القُدُسِ مَادُمْتُ نَاصِرَنَا: پیوسته تو مؤیّد به روح القدس هستى تا وقتى‏که ما را یارى مى‏کنى! حسّان قصیده معروف غدیر را سرود، و قصائد دیگرى دارد، بسیار مرد ترسوئى بود و جزرى از ترس او در جنگ خندق داستان عجیبى دارد، بارى بالاخره به عثمان گرایش پیدا کرد و از أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام برگشت و معلوم شد سر قیدى که حضرت رسول در دعا براى او آورده‏اند چیست؟ و خودش مورد شعر خود واقع شد که: وَ کُن لِلَّذِی عَادَی عَلِیًّا مُعَادِیا «و اى خدا تو دشمن آن کسى باش که با على دشمنى کند» (مختصرى از «قاموس الرّجال» ج 3 ص 117 تا 120). [↑](#footnote-ref-170)
171. . سیّد اسمعیل بن محمّد الحمیرى از اعاظم شیعیان و شعراى اهل بیت است، در اوائل، قائل به امامت محمّد حنفیّه بوده است، ولى همان طور که در «رجال کشّى» طبع بمبئى ص 184 تا ص 186 حالات و ترجمه او را آورده است، در اثر ملاقات با حضرت صادق علیه‌السّلام شیعه اثنا عشرى شد، و با ولایت اهل بیت جان سپرد، و وفات او در زمان حضرت صادق علیه‌السّلام بوده است. [↑](#footnote-ref-171)
172. . رضى، همان سیّد شریف رضى است، که ابو الحسن محمد بن حسین بن موسى بن محمّد بن موسى بن ابراهیم بن الامام موسى بن جعفر علیه السلام است، و برادر سیّد مرتضى است، سیّد رضى از بزرگان علم و ادب و جامع «نهج البلاغه» مى‏باشد و در سن 47 سالگى در سنه 406 وفات کرد (الکنى و الألقاب ط صیدا، ج 2 ص 244). [↑](#footnote-ref-172)
173. . در «رجال کشّى» طبع بمبئى ص 313 و ص 314 آمده است که: دعبل در زمان حضرت امام رضا علیه‌السّلام بود و قصیده‏اى در فضائل و مناقب اهل بیت و غصب حقوق آنان سرود، و خدمت حضرت امام رضا رفت و گفت: چنین با خود قرار داده‏ام که قبل از شما براى کسى نخوانم. و چون آن قصیده‏ها را خواند حضرت یک خرقه از پوست خزّ که در آن ششصد دینار بود به او دادند به علاوه یک جبّه نیز از لباسهاى خود را به او دادند، داستان این جبّه مفصّل است به «رجال کشّى» مراجعه شود ـ تولّد دعبل در سنه 148 و وفات او در سنه 246 بوده است. [↑](#footnote-ref-173)
174. . صاحب بن عبّاد، اسمعیل بن ابى الحسن عبّادانست که در سنه 326 متولّد شد، و در علم و فضل و عربیّت و کیاست و دین و تقوى و سماحت مشهور آفاق و ضرب المثل شد، خودش گفته است که در مدیحه من به زبان عربى و پارسى یکصد هزار قصیده سروده شده است. به خاطر صاحب بن عبّاد، شیخ صدوق کتاب «عیون اخبار الرّضا» را تألیف کرد، و به خاطر او حسن بن محمّد قمى کتاب تاریخ قم را تألیف کرد، و نیز حسین بن على بن بابویه قمى کتابى را بنام او تألیف کرد، و ثعالبى کتاب «یتیمة الدَّهر» را نوشت و در آن کتاب مى‏نویسد: من الآن جمله‏اى را که از مقام و جلالت او پرده بردارد در نظر ندارم. صاحب در سنه 385 فوت کرد و جنازه او را از رىّ به اصفهان آوردند. و از جمله کسانى که درباره مرگ او مرثیه گفت سیّد رضى جامع «نهج البلاغه» است و اوّل آن قصیده اینست که:

     أَکَذَا الْمَنُونُ یَقْطُرُ الأبْطَالاَ \*\* أکَذَا الزَّمَانُ تُضَعْضِعُ الاجْبَالاَ

     أَکَذَا تُصَابُ الاُسْدُ وَ هِیَ مُذِلَّةٌ \*\* تَحْمِی الشُّبُولَ وَ تَمْنَع الأغْیالاَ

     تا مى‏رسد به این بیت که:

     وَ أقِمْ عَلَی بَأس فَقَدْ ذَهَبَ الَّذی‌ \*\* کَانَ الأنامُ عَلَی مُدَاهُ عَیَالًا

     (ملخصى از «الکنى و الألقاب» طبع صیدا، ج 2 ص 365 تا ص 371). و معناى این چند بیت اینست: آیا مرگ این چنین است که شجاعان روزگار را به شدّت به زمین مى‏کوبد؟ آیا زمان این چنین است که کوه‏ها را متزلزل مى‏سازد؟ آیا این چنین شیران نر آسیب مى‏بینند؟ آن شیرانى که پیوسته بچه‏هاى خود را حفظ مى‏کرده و غول‏ها را از آنان دور مى‏کرده و منع مى‏نموده است؟ و اینک آماده گرفتارى و شدّت باش زیرا که آن کسى که تمام مردم جهان پیوسته عیال او بوده و از سر سفره علم و دانش او روزى مى‏خورده‏اند از بین رفته است! [↑](#footnote-ref-174)
175. . «مناقب» ابن شهرآشوب طبع سنگى ج 1، ص 517 تا ص 519. [↑](#footnote-ref-175)
176. . این روایت را نیز در «مجمع البیان» آورده است، و این چهار بیت را نیز به حسّان بن ثابت نسبت مى‏دهد (طبع صیدا، ج 2 ص 210 و ص 211).

     و همچنین در «غایة المرام» ص 106 در تحت حدیث شماره هفدهم از عامّه این روایت را از حافظ ابو نعیم اصفهانى در کتابش که موسوم به «نُزُول القرآن فى أمیرالمؤمنین على‌بن‌أبی‌طالب علیه‌السّلام» است آورده است، و این اشعار را نیز او به حسّان بن ثابت نسبت مى‏دهد.

     و ایضا علاّمه طباطبائى در «تفسیر المیزان» ج 6 ص 21 و ص 22 از خطیب خوارزمى نقل کرده‏اند و این ابیات را به حسّان نسبت داده‏اند، و آنچه را ما تا به حال تفحّص کرده‏ایم همه بزرگان و اعلام این ابیات را از حَسَّان مى‏دانند و کسى که فقط به خزیمة بن ثابت نسبت داده است فقطّ ابن شهرآشوب است. [↑](#footnote-ref-176)
177. . دکتر سیّد محمّد تیجانى در کتاب «لاکون مع الصّادقین» ص 36 این روایت را با لفظ علىٌّ قآئد البررة تا آخر، به عین همین الفاظ از «تفسیر ثعلبى» نقل کرده‏است. و در تعلیقه گوید:

     أبو إسحق أحمد بن محمّد بن إبراهیم نیشابورى ثعلبى که در سنه 337 رحلت کرده است، ابن خلّکان ترجمه احوال او را ذکر کرده و گفته است: وى أوحد أهل زمان خود بود در تفسیر. او صحیح النّقل و مورد وثوق است.

     و نیز گوید: این روایت در کتاب «الجمع بین الصّحاح السّتّة» و «صحیح» نسآئى و «مسند» أحمد حنبل و «الصّواعق المحرقة» ابن حجر و «شرح نهج البلاغة» ابن أبى الحدید آمده است. [↑](#footnote-ref-177)
178. . «غایة المرام» ص 103 و ص 104، حدیث اول از عامّه و در ص 105 و ص 106 با سند دیگر در تحت شماره حدیث چهاردهم از حمّوئى در «فرائد السّمطین» از عامّه آورده است و در «تفسیر المیزان» ج 6 ص 19 و ص 20 از ثعلبى نقل کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-178)
179. . «تفسیر ابو الفتوح» طبع مظفرى، ص 174 و ص 175. [↑](#footnote-ref-179)
180. . «تفسیر مجمع البیان» طبع صیدا، ج 2، ص 210. [↑](#footnote-ref-180)
181. . «تفسیر برهان» طبع سنگى ج 1، ص 294. [↑](#footnote-ref-181)
182. . کتاب «طرائف» طبع حروفى ص 47 و ص 48، و نیز در «إحقاق الحقّ» ج 4، ص 59، از ثعلبى بنابر نقل «مناقب» عبد الله شافعىّ ص 112 خطّى آورده است. [↑](#footnote-ref-182)
183. . «الغدیر» ج 2، ص 52 و ص 53. [↑](#footnote-ref-183)
184. . «غایة المرام» ص 104، حدیث دوّم از عامّه و با سند دیگرى در تحت شماره حدیث هشتم، و «تفسیر المیزان» ج 6 ص 20. [↑](#footnote-ref-184)
185. . «مناقب» ابن مغازلى، ص 311 تا ص 314، و در «غایة المرام» این پنج روایت را در ص 104 تحت شماره حدیث سوّم تا هفتم از عامّه آورده است. [↑](#footnote-ref-185)
186. . این روایت را ابن مغازلى در ص 313 و ص 314 در تحت شماره 358 آورده است و در «غایة المرام» از او در تحت شماره هفتم از عامّه در ص 104 آورده است و «تفسیر المیزان» ج 6 ص 21 از «مناقب» ابن مغازلى روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-186)
187. . «الطّرائف فى معرفة مذاهب الطّوائف» ط حروفى، ص 48 و ص 49. [↑](#footnote-ref-187)
188. . این روایت را در «غایة المرام» ص 106 تحت حدیث شماره نوزدهم از عامّه از ابو نعیم حافظ اصفهانى از ضحّاک. از ابن عبّاس آورده است. [↑](#footnote-ref-188)
189. . این روایت را در «غایة المرام» ص 106 در تحت حدیث شماره بیست و یکم از عامّه از حافظ ابو نعیم اصفهانى مرفوعا آورده است. و مجلسى در «بحار الانوار» ط کمپانى ص 34 از «امالى» شیخ طوسى روایت کرده است. و همچنین در خود «غایة المرام» ص 108 در تحت حدیث شماره نهم از خاصّه از «امالى» طوسى آورده است. و نیز صدر این روایت را سیوطى در «الدّرّ المنثور» ج 2، ص 294 آورده است. [↑](#footnote-ref-189)
190. . «بحار الانوار» طبع کمپانى، ج 9، ص 37 و ص 38. [↑](#footnote-ref-190)
191. . «تفسیر برهان» طبع سنگى، ج 1، ص 293 و ص 294. [↑](#footnote-ref-191)
192. . «غایة المرام» ص 106، حدیث 24 از خاصّه و تمام این حدیث را علاّمه طباطبائى رضوان الله علیه در «تفسیر المیزان» ج 6 ص 15 و ص 16 نقل کرده‏اند، و نیز صدر آن را در ص 23 از حمّوئى روایت کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-192)
193. . «غایة المرام» ص 103 و ص 104 در تحت شماره حدیث دهم از عامّه و «تفسیر المیزان» ج 6 ص 21. [↑](#footnote-ref-193)
194. . «غایة المرام» ص 105، حدیث شماره دوازدهم از عامّه و در «فرائد السِّمْطَیْنِ» ج 1، ص 79 و ص 80 تحت حدیث شماره 49 و 50 و 51 اصل این روایت را آورده است. [↑](#footnote-ref-194)
195. . «غایة المرام» ص 106، حدیث شماره شانزدهم از عامّه، و با سند دیگرى از خاصّه در ص 108 از عیّاشى روایت مى‏کند تحت شماره دهم. [↑](#footnote-ref-195)
196. . «تفسیر برهان» ط سنگى ج 1، ص 294 و «تفسیر المیزان» ج 6 ص 22. [↑](#footnote-ref-196)
197. . «تفسیر عیّاشى» ج 1، ص 327، در تحت شماره 137، و نیز در «غایة المرام» ص 108 در تحت حدیث شماره دهم از خاصّه از عیّاشى، و نیز در «تفسیر المیزان» ج 6 ص 16 آورده است. [↑](#footnote-ref-197)
198. . «بحار الانوار» ج 9، ط کمپانى ص 34 و ص 35، و همچنین بحرانى در «تفسیر برهان» ط سنگى ص 294 از «احتجاج» آورده است. [↑](#footnote-ref-198)
199. . «غایة المرام» ص 106 حدیث شماره هجدهم از عامّه. [↑](#footnote-ref-199)
200. . «غایة المرام» ص 107 حدیث شماره سوّم از خاصّه. [↑](#footnote-ref-200)
201. . «غایة المرام» ص 107 حدیث پنجم از طریق خاصّه و همچنین در «تفسیر برهان» ص 293 از ط سنگى با همین اسناد بعینها این روایت را آورده است.

     و در «تفسیر المیزان» ج 6، ص 14 از «کافى» روایت کرده است. و در «کافى، اصول» ج 1 ص 289 آورده است. [↑](#footnote-ref-201)
202. . «غایة المرام» ص 107 حدیث چهارم از خاصّه، و نیز در ص 108 در حدیث هفتم از «اختصاص» مفید آورده است، و «اصول کافى» ج 1 ص 187 و نیز در ص 189 همین مفاد را با سند دیگر آورده است و در «تفسیر المیزان» ج 6 ص 19 از «اختصاص» مفید آورده است. و نیز از «کافى» از حسین بن أبى العلاء روایت کرده است و نیز در «تفسیر برهان» ج 1 ص 293 آورده است. [↑](#footnote-ref-202)
203. . «غایة المرام» ص 107 و ص 108 حدیث هفتم از خاصّه و «تفسیر على بن ابراهیم» ص 158 و «تفسیر المیزان» ج 6 ص 15. [↑](#footnote-ref-203)
204. . «بحار الانوار» ط کمپانى ج 9، ص 34. [↑](#footnote-ref-204)
205. . «تفسیر برهان» ط سنگى ص 293. و روایت عبد الله بن سلام را فخر رازى در تفسیر آورده است (از دوره هشت جلدى، ج سوم ص 618، طبع دار الطّباعة العامرة) [↑](#footnote-ref-205)
206. . «غایة المرام» ص 108 حدیث شماره یازدهم از خاصّه، و در «تفسیر عیّاشى» ص 327 ج 1 حدیث شماره 138. و در «تفسیر برهان» ط سنگى، ج 1 ص 194 [↑](#footnote-ref-206)
207. . «بحار الانوار» ط کمپانى، ج 9، ص 35. [↑](#footnote-ref-207)
208. . «غایة المرام» ص 108 حدیث شماره سیزدهم از خاصّه، و «تفسیر عیّاشى» ج 1، ص 328، و در «تفسیر برهان» ص 195 آورده است و «تفسیر المیزان» ج 6 ص 16. [↑](#footnote-ref-208)
209. . «بحار الانوار» ج 9، ص 35. [↑](#footnote-ref-209)
210. . «غایة المرام» ص 108 حدیث شماره چهاردهم از خاصّه، و «تفسیر عیّاشى» ج 1 ص 328، و «تفسیر برهان» ط سنگى، ج 1 ص 295، و «تفسیر المیزان» ج 6 ص 16 و 17. [↑](#footnote-ref-210)
211. . «بحار الانوار» ط کمپانى ج 9، ص 35. [↑](#footnote-ref-211)
212. . «غایة المرام» ص 108 حدیث شماره پانزدهم از خاصّه، و «تفسیر عیاشى» ج 1 ص 328 و ص 329 و «تفسیر برهان» ج 1، ص 295. [↑](#footnote-ref-212)
213. . «بحار الانوار» ط کمپانى، ج 9، ص 35. [↑](#footnote-ref-213)
214. . «غایة المرام» ص 108 حدیث شماره شانزدهم و هفدهم از خاصّه و هر دو روایت را در «تفسیر المیزان» ج 6 ص 17 آورده است. [↑](#footnote-ref-214)
215. همان. [↑](#footnote-ref-215)
216. . در تفسیر «الدّرّ المنثور» مولى جلال سیوطى در شأن نزول آیۀ ولایت، و إعطاء انگشترى درباره أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام یازده روایت با اسناد مختلف بیان کرده است، و در یکى از آنها که در ذیل آن نیز به همین لفظ آمده است: (مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ؛ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ) آن را طبرانىّ در «أوسط» و ابن مَرْدَوَیْه از عمّار بن یاسر تخریج کرده است (تفسیر الدّرّ المنثور ج 2 ص 293 و ص 294).

     و در تفسیر «جامع البیان عن تأویل آى القرآن» أبو جعفر محمّد بن جریر طبرىّ در تفسیر این آیۀ مبارکه و شأن نزول آن راجع به على‌بن‌أبی‌طالب علیه‌السّلام و راجع به اعطاء انگشترى مجموعا پنج روایت از سدّى و حضرت ابو جعفر علیه السلام و عتبة ابن أبى حکیم و مجاهد آورده است (تفسیر طبرى ط دوّم 1373 ص 288 و ص 289 از ج 6). [↑](#footnote-ref-216)
217. . «غایة المرام» ص 109 حدیث شماره هجدهم از خاصّه، و «احتجاج» طبرسى، ط نجف، ج 2، ص 251 تا ص 253 و در «تفسیر برهان» ج 1، ص 295 ط سنگى، و «تفسیر المیزان» ج 6 ص 17 و ص 18 آورده‏اند و «بحار الانوار» ط کمپانى ج 8 ص 34. [↑](#footnote-ref-217)
218. . «غایة المرام» ص 109، حدیث شماره نوزدهم از خاصّه، و «تفسیر برهان» ج 1، ص 295، و «احتجاج» طبرسى ط نجف، ج 1، ص 379، و در «تفسیر المیزان» ج 6 ص 18 تا اینجا که مى‏فرماید: غیر رجُلٍ وَاحِدٍ بعینه آورده است. [↑](#footnote-ref-218)
219. . «غایة المرام» ص 109. [↑](#footnote-ref-219)
220. . «احتجاج» ط نجف ج 1، ص 202. [↑](#footnote-ref-220)
221. . «احتجاج» ج 1، ص 213. [↑](#footnote-ref-221)
222. . «احتجاج» ج 1، ص 231 و ص 232. [↑](#footnote-ref-222)
223. . چون قاعده در اسلام آن است که: مَن قَتَلَ قَتِیلًا فَلَهُ سَلَبُهُ أجْمَعُ: هر کس در میدان جنگ با کفّار کافرى را بکشد تمام اشیاء مختصّه او از لباس و انگشترى و کلاه خود و زره و جوشن و شمشیر و نیزه و غیرها همگى براى خصوص شخص کشنده است، و کسى دیگر را در آن حقّى نیست. و این غیر از آن غنائم جنگى است که از همه کفّار اخذ مى‏شود و باید به مسلمانان تقسیم شود. [↑](#footnote-ref-223)
224. . «غایة المرام» ص 109، و نیز بحرانى این مطلب را در ج 1، از «تفسیر برهان» ص 296 از طبع سنگى آورده است. [↑](#footnote-ref-224)
225. . «تفسیر المیزان» ج 6 ص 23 و ص 24، و حضرت استاد علاّمه طباطبائى از اوّل این مجلّد تا پایان این مطلب که ص 24 است، فقط در پیرامون این موضوع و اثبات صحّت و تحقّق داستان خاتم، و تفسیر این دو آیۀ وارده در این باب بحث کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-225)
226. . آیۀ 144 از سوره 2: بقره. [↑](#footnote-ref-226)
227. . همان. [↑](#footnote-ref-227)
228. . همان. [↑](#footnote-ref-228)
229. . «مفردات» طبع سنه 1381، ص 534. [↑](#footnote-ref-229)
230. . این جمله، فقره‏اى از آیۀ 36 از سوره 8: انفال است، و تمام آیۀ اینست: ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللهِ فَسَيُنْفِقُونَها ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ﴾.

     «آنان که کفر ورزیده‏اند، أموال خود را در مواردى خرج مى‏کنند که مردم را از راه خدا مانع شوند، و راه خدا را ببندند و ببرند، و بنابر این، آنان این اموال را مصرف مى‏کنند، و لیکن بالنّتیجه حسرت براى آنها خواهد بود زیرا که مغلوب مى‏شوند». هم مال از دستشان رفته و هم به منظور نرسیده‏اند. و ما این آیۀ را استشهاد آوردیم، کنایه از آنکه أمثال فخر رازى که با شیعه عناد مى‏ورزند، علوم و أفکار خود را در راه برگردانیدن معانى آیات از اهل بیت مصرف مى‏کنند و بالنتیجه براى آنها حسرت است، زیرا در برابر منطق مغلوب مى‏شوند، هم علومشان تباه مى‏گردد، و هم به منظور و مقصود خود نمى‏رسند، زیرا که آفتاب طلوع کرده است. [↑](#footnote-ref-230)
231. . «تفسیر المیزان» ج 3، ص 224 و ص 225. [↑](#footnote-ref-231)
232. . «تفسیر تبیان» شیخ طوسى ج 1 از ط سنگى، ص 547 و ص 548. [↑](#footnote-ref-232)
233. . «تفسیر المیزان» ج 6، ص 7. [↑](#footnote-ref-233)
234. . «تفسیر المیزان» ج 9، ص 337. [↑](#footnote-ref-234)
235. . «تفسیر المیزان» ج 6، ص 7. [↑](#footnote-ref-235)
236. . و این در صورتى است که لفظ قلوبِهِمْ و اَنفسِهِم را که مضاف و مضاف الیه است، یکى گیریم، و گرنه تعداد آنها سیزده جا خواهد شد. [↑](#footnote-ref-236)
237. . «تفسیر کشّاف» در تفسیر آیۀ ولایت، طبع اوّل در مطبعه شرفیّه، ج 1، ص 264. [↑](#footnote-ref-237)
238. . صفحه 239 از همین کتاب از «غایة المرام» از شیخ طوسى در کتاب «امالى». [↑](#footnote-ref-238)
239. . صفحه 244 از همین کتاب از «احتجاج» طبرسى. [↑](#footnote-ref-239)
240. . صفحه 239 از همین کتاب از «غایة المرام» از شیخ صدوق. [↑](#footnote-ref-240)
241. . صفحه 244 از همین کتاب از «احتجاج طبرسى». [↑](#footnote-ref-241)
242. . تعبیر به اینکه على علیه‌السّلام فقیر بوده است، خالى از حَزازَت نیست، زیرا فقیر شرعا به کسى گویند که مالى براى اعاشه نداشته باشد، و یا قدرت کسب و کار نداشته باشد و حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام گر چه قدرت مالى نداشته‏اند ولى قدرت کسب و کار داشته‏اند و پیوسته از دسترنج بازوى تواناى خویشتن اعاشه مى‏نموده‏اند. و نه تنها در تمام مدّت عمر یک درهم صدقه نگرفته‏اند بلکه آنچه در روایت آمده است هزار غلام از دسترنج خود خریده و در راه خدا آزاد کرده‏اند، و قنات‏ها و باغ‏ها و نخلستان‏هائى را صدقات و وقف امور خیریّه کرده‏اند. آنکه انبان به دوش دارد و در شبهاى تاریک پیوسته در خانه فقرا مى‏رود و نان و خرما مى‏برد و از ایتام و ارامل تفقّد مى‏کند، چگونه فقیر است؟ بلى مى‏توان گفت: مالى را براى خود اندوخته نمى‏نموده است و هر چه به دست پر برکتش مى‏رسیده بلا درنگ انفاق مى‏کرده است، پس او غنىّ است به اعلى درجه از غناء. و این مسکین فخر رازى نفهمیده است که نداشتن مال در اثر پى در پى انفاق کردن عین غناء و دارائى است نه فقر که در معناى شرعى و عرفى آن نیازمندى و احتیاج خوابیده است، این هم حقّا از مظلومیّت على است که حتّى در وقت اعطاء انگشترى به فقیر که دلالت بر کمال غنا دارد، این خاندان مى‏خواهند او را به عنوان فقیر جلوه دهند. [↑](#footnote-ref-242)
243. . توضیح آنکه: تمام افراد زکات، صدقه است، و هر صدقه زکات است، و چون صدقه تزکیه کننده است آن را زکات گویند و بعدا کم کم اسم زکات براى آن نوع صدقه واجب به عنوان عَلَم در عرف متشرّعه استخدام شد. [↑](#footnote-ref-243)
244. . آیۀ 24، از سوره 10: یونس. [↑](#footnote-ref-244)
245. . آیۀ 36 از سوره 47: محمّد. [↑](#footnote-ref-245)
246. . «تفسیر فخر رازى» طبع دار الطباعة العامرة، بیست جلدى، ج 3، ص 619 تا ص 622. [↑](#footnote-ref-246)
247. . و لطیفه اینجاست که در همان شاهدى که فخر رازى آورده است. بجاى کلمه إنّما در آیات دیگرى لفظ ما و إلاّ آمده است، همچون آیۀ 32 از سوره 6: انعام: ﴿وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ﴾، و در آیۀ 64 از سوره 29: عنکبوت: ﴿وَ ما هذِهِ الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ﴾. «این زندگى دنیا نیست مگر لهو و بازى». [↑](#footnote-ref-247)
248. . «تفسیر روح الجنان» طبع مظفرى، ج 2، ص 176. [↑](#footnote-ref-248)
249. . چقدر خوب و عالى این حَصر را شاعر أهل بیت در قرن چهارم ابن حمّاد عبدى بیان کرده است‏کذا الَّذى قَد ضَمِن المدحَ لَهُ\*\*\*مِن ربِّه ربِّ العُلى قُرءانُه‏فَقولُه وَلیُّکم فإنّما\*\*\*یُخَصّ فیها هُوَ لا فُلانُهثلاثةٌ اللهُ و الرّسولُ و الْ\*\*\*لَذى تَزکّى راکعًا بُرهانُه(«الغدیر» ج 4، ص 161 و 162.) [↑](#footnote-ref-249)
250. . درس 40 تا 45. [↑](#footnote-ref-250)